

SN 7025 <sup>12</sup> ms

113620

1354  
1302  
2656

120

1304  
1354  
2658

KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY

Srinagar-190006

2174



Title Mantat<sup>h</sup>ab-ul-Lughat-i-

Author Shahi Jahani.

Accession No. 26402

Call No. 891.503

K 91 M

[illegible]



Title Mantat<sub>h</sub>ab-ul-Lughát-i-  
Author Sháhi jahānī.

Author Shāhī jāhānī.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K, 91 M

[illegible]



کتاب

# نارنج جهانگشائی

تألیف

علاء الدین عطاء ملک بر بھاء الدین محمد بن محمد الجونی

در سنه ۶۵۸ هجری

## جلد ثانی

در تاریخ خوارزمشاهیان

بسعی و اہتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوہاب قزوینی

بأنضمام جواہری و فہار سر

در مطبعہ بریل در لیدن از بلاد ہلاند بطبع رسید

سنه ۱۳۳۴ ہجری مطابق سنه ۱۹۱۶ مسیحی



اسم کتاب : تاریخ جہانگشاہ  
نویسنده : علاء الدین عطا ملک بن بہاء الدین  
محمد بن محمد الجوینی

ناشر : انتشارات بامداد

چاپ : آشنا

چاپ : دوم

تیراژ : سه ہزار نسخہ

8112

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 8112...67

Dated 12-9-89



## مقدمه مصحح

برای تصحیح متن جلد دوم علاوه بر نسخ آباء جده از ص ۹۴ س ۲۰ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخه ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمه جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثلث اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثلث اول جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هرچند سقیم و مشحون از اغلاط است ولی باز بواسطه قدم نسبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احیاناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۱۰۱ س ۱۷ کلمه «قراقم» که صواب همان است لاغیر فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «قراقورم» و در آ «قراقور» دارد که هر دو قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخه ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۲۶۴ س ۱۷ کلمه «اقصی» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ منقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هکذا،

۱۵ اما نسخه و بدایلی که در مقدمه جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم بکار برده نخواهد شد،

چنانکه نیز در مقدمه جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمه فارسی مشتمل است بر پاره اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلی مهجور یا نادر الاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن بخصایص



نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطی تعبیر میکنیم آنچه از آن راجع بجلد اول جهانگشای است مہمات آنرا در مقدمه آن جلد ثبت نمودیم و وعدہ دادیم کہ آنچه راجع بجلد دوم و سوم بدست آید در مقدمه هر جلد درج کردہ شود، اینک حسب الوعدہ آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح ہ جلد ثانی التقات شد در این مقدمہ ثبت گردید،

### خصایص نحوی و صرفی

- ۱ - اضافه نام صاحب محلی بخود آن محل (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قید)،  
مثال: «علاء الدین آلہوت» یعنی پادشاہ یا صاحب یا حکمران الموت،  
(ص ۲۰۴ س ۲۱)، - «محمود شاہ سبزوار» (ص ۲۲۴ س ۱۲)، ص ۲۷۲  
۱۰ (س ۱۷)، - «نظام الدین اسفراین و شرف الدین بسطام» (ص ۲۲۳  
س ۱۴-۱۵)، «اختیار الدین ایورد» (ص ۲۲۳ س ۱۵ و ص ۲۴۷ س ۵)،  
- «خواجہ مجد الدین تبریز» (ص ۲۵۸ س ۶)، - «امین الدین  
دہستان» (ص ۷۴ س ۶-۷)، - «سلطان شہاب الدین غور» (ص ۸۹  
س ۱۱-۱۲)، - «عماد الدین بلخ» (ص ۱۹۵ س ۶)،  
۱۵ ۲ - ادخال باء زایدہ بر افعال منثیہ (رجوع بمقدمه ج ۱ ص قی فی)،  
چون «و اللہ کہ مثل من بنخواہد نمود چرخ» (ص ۱۱ س ۱۲)، -  
«گفتم بہرؤ» یعنی مرو نہی از رفتن (ص ۱۵۷ س ۲۱)،  
۲ - ادخال باء زائدہ بر «می»، چون «می کشد» (ص ۱۶۱  
س ۵)، و معروف در این استعمال عکس این است یعنی ادخال «می»  
۲۰ بر باء زائدہ چون «می بسود» (ص ۱۶۵ س ۴)، و «می بکاشت» (ج ۱  
ص ۲۰ س ۷)،

- ۴ - ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوقم معنی جمعیت، چون «برگ  
اشجار از ترک نازی نسیم اشجار ترک علو سر دار گرفتند» بجای «گرفت»  
بتوقم معنی برگہای اشجار (ص ۲۴۷ س ۱۱-۱۲)، - «آواز مؤذنان



مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می کردند» بجای «می کرد» بتوهم معنی آوازه های مؤذنان (ص ۱۶۱ س ۶-۷)،

۵ - عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد بجمع، چون «وُعُولٌ وُغُولٌ»  
 اورا می دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را نگونسار از کمر  
 می انداخت» یعنی می دیدند و می انداختند (ص ۱۶۲ س ۸-۱۰)، - «و از  
 جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی در هم آمدند (ص ۸۲ س ۱)، - «قبایل  
 و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱ ص ۲۵ س ۱۷)، و دوسه سطر بعد:  
 «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند»،

۶ - حذف فعل از جمله معطوفه بقرینه فعل جمله معطوف علیها،  
 ۱۰ خواه هر دو فعل از يك جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول  
 است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا برحل بقا کوچ» یعنی  
 کوچ کرد (ص ۲۵۸ س ۲-۴)، - «از قطب الدین نیز ایلچی باعلام  
 نوجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدین» یعنی بر عقب قطب  
 الدین برسید (ص ۲۱۷ س ۱۰-۱۱)، یا از يك جنس نباشند و این  
 ۱۵ استعمال اکنون مهجور است چون «امیر ارغون... بازگشت و بعز و نواخت  
 و سیورغامبشی مخصوص» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۲۶۰  
 س ۶-۷)، - «آنچ توانست از امنعه بیرون آورد و حواشی که از قطب  
 الدین سلطان نحاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان» یعنی  
 روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ۲۱۶ س ۹-۱۰)، - «چون  
 ۲۰ وصول او بمازندران مقارن رحیل جتیمور افتاد و نوسال قائم مقام جتیمور»  
 یعنی قائم مقام جتیمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۲۲۸ س  
 ۱۲-۱۴)،

۷ - آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل  
 معطوف علیه متکلم مع الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت  
 ۲۵ مخالفان... خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر... تقدیم فرمود» یعنی



نقدیم فرمودیم (ص ۱۷۷ س ۱۵-۱۷)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جداً معمول بوده است، رجوع کنید بمقدمه ج ۱ ص قید-قیه و مقدمه جلد اول از لباب الالباب عوفی ص ی-یا،

۸ - همزه اصلیه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوها معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطبوعیه بر آن قلب بیاء میشود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمه جهانگشای بسیاری از اوقات دیده میشود که همزه اصلیه همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصید یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۲۰۶ س ۱۵) ۱۰ - «نه انجامد» (ص ۱۲۷ س ۱۸)، - «بانداخت» (بَ ورق ۱۲۴)، - «ناندیشیم» (ایضاً ورق ۱۵۳)،

۹ - استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمد [بن] بشیر (ص ۸۵ س ۱۵-۱۷)، و «خرمیل» بجای حسین [بن] خرمیل (ص ۶۶-۶۸ بسیار مکرراً)، و «خرنک» بجای محمد [بن] خرنک (ص ۵۲ س ۱۲، ۱۳، ۱۷) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصور حلاج» بجای حسین [بن] منصور حلاج، ۱۰ - ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست» (ص ۴۴ س ۸ از ج ۱)،

۱۱ - استعمال ترکیب تضمینی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۲۰ س ۱۰، ص ۲۲۴ س ۱۱)، - «شد آمد» (ص ۵۸ س ۲۰، ص ۲۷۲ س ۲، ج ۱ ص ۷۸ س ۲۱)، - «افتان خیزان» (ص ۵۶ س ۹)، - «هایهوی» (ص ۷۹ س ۱۸)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۹۹ س ۲۰) ۲۵ و «آمد و شد» (ص ۲۱۰ س ۲) و «گفت و گوی» (ص ۷۹ س ۱۹)،



## خصایص لغوی

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوم درج خواهد شد)

آب، - برآب، یعنی تند و با شتاب و سریعًا: «سودای خاك شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که برآب از کرمان بازگشت» (ص ۷۱ س ۲-۴)، - «برآب سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین شد» (ص ۱۸۲ س ۱۹)، - «برآب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۲۲۱ س ۷)، - «ازین خبر سلطان شاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار برآب چون باد روان شد» (ص ۲۶ س ۵-۶)، - چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است الخ» (ص ۱۲۷ س ۱۵)، - آب راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۸۵ س ۶)، آتشاج یا ایشاج، بمعنی اشتباك قرابت و اتصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۲۷ س ۲، ص ۲۶۰ س ۲۱)، احتضان، متخصّن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید ۱۵ (ص ۸۲ س ۵)،

اراق، بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۲۲۲ س ۷، ۱۵)، ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۱۷۲ س ۹)، بادید = بدید و پدید (بسیار مکرّر)، باز = با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد» یعنی با ۲۰ نان (ص ۸۲ س ۱۵-۱۶)،

باز آنك، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قبا، چون «باز آنك زمان زمستان بود... بدت سیزده روز از آنجا بمر و آمد» (ص ۲۵۰ س ۱۲-۱۵)، - «باز آنك کثرت برف از حرکت مانع بود...»



امیر ارغون بدان التفات نمی نمود» (ص ۲۵۱ س ۱۱-۱۲)، - «باز  
آنک بکرات رسل باستلانت او می رفت سر در چنبر طاعت دارے  
نمی آورد» (ص ۸۰ س ۸-۹)، رجوع کنید نیز بص ۸۲ س ۲، ص ۱۰۰  
س ۱، ص ۱۲۴ س ۸-۹، ص ۲۲۹ س ۱۹-۲۰، ص ۲۷۵ س ۱۲-۱۵،  
بازین = با این: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با  
این همه (ص ۱۴۰ س ۷)، - «بازین همه روی نگردانید» (ص ۱۶۹  
س ۶-۷)،

باقی، - در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن  
و پشت سر افکندن و نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت  
۱۰ یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۱۸۱ س ۱۸-۱۹)،  
شاعر گوید

ای دل می و معشوق بکن در باقی \* سالوس رها کن و مکن زرّافی  
گر پیر و احمدی خوری جام شراب \* زان حوض که مرخصاش باشد ساقی  
برزیدن = ورزیدن (ص ۱۴ س ۲، ص ۵۲ س ۲۰، ص ۱۸۶ س ۲)،  
۱۵ بعدما که، بمعنی بعد از آنکه، بسیار مکرّر، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیّا،  
بقور، جمع بقریا بقرة (ج ۱ ص ۴۵ س ۹ و ص ۷۹ س ۷) در  
کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

بنوی، - پی و اساس دیوار ظاهرًا، مرادف بنوره و بُنه: «چون  
بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۱۷۴ س ۱۴)، - «و با بی نوائی کار  
۲۰ بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۱۸۶ س ۱۶-۱۷)،  
بی از آنک، بمعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۲۱۰ س ۱۲-۱۳)،  
- ابو حنیفه اسکافی گوید

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش  
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

۲۵ یعنی بی آنکه آمد از او هیچ خطا،



پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید» (ص ۲۲۲ س ۲-۴)، پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برآسه فقد رجرا کار بست و ... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج ۱ ص ۶۸ س ۵-۶)، پایکاری، رعیتی و نوکری در مقابل امیری: «انکس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۲۲۲ س ۱)،

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعقاب چنگیز خان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است،

۱۰ پسرینه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند» (ص ۲۰۰ س ۸)، رجوع نیز بمردینه و عورتینه،

تخریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تخریص و تخریص از دار الخلافه بودست» (ص ۸۶ س ۵)، در کتب لغت معتبره بنظر ۱۰ نرسید،

تصنیف، اختراع: «و آن [کمر بند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۲۲۲ س ۲-۴)، تنگ، هم تنگ، هم وزن و هم سنگ، و تحت اللفظی بمعنی عدیل یعنی هریک از دو لنگه بار: «قاسم صباحت و ملاحت حسن اورا با یوسف ۲۰ هم تنگ کرده» (ص ۱۵۲ س ۲-۴)،

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۱۱۱ س ۱۹)،

تیغ، يك تیغ، متحد و متفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او يك تیغ شده» (ص ۱۷۰ س ۱۵)،

جانب، از جانب، بمعنی امّا، و امّا در باب: «و از جانب ادکو



تیمور او خود كودك بود» (ص ۲۲۴ س ۱) یعنی و اما ادكو تیمور، و مقصود «از قبل» ادكو تیمور و از طرف او نیست، جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن؛ «مفردی بود از جمله ملك زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)، جنگی، مخفف جنگلی؟

نو دانی که خوی بد شهریار \* درختی ست جنی همیشه ببار  
(ص ۱۰۳ س ۱۲)

چگون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غبور از چگون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱۴۲ س ۲)، - «اهل گرج ... عنان بجانب چگون تافتند» یعنی رود کُر در قفقاز (ص ۱۶۴ س ۶)، - «و چنگز خان برب چگون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲)، - «بقصبة سقناق که بر کنار چگون بچندست نزدیک رسید» یعنی رود سیحون (ج ۱ ص ۶۷ س ۶، و نیز ص ۶۸ س ۷، ص ۷۱ س ۴ و ۱۲، ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود سیحون است)، برای شواهد دیگر رجوع کنید بحاشیه ص ۵۹،

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد» یعنی آوازه وفات کیوک خان (ص ۲۴۸ س ۱۴-۱۵)، - «به زین بن نگر که اگر حالتی بود والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمرم (ص ۱۱ س ۱۲-۱۳)، - «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قیب-قیج،

حالیا، آنوقت و در آن حال یا فوراً (ص ۸۶ س ۶-۷ و ج ۱ ص ۲۶ س ۱۲)، - در حال، فوراً (ص ۲۰۴ س ۴)،



حَشَر، بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورّخین عهد مغول حَشَر لشکری را میگفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بوی آن ولایت جمع میکرد و دادند: «و از ممالک حَشَر خواست و متوجه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰-۱۱)،  
 ۵- «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قوی را جهت حرفت و صناعت» (ص ۶۶ س ۱۰-۱۱ از ج ۱)، - «جوانان خجندرا بحشر آنجا راندند و از جانب انرار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشَری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۷-۱۰)، - «و مؤن حَشَر ۱۰ و چریک و ائقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵-۱۶)، - «بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را بحشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰-۲۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنه غزّ گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس بر شک  
 وقف خواهد بُد تا حَشَر بر این شوم حَشَر

۱۵

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستوفیان است و عجمانه بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسر نشد: «آنچه از افاصل و ادانی مملکت می‌رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خطّ نسخ در مجموع حکایات گذشته چون نسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سر بر سر بود ترقین می‌نهاد» (ص ۱۶۰ س ۲-۶ از ج ۱)، - «و هنگام مقابله و مقاتله صفوف سر بر سر حشو باشند و هیچ کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۲۲-۲۳)،

حَضَرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ۶۵ س ۱۴، ص ۹۰ س ۴، ص ۱۹۸ س ۱۲، ج ۱ ص ۲۴ س ۲، ص ۲۵ س ۱۶)، و استعمال



حَضْرَة یعنی پای تخت در مصنفات قدما از عربی و فارسی جدا معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمه پرفسور براون در روزنامه انجمن هیونی آسیائی سال ۱۹۰۵ ص ۱۰۲،

۵. خَرْجِی، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاص»: «کسوت‌های خاص و خرجی» (ص ۱۵۰ س ۱۷)، و این استعمال اکنون نیز معمول است، خیل و خبول، مصنف این دو کلمه را غالباً در ردف یکدیگر استعمال میکند: «از انرار تحویل کند و با خیل و خبول و حمل و حمل با نسا انتقال کند» (ص ۸۱ س ۱-۲)، - «لشکر او مستظهر و خیل ۱۰ و خبول بیشتر شد» (ص ۸۸ س ۱۰)، و گویا مراد از خبول همه جا اسبان و از خیل سواران است بقرینه این عبارت در ص ۱۰۲ س ۱۴-۱۵: «از .. صهیل خبول و نعره خیلان و گردان گوش زمانه کرشد»، دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیه حالیه، مرکب از داد یعنی عدل ۱۵ و بک یا امیر یعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی بن التوتاق» (ص ۲)، - «امیرداد ابو بکر بن مسعود» (چهار مقاله ص ۶۰-۶۱ مکرر)،

دجله، بطور اسم جنس یعنی مطلق رود خانه بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سیل ارنهات بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله ۲۰ انداختی» یعنی برود جیحون (ص ۱۹۸ س ۱۷-۱۸)،

دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۱۴۲ س ۱۵، ص ۲۷۹ س ۲-۳)، رجوع کنید بقاموس جانسن،

در بایستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات را نیز بنابند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ



نمایند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۱۵-۱۶)، - «داند که حضرت الهی را بکسی در نیاید» (الباب الألباب ج ۱ ص ۲۱۲ س ۱۱-۱۲)،

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید... و تار بر پی او» (ص ۱۲۴ س ۶)،

دو چار زدن، دو چار شدن و بر خوردن بکسی (ص ۷۲ س ۱۱)، (ص ۱۲۲ س ۱۱)،

دیه، دِه و قریه، بسیار مکرر،

راضعات، استعمال این کلمه بمعنی دایگان بجای مُرَضِعَات: «ایشانرا (کودکانرا) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱ ص ۴۱ س ۵)، ظاهراً خطاست،

رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیت رباعی یا بر يك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت

کر خصم تو ای شاه شود رستم گرد. يك خرز هزار سب تو نتواند برد... سلطان سبب... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در چشم

بود» (ص ۸ س ۱۹-ص ۹ س ۲)، - «و این رباعی اوراست چون دست قضا چشم مرا میل کشید» فریاد ز عالم جوانی برخاست» (ص ۲۶ س ۱۹-ص ۲۷ س ۱)،

رکاب کران کردن، شناییدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبك کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،

رنود، جمع عربی رند که کلمه فارسی است، بسیار مکرر،

زَرَّاد خانه، قورخانه و اسلحه خانه (ص ۵۷ س ۱۴ شرح در ح، ص ۱۵۰ س ۱۸-۱۹)،

زفان، بجای زبان، غالباً،

زند نیجی، بزاء معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثناة تحتانیّه



و جیم و یاء نسبت نوعی از جامه ساده سطر بوده است شبیه بکرباس :  
 «ثياب مذهب و کرباس و زندنجی» (متن: مطبوع زندپیچی، ج ۱ ص ۵۹ س ۵)، - «هر جامه زررا يك بالش زر بداده اند و هر دو کرباس و زندنجی را بالشی نقره» (متن مطبوع: زندپیچی، ج ۱ ص ۶۰ س ۲-۴)،  
 ه - «و لباس او قبای زندنجی بود» (لباب الألباب ج ۱ ص ۲۳ س ۶ و ص ۲۹۲)، - «و [سلطان سنجر] در ملبوس تکلفی نفرمودی بیشتر اوقات قبای زندنجی پوشیدی یا عتایی سازه» (راحة الصدور نسخه وحید پاریس ورق ۷۱)، و این کلمه منسوب است بزنده از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زندنه ... قرية كبيرة من قرى بخارا بما وراء النهر بينها و بین بخارا اربعة فراسخ ... و الى هذه المدينة تنسب الثياب الزندنجی بزيادة الحیم و هی ثياب مشهورة» - و ما در لباب الألباب و جهانگشای استناداً بضبط برهان قاطع این کلمه را بر خلاف صریح نسخ خطی هم جا زندپیچی چاپ کرده ایم و آن خطای صرف است.

سبیل، قافله از حاج با جمیع لوازم و ما محتاج ایشان که فی سبیل الله بدیشان داده میشد است (ص ۹۶ س ۶ شرح درخ، ص ۱۲۰ س ۱۷)،

سرایا، نجبا و اشراف، ظاهراً سهو است بجای «سراة»: «و قصد سرايا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۲۷۲ س ۹)،  
 شاخ، همشاخ، خواهر زن: «و منكوحه او که همشاخ ملك اشرف بود آنجا بود سلطان اورا در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۱۸۲ س ۸-۱۰)،

شادروان، چیزی مانند قالی که از جایی بلند بیاویزند: «آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۴۴ س ۱۹)،  
 شارستان، ظاهراً بمعنی ناحیه و صُفْع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدین فریزنه می گفتند بقتل



و فتك از تمامت بی دینان گذشته» (ص ۲۲ س ۸-۹)، و فرخی گوید:

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود

همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زبر

ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۲۷۰ س آخر)، این اصطلاح

گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز

صحیح بنظر نمیآید چه این اضافه نه لامیه است نه بیانیه نه ظرفیه،

طلایه، بمعنی و محرف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۹۵ س ۱۴،

ص ۱۸۸ س ۴)، و این استعمال در عموم مؤلفات فارسی چه قدیم چه

جدید شایع است،

۱۰ عادة ترضعت بروحها تتزعت، گویا از امثال ملحونه مخترعه ایرانیان

است و تقریباً ترجمه تحت اللفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر

شود» است، رجوع بحاشیه ص ۲۷۳ س ۱۰،

عُرْض، بضم بمعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را

بعرض خویش کشید بود» (ص ۱۰۴ س ۲۱)،

۱۵ علف خوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعه علف

خوار بر نشست» (ص ۱۴۹ س ۱۱-۱۲)، - «رسول بدو فرستاد که

مارا علفخوار معین کن تا با هم باشیم» (ص ۱۹۳ س ۲-۳)، - «سلطان

هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است» (س ۹)،

عورتینه، جنس زن و دخته در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچه

۲۰ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه

عورتینه بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملك و

سلطان نوحه کردند» (ص ۲۰۰ س ۷-۱۰)، - «و در بلاد ما وراء

النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱

ص ۸۵ س ۱۵)،



عنان سبك کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبك كرد و ركاب عزيمت گران» (ص ۲۴۸ س ۱۲)،  
عنان بر تافتن، فرار کردن: «از خبرش قانر بوقو خان عنان بر تافت و سلطان بر عقب او میشتافت» (ص ۲۴ س ۸-۹)،

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاقاً بر مقتل او آمد» (ج ۱ ص ۸۹ س ۹-۱۰)،  
مأخوذ است از عربی آغَرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ ای استوفی مدّها (قاموس)،  
فتّان، بصیغه مبالغه بمعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر از جمله ص ۴۰ س ۵، ص ۵۸ س ۱۲، ص ۸۲ س ۷، ص ۲۱۹ س ۷،  
۱۰ ص ۲۶۹ س ۱۸،

قرن، بمعنی سی سال ظاهراً: «بعدها که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۹۲ س ۱۱-۱۲)،  
قصد کردن، قصد جان کسی کردن یا سوء قصد و دسیسه کاری در حق کسی کردن: «عین الملك را آنجا قصد کردند تا گذشته شد»  
۱۵ (ص ۱۴۵ س ۱۰)، - «وزیر مذکور با .. مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ۴۵ س ۱۸-۲۰)، - «هر امام که ...  
سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امای دیگر نصب  
۲۰ گرداند» (ص ۱۲۲ س ۱-۲)،

کله بند، بحرکات نامعلوم و شاید «کَلَّةٌ بند» گویا بمعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچه کوتاه نظران بی عقلاں مازندرانی بودند کَلَّةً از یشان کله بند داران کار يك کس نکند» (ص ۲۲۴ س ۴-۶)،  
کوشی، بمعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطان ارز روم



قضای حقّی را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی نشانند بانواع  
مبّرات و کرامات مخصوص شد» (ص ۱۸۱ س ۱-۲)، معلوم نشد چه  
لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن،

گَرْد، نفع و فائده، در فرهنگها مسطور است: «عَدَّت و عَتَاد و  
ه. بیاض و سواد گردی نکرد» یعنی فائده نکرد (ص ۵۹ س ۸)، - «الفَصّه  
بطولها آن اراجف گردی نکرد» (ص ۱۹۲ س ۴)،

گَزَارْد، گر: سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سر نیزه: «اسفندیار  
روئین تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان  
حیلۀ دیگر ندانستی» (ج ۱ ص ۹۱ س ۶-۷)، - «ماهی را بگزارد سنان  
۱۰ نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱ ص ۶۲ س ۳-۴)،  
گَمَارِیدَن، تبسم نمودن و شکفتن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زلف  
بگمارید» (ص ۲۹ س ۱۲-۱۴، شرح درخ)، - «اوّل نوپهار و هنگام  
گماریدن ازهار» (ص ۱۲۶ س ۱)،

مادر آندَر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۲۲۶  
س ۸)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مَادَنَدَر» مذکور است،

ماندن، منعَدَبًا بمعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جرّار ... چون  
مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۱۸۳ س ۲-۳)، -  
«ارکان و سروران .. در معاطات کوّوس محامات نفوس مهمل ماندند»  
(ص ۱۸۶ س ۱۵-۱۶)، - «بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت  
۲. کار او را مهمل ماند» (ص ۲۷۴ س ۲-۳)، - «و هیچ آفریده را از لشکر  
روم از خرد و بزرگ زنده ننایم» (الباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۷ س ۴)،

مَدّ، هدیه و ارمغان و پیشکش: «وانواع تحف و طرایف که بر  
سبیل مَدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۲۲۲ س ۲۰)، - «چون  
[ارغون] بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد ... و چون از



مصالح مذ فراغت حاصل شد روی بعرض مہمات و مصالح آورد»  
(ص ۲۴۵ س ۱۲-۱۷)،

مردینہ، جنس مرد در مقابل پسرینہ و عورتینہ: «و از قنقلیان از  
مردینہ بیالای تازیانہ زندہ نگذاشتند» (ج ۱ ص ۸۴ س ۷)، - «و در  
شہر آنچ مردینہ بودند روی بدو نہادند» (ج ۱ ص ۸۷ س ۲۴)، -  
«و در آن شب تمامت قنقلیان مردینہ غریق بحار ہوار و حریق نار دمار  
شدند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۹)،

مُسْتَعِر، منعدياً یعنی افروزند: «سلطان .. مستعد کار شد و مُسْتَعِرِ  
آتش جنگ و پیکار» (ص ۱۴۰ س ۹)، ظاہراً خطاست چہ استعرا لازم  
است لا غیر،

مُسْتَعِي، ظاہراً یعنی سیاهہ ایست کہ اسامی اشخاص یا اراضی و  
املاک و غیر آن مفصلاً باسم و رسم در آن ثبت شدہ باشد بخصوص بقصد  
وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را کہ ملتزم شدہ بود .. بمصادرہ و  
مطالبہ آغاز نہاد و محصلان بتمامت ممالک مُسْتَعِي بر ہر ولایتی تعیین  
کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۸-۲۰)، - «مالی بر مسلمانان بیش از قوت و  
طاقت ایشان مُسْتَعِي بر شریف و وضع و رئیس و مرووس و متمول و  
مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۲۷۵ س ۵-۷)،  
- «اکابر و معارف را حاضر کردند و مُسْتَعِي بر ہر کس مالی تعیین کرد»  
(ص ۲۷۶ س ۱۱-۱۲)، - «و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا  
۲. مُسْتَعِي نوشتہ تفصیل داد کہ مرا با ہمہ کس سخن است ... و در تفصیل  
اسامی مقرر این کلمات را نوشتہ» (ص ۲۵۹ س ۱-۷)،

مُطَّلَع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مُطَّلَع شدند ...» (ص ۱۷ س  
۱۲-۱۳)،

مُغَافَصَة، فُجَاءَة و بَغْتَة و ناگہان، بسیار مکرر، عربی فصیح ولی در  
طی عبارات فارسی کنون بکلی مہجور است،



مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث الدین... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخویشتن راه داده» (ص ۲۰۲ س ۱۰-۱۱)، - «شجاع الدین ابو القاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۲۰۲ س ۱-۲)، - «و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود تا گریخته‌واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد» (ص ۲۶ س ۳-۴)، - «مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شَرست مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۱۷۶ س ۱۲-۱۳)، - و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی نظیر باشد نیز استعمال شده است: ۱۰ «پنجاه هزار تازی که از مفردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند» (ج ۱ ص ۹۱ س ۷-۸)، - «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسک بمسجد جامع کردند» (ج ۱ ص ۹۵ س ۲)، مقدمه، بمعنی سابق و پیش ازین: «و آن حال در مقدمه مثبت است» (ص ۲۴۳ س ۱۶)، - «و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت ۱۵ است» (ص ۸۶ س ۱)، - «در مقدمه دم هوای سلطان می‌زد» (ص ۶۲ س ۹)، رجوع نیز بمقدمه ج ۱ ص قید،

مَلِك، تقریباً مرادف حاکم، یا بعبارة اصح حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقل باشد ولی حکومت وی ارثی و آبا عن جد بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» ۲۰ که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقل: «مَلِك صدر الدین را که تمامت آران و اذربایجان را مَلِك بود بر قرار حاکمی و مَلِکی مقرر فرمود» (ص ۲۵۵ س ۱۱-۱۲)، - «و مَلِکی هراة و بلخ... بر مَلِك شمس الدین محمد کُرت ارزانی داشت» (س ۱۲-۱۳)، - «و اصفهید را مَلِکی از سرحد کبود جامه تا بیرون تمیشه و استراباد ارزانی داشت و مَلِکی



خراسان و اسفراین ... بر ملك بهاء الدين مقرر فرمود» (ص ۲۲۳ س ۲-۴)<sup>(۱)</sup>

مَلَوَاح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف الدين را طلب کردند و اورا مَلَوَاح کار ساختند» (ص ۲۴۰ س ۲)؛  
 ه - «مار افسای .. گفت دروغا اگر این مار را زند یافتی هیچ مَلَوَاحی دام بخاریق دنیا را به ازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردی» (مرزبان نامه ص ۲۲۳)، و مَلَوَاح در اصل بمعنی مرغی است که آنرا بر يك پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند،

مَوَاجِب، بمعنی معروف حالیه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالیانه بکسی دهند: «ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاع جدا بودی» (ص ۱۹۸ س ۱۳)، - «امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد» (ص ۱۴ س ۱۰-۱۱)، - «کورخان را خزانه بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود» (ص ۹۲ س ۱۵-۱۶) -  
 ۱۵ «و خزانههای ما لامال تا در وجه مواجب و اقطاع ایشان بردارند»

(۱) رجوع کنید نیز بمقدمه چهار مقاله ص ۵، - ابن الأثیر پس از محاربه سلطان سنجر (که چون برادرش سلطان محمد در حیات بود خود وی هنوز مَلِک بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشاندن بهرامشاه را بنخت غزنه گوید (ج ۱۰ سنه ۵۰۸): «و کان قد تقرر بین بهرامشاه و بین سنجر ان مجلس بهرام علی سریر جدّه محمود بن سبکتگین وحده و ان یكون الخطبة بغزنة للخليفة و للسلطان محمد و للملك سنجر و بعدهم لبهرامشاه فلما دخلوا غزنه کان سنجر راكباً و بهرامشاه بین یدیه راجلاً حتی جاء السریر فصعد بهرامشاه و جلس علیه و رجع سنجر و کان یخطب له بالمَلِک و لبهرامشاه بالسلطان علی عادة آبائه فکان هذا من اعجب ما یسمع» و از سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی بر میآید که مَلِک در دولت خوارزمشاهیه درجه بوده است بالاتر از «امیر» و پائین تر از خان: «و کان اذا الخ بعضهم فی السؤال و الخ فی الطلب یرضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً بلقبه مَلِکاً و ان کان مَلِکاً بلقبه خاناً» (طبع هوداس ص ۱۰۰)، رجوع کنید نیز بص ۴۷ از نسوی،



(ج ۱ ص ۲۲ س ۲۰-۲۱) - «هر امیر استکثار اطلاق موجب را بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱ ص ۲۴ س ۲)،

مَوَاضِعَه، باجی که ملوک زیر دست پادشاهان مستقل دهند: «کور خان نیز بر قرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت... و باندک مَوَاضِعَه سنوی و شحنه که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۱۲۲ س ۱۲-۱۴)، - «انسز... زر مَوَاضِعَه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۸۱ س ۱۲-۱۴)، - «و [محمد خوارزمشاه] از قبول مَوَاضِعَه نیز ننگ و عاری داشت» (ص ۸۹ س ۲۱-۲۲)، - «ترکان خاتون... مَوَاضِعَه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۹۰ س ۲)، - «جماعتی از معارف حضرت خود... بنزدیک کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مَوَاضِعَه سالیانه رفته بود» (ص ۴-۵)،

مَوَاقِفَه، نزدیک بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول مَوَاقِفَه با آن سخن موافقت نمود» (ص ۵۱ س ۱۴)، رجوع نیز بقاموس دزی،  
 ۱۵ مَهَالِک، بیابانها جمع مَهْلِکَه، عربی فصیح است: «و مسالک و مهالک امن گشاده داریم تا تجار فارغ و ایمن شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۹۹ س ۲۰)،

مِیْلَان، بمعنی میل و رغبت، بسیار مکرر،

نَابَاک، بی باک و بی ترس: «و لشکر از انراک ناباک که نه پاک ۲۰ داند و نه ناپاک» (ج ۱ ص ۷۶ س ۸)،

نایبوس و نایبوسیده، ناگهان و فجأة و بغته (ص ۱۹۹ س ۱۱)، و ج ۱ ص ۶ س ۱۷)، و باین معنی در فرهنگها «نایبوسان» مسطور است، ناگرفت، بهمین معنی: «تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۱۷۶ س ۱۱-۱۲)، در فرهنگها مسطور است،



نباید، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتظار فرصتی جویند و تعرضی رسانند» (ص ۸۹ س ۲۰-۲۱)، - «محمود نای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که...» (ص ۹۲ س ۱۶-۱۷)، - «اگر ایشان را راهی دهد نباید ماده زیادت وحشتی شود» (ص ۲۱۶ س ۱۲)،

نعل بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محل میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۱۴۷ س ۹-۱۰)،

۱۰. واقعه، بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند» یعنی وفات انسزرا (ص ۱۴ س ۵)، - «چون خبر واقعه او بسطان غیاث الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او نهی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۵۲ س ۱۵-۱۶)، - «در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی ۱۵ خبر وفات او («س ۱-۲)، - «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند» (ص ۲۲۲ س ۱۰-۱۱)، - «تا کورکوز در ربه حیاة باقی بود بر زیادتى اقدام نى توانست کرد چون خبر واقعه او بشنید آنچه همت بلید و طویت بلید او اقتضای آن می نمود... ابتدا کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۵-۱۸)،

۱۰. واهی، منعدياً بمعنی سست کننده بجای موهی: «هرچند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمت اساس و مبتدی مکاوحت او بود» (ج ۱ ص ۵۲ س ۱۶-۱۷)، ظاهراً خطاست چه واهی مجزداً لازم است لاغیر،



## بعضی خصایص رسم الخطی

(نسخه آ)

ار جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثال: «من  
 هان بند قدیم ام» (ص ۲۰۲ س ۶)، «من نیز بند قدیم ام» (۲۲: ۲۱۲)،  
 «چه بند قدیم ام» (۵: ۱۵۰)، «بند مطواع ام» (۱۲: ۶۸)، «شمارا  
 که ارکان انابك اید» (۴: ۱۵۷)، «من سلطان جلال الدین ام»  
 (۲: ۱۹۲)، و رسم الخطّ حالیّه بر اتصال است یعنی قدیم و مطواع الخ،  
 - دیگر حذف هاء مخفیّه و الف «است» در امثال: بودست = بوده  
 است (۱۵: ۲۱۵، ۵: ۸۶، ۵: ۲۰۴)، افتادست = افتاده است (۸۲:  
 ۱۵۱)، نماندست = نمانده است (۸: ۲۲۶) و نظائر ذلك، - دیگر حذف  
 باء تنکیر در امثال: قطعه است = قطعه ایست (۱۹: ۲۲۰)، بیشه است  
 = بیشه ایست (۹: ۶۷)، قصیده است = قصیده ایست (۳: ۷۹)، مکاره  
 است = مکاره ایست (۱۱: ۱۱۸)، ولی ما در طبع مطابق رسم الخطّ  
 حالیّه چاپ کرده ایم، - دیگر عدم اظهار کسره اضافت نه بر باء نه  
 ۱۰ بر همزه در امثال: «عروه وثقی توکل» (۱۲: ۱۱۹) بجای وثقای توکل  
 برسم حالیّه یا وثقاء توکل برسم قدیم، «حبالی امانی اورا عارضه اسقاط»  
 (۲: ۱۸۴) یعنی حبالای امانی، - دیگر انفصال امثال این کلمات:  
 «پیش کش» (۱۴: ۲۴۵)، «ترك نازی» (۱۱: ۲۴۷)، «سبك بار»  
 (ج ۱، ۱۰: ۱۹)، و اشباه ذلك که اکنون پیشکش و ترکنازی و سبکبار  
 ۲۰ با اتصال نویسند، - دیگر احياناً زیر سین چه کشید چه دندانۀ دار سه  
 نقطه میگذارد: «غ—ل برآورد» (ج ۱، ۱۹: ۸۸)، «سپر حدّ  
 هندوستان» (۹: ۸۶)، و در طبع این نکته رعایت نشده است، - دیگر  
 این کلمات: سچهار = سه چهار (۵: ۲۰۵)، کین = کاین یعنی که این



(۹: ۱۹۰)، ز کسندم = ز که سندم (۷: ۱۱۸)، طلخ (در ب) = تلخ  
 (۱۸: ۱۱۱)، نپانچه = طپانچه (۲۰: ۸۰)، خوفت = خفت (ج ۱، ۲۱۵:  
 ۱۴)، اوفند = افتد (ج ۱، ۲۴: ۱۴)، اومید = امید (ج ۱، ۸: ۱۷)  
 نه بینم = نیینم (۱۲: ۲۱۲)، درختی ست = درختی است یا درختیست  
 (۱۳: ۱۰۴)۔

تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی الحجہ ۱۳۳۳ هجری  
 مطابق ۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمد بن عبد الوہاب قزوینی



## جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی،

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم،

f. 63b

در کتاب مشارب التجارب که تتمه<sup>(۱)</sup> ذیل تجارب الأمم است<sup>(۲)</sup> از تصنیف ابن فندق<sup>(۳)</sup> البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم<sup>(۴)</sup> از تصنیف رازی که بنام سلطان نکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکانکین<sup>(۵)</sup> یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانک در مملکت سامانیان<sup>(۶)</sup> البتکین صاحب جیش خراسان، از غرجستان غلامی ترک

(۱) ج: «نسخه» (۲) از قرار تقریر خود مصنف مشارب التجارب در کتاب دیگر خود موسوم به «تاریخ بیہقی» که یک نسخه از آن در موزه بریطانیہ موجود است (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التجارب ظاهراً ذیل تاریخ بینی است نه ذیل تجارب الأمم، یاقوت در معجم الأدباء (طبع مرگلیوٹ ج ۲ ص ۲۱۴-۲۱۵) فصلی راجع بترجمہ صاحب ابن عباد و ابن الأثیر در حوادث سنہ ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیہ از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباچہ تاریخ گزیده آنرا از مآخذ خود می‌شمرد، (۳) کذا فی ه و هو الصواب، آ: فندق، ب در متن: صدوق، در حاشیہ: فندق، ج: فندق، د: فندق، - و هو ابو الحسن علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدینطریق در دیباچہ تاریخ بیہقی مذکور مسطور است، (۴) آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن ملکشاہ] مخالفت کرده بود امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس مالک خوارزم بخوارزمشاہ کبیر قطب الدین نور الله قبره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشتند» (جوامع العلوم نسخه پاریس Suppl. pers. 1395 ورق ۶۷۵)، (۵) کذا فی ج د، ه: بیلکانکین، آ ب: ملکانتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنہ ۴۹۰: بلکباک، با نسخه بدل: بلکانک، (۶) آ: السکین، ه: الب تکین،



خریده است<sup>(۱)</sup> نام او نوشتکین غرجه<sup>(۲)</sup> بود بتدریج سبب عقل و کیاست  
 مزیت مرتبت می یافت تا بجدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان  
 بمثابت سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت داری داشت  
 و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانکه  
 خوزستان<sup>(۳)</sup> در وظیفه جامه خانه او را با اسم شجنگی خوارزم موسوم کردند  
 و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو بمکسب داد  
 تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند<sup>(۴)</sup>، و در آن وقت سلطان  
 برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التوتاق<sup>(۵)</sup> را در  
 مالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن  
 عصر بسیارست و ابوالمعالی نخاس<sup>(۶)</sup> رازی ماحص خاص اوست و درین

(۱) فاعل خریده است بلکه تکیه است، (۲) کذا فی د، ه: نوش تکین غرجه،  
 ج: نوشتکین غرجه‌ی، آ: نوشتکین غرجه، ب: نوشتکین غرجه، (۳) آ:  
 خوزستان، ج: خورستان، (۴) ج: تعلیم گرفت، د: تعلیم گیرد، ب: او را  
 تعلیم کند، (۵) آ: داد بك بن التوتاق، ب: داد بك بن حبشی التون باق،  
 ج: داد بك بن حبش التون باق، د: داد بك بن حبش التوتاق، ه: داد بك بن  
 حبشی التوتاق، — در کتب تاریخ معتبره نام امیر خراسان در آن عهد داد بك (امیرداد)  
 حبشی بن التوتاق مسطور است نه داد بك بن حبشی التوتاق چنانکه در چهار نسخه  
 جهانگشای دارد، رجوع کنید بمجموع العلوم فخر رازی نسخه پاریس (Suppl. persan 1395)  
 ورق ۶۷۵، و تاریخ السلجوقیه طبع هوتما ص ۲۵۹، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰  
 و ۴۹۳، طبع تورنبرگ Tornberg ج ۱۰ ص ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۱-۲۰۲،  
 (۶) کذا فی د، ه، آ: نخاس، ج: نخاس، — معروف در تخلص ابن شاعر  
 نخاس با خاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهین طریقه مسطور است  
 از جمله در اختصار تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هوتما ص ۶۳، و اصل این تاریخ  
 لعماد الدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145) f. 135b، و تاریخ سلجوقیه موسوم براحه  
 الصدور للراوندی نسخه وحید پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکره هفت  
 اقلیم دو نسخه پاریس (Suppl. pers. 356, f. 321b. Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخه  
 دیوان هند در لندن (فهرست ایته ستون ۴۴۱)، و تذکره الشعراء دولتشاه طبع ادوارد  
 برون ص ۷۸، و مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۷۸-۷۹، ولی نادراً با خاء معجمه بطبق نسخه



وقت خوارزمشاهی از غلام<sup>(۱)</sup> سلطان سنجر النجی<sup>(۲)</sup> بن قنقار<sup>(۳)</sup> خوارزمشاه بقطب الدین محمد تحویل کرد<sup>(۴)</sup> و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در<sup>(۵)</sup> شهر سنه احدى و تسعين و اربعماية، و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدت سی سال در رفاغ<sup>(۶)</sup> حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد يك سال بخود بخدمت درگاه سنجرى آمدی و يك سال پسر خود انسزرا<sup>(۷)</sup> بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او انسر در شهر سنه اثنتین و عشرين و خمماية قائم مقام او شد و انسر بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی<sup>(۸)</sup> بسیارست و بشهامت و صرامت از

ج نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیه عباد کاتب نسخه مذکوره پاریس ورق ۵۷۸، و جامع التواریخ نسخه موزه بریطانیه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نحاسی» با خاء معجمه و باء نسبت دارد، (۱) کذا فی ب مصححاً بخط جدید، آج ده: از بهر، (۲) کذا فی ب ج د، آ: النجی، ه: النجی، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰ هـ مرتبه: اکنجی، (۳) آ: قنقار، ب: قنقار، ج: قنقار، د: قنقار، ه: قنقار، — قنقار بنکی بمعنی قوج است کوهی یا غیر آن (قاموس باوه دو کورتی)، (۴) یعنی داد يك حبشی خوارزمشاهی را از النجی بن قنقار بقطب الدین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح تر و وافی تر بمراد است اینست: «و کان من جمله امراء السطان [برکیارق] امیر اسمه اکجی و قد ولّاه السطان خوارزم و لقبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السطان فسبق العسکر الی مرو فی ثلثمائة فارس و تشاغل بالشرب فاتفق قودن و امیر آخر اسمه یارقطاش علی قتله فجمعها خمماية فارس و کبسوه و قتلوه ... و فی هذه السنة [۴۹۰] امر برکیارق الأمير حبشی بن التوتاق علی خراسان ... فلما ولی امیر داد حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکجی قد قُتل و قد تقدم ذکره و نظر الأمير حبشی فبین بولیه خوارزم فوقع اختباره علی محمد بن انوشکین فولّاه خوارزم و لقبه خوارزمشاه» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰)، (۵) آج ده: و در،

(۶) کذا فی ج، آ ب ده: رفاع، — الرّفْع و الرّفَاغَة و الرّفَاغِیة سعة العیش و الخصب و السعة و رَفَع عِيشُهُ بِالضَّمِّ رَفَاغَةً اتَّسَعَ وَ اتَّه لَنِي رَفَاغَةً وَ رَفَاغِيَةً مِنَ الْعِيشِ (لسان العرب)، و رفاغ بدون تاء در لغت نیامده است، (۷) ه همه جا «انسز» بامدّ دارد، (۸) د افزوده: و تازی،



اکفا و افران مستثنی و ممتاز و اورا<sup>(۱)</sup> در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود<sup>(۲)</sup> و حقوق خدمت ثابت داشت<sup>(۳)</sup> و از آن جملت یکی آن بود که در شهر سنهٔ اربع و عشرين<sup>(۴)</sup> که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج<sup>(۵)</sup> خان عزیمت<sup>(۶)</sup> ما وراء النهر کرد چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاك سلطان مغافصة يك کلمه گشته بودند انسر خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بنعجیل تمام بسطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نيك تنگ در آمد بود و در مضيق عظیم افتاده انسر بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان از انسر پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن حق<sup>(۷)</sup> کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانک محسود ارکان ملوک و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذو القعدة سنهٔ تسع و عشرين<sup>(۸)</sup> سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر انسر بر مکاید و احقاد امرا و حساد واقف شد بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص<sup>۲۰</sup> گفت که پستی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت

(۱) ب ج د ه افزوده: نیز، (۲) کلمه «بود» فقط در ج،

(۳) د کلمه «داشت» را ندارد، (۴) ج افزوده: و خمائة،

(۵) کذا فی ج ه، ب: طمغاج، آ: طماح، د: تمغاخ، (۶) آ ج افزوده: قصد،

(۷) ج: حق گزاری، (۸) ج افزوده: و خمائة،



یافت سلطان گفت حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون انسز بخوارزم رسید شیوهٔ تَرْد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنهٔ ثلاث و ثلثین و خمسمایه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی ابتدای محاربتی سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد پسر انسز آتلیغ<sup>(۱)</sup> را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم ببرادر زادهٔ خود سلطان سلیمان بن<sup>(۲)</sup> محمد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه انسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان ازو منهزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و انسز بر شیوهٔ تَرْد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ست و ثلثین و خمسمایه در مصاف ختای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست انسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمر و آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکاتباتی که<sup>(۳)</sup> میان حکیم حسن قطّان<sup>(۴)</sup>

(۱) کذا فی حاشیهٔ ب، متن ب: الیع، آج ه: الیغ، د: ابلیغ، - اتلیغ بزکی بمعنی سوار و بمعنی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو کورتی)،  
(۲) آ کلمهٔ «بن» را ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صلهٔ برای «که» موصوله،  
(۴) عین الزمان حسن قطّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمهٔ حالی از او در اواخر کتاب نتمهٔ صوان الحکمة للیهقی مسطور است (فهرست کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجرهٔ اخرب و اخرم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی (المعجم فی معاییر اشعار العجم لمحمد بن قیس الرازی طبع ادوارد برون و راف سطور ص ۹۱)، در سنهٔ ۵۲۶ که انسز خوارزمشاه مرورا قتل و غارت نمود کتابخانهٔ حسن قطّان که مشتمل بر عدهٔ کثیری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قطّان گمان میکرد که غارت کتابخانهٔ او باشارهٔ رشید و طواط بوده و وی آن کتب را تصرف کرده است،



و رشید الدین وطواط سبب کتبی که از آن حسن قَطَّان در مرو ضایع  
شد بود و تصور آن داشت که وطواط تصرف کرده است این مکتوب  
ثبت افتاد،

### و الرسالة هذه

فَرَعَ سَمْعِي مِنْ أَفْوَاهِ الْوَارِدِينَ وَ أَلْسِنَةِ الطَّارِقِينَ عَلَى خَوَارِزْمٍ أَنَّ  
سَيِّدَنَا آدَامَ اللَّهُ فَضَّلَهُ كُلَّمَا بَفَرَّغُ مِنْ مِهْمَاتِ نَفْسِهِ وَ وَظَائِفِ دَرْسِهِ،  
يُقْبِلُ بِهَجَامِعِهِ عَلَى أَكْلِ تَحْمِي وَ الْأَطْنَابِ فِي سَبِي وَ شَتْمِي، وَ يَنْسِبُنِي  
إِلَى الْأَغَارَةِ عَلَى كُتُبِهِ وَ يَبَالِغُ فِي هَتَكِ اسْتَارِ الْكَرَمِ وَ حُجْبِهِ، أَهَذَا يَلِيْقُ  
بِالْفَضْلِ وَ الْمُرُوءَةِ أَوْ يُجَمِّدُ<sup>(١)</sup> بِالْكَرَمِ وَ الْفُتُوَّةِ، تَقْتَرِي<sup>(٢)</sup> عَلَى أَخِيكَ<sup>(٣)</sup>  
الْمُسْلِمِ مِثْلَ هَذَا الْكَذِبِ الْمُفْلَقِ<sup>(٤)</sup> وَ الْبُهْتَانِ الْمَوْلَمِ، وَ اللَّهُ إِذَا نَفَخَ فِي  
الصُّورِ يَوْمَ النُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هَذِهِ الرِّمَمُ النَّبَالِيَّةُ مِنَ الْأَجْدَاثِ مُتَدَرِّعَةً  
مَلَأَيْسَ الْحَيَاةِ الثَّانِيَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ اللَّهِ فِي مَوْقِفٍ<sup>(٥)</sup> الْعَرَصَاتِ وَ  
نَطَابِرَتِ صَحَائِفُ الْأَعْمَالِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَ سُئِلَتْ كُلُّ نَفْسٍ عَمَّا كَسَبَتْ فَمِنْ  
مُسِيءٍ يُسْحَبُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ يُحْمَلُ عَلَى أَعْطَافِ الْمَلَائِكَةِ  
إِلَى الْجَنَّةِ لَمْ<sup>(٦)</sup> يَتَعَلَّقْ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْهَائِلِ أَحَدٌ بِذِلِّي طَالِبًا مِنِّي  
مُلْكًا غَصْبَتُهُ، أَوْ مَالًا نَهَبْتُهُ، أَوْ دَمًا سَفَكْتُهُ، أَوْ سِتْرًا هَتَكْتُهُ، أَوْ شَخْصًا  
قَتَلْتُهُ، أَوْ حَقًّا أَبْطَلْتُهُ، وَ هَا أَنَا أَنَا نِي اللَّهُ مِنْ أَلْوَجْهِ الْحَلَالِ قَرِيبًا مِنْ

و در این خصوص ما بین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب  
آنها در مجموعه از رسائل وطواط محفوظ در کتابخانه ملی پاریس مسطور است (Arabe  
4434, ff. 33b-40b) و رساله متن در ورق ۲۲۵-۲۴۸ از آن مجموعه است،

(۱) کذا فی ج ۵، آ: محمد، د: المحمد، ب: حرًا (کذا!)، رسائل رشید  
وطواط نسخه پاریس مجمل، - و محتمل است صواب «يَجْمَلُ» باشد،

(۲) رسائل رشید: بقتری، (۳) ایضاً: اخیه،

(۴) کذا فی ج ۵، ه: المفلق، آ ب د و رسائل رشید: المفلق،

(۵) رسائل رشید: موافق، (۶) ج: لا،



أَلْفٍ مُّجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ النَّفِيسَةِ وَالدَّفَائِرِ الشَّرِيفَةِ وَ أَنَا وَقَفْتُ الْكُلَّ عَلَى  
خَزَائِنِ الْكُتُبِ الْمُبِينَةِ<sup>(۱)</sup> فِي بِلَادِ الْأَسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيَنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ  
بِهَا وَ مَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا كَيْفَ يَسْتَجِيزُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُغَيِّرَ عَلَى كُتُبِ  
إِمَامٍ مِنْ شُبُوحِ الْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمْرِهِ حَتَّى حَصَلَ أَوْبَرَأَقًا<sup>(۲)</sup> بِسِيرَةٍ لَوْ  
بِيعَتْ فِي الْأَسْوَاقِ<sup>(۳)</sup> مَعَ أَجْلَادِ آدَمَ<sup>(۴)</sup> مَا<sup>(۵)</sup> أُحْضِرْتُ بِشَمَنِهَا مَائِدَةٌ لِّئِمٍ  
<sup>(۶)</sup> اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ<sup>(۷)</sup> وَ لَا يَقْتَرِفَنَّ<sup>(۸)</sup> سَيِّئَاتِنَا آدَامَ اللَّهُ فَضْلُهُ بِأَقْرَبَاءِ  
الْكَذِبِ عَلَى مِثْلِي<sup>(۹)</sup> وَ لَا يَجْتَرِحَنَّ<sup>(۱۰)</sup> بِهِ ذَنْبًا يَنْتَعِلُ<sup>(۱۱)</sup> فِي أَذْيَالِهِ يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ فَلْيَخَافَنَّ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لِيَتَذَكَّرَنَّ يَوْمًا يُثَابُ فِيهِ  
الصَّادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَ يُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَ السَّلَامُ،

۱۰ و بدین و هن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ انسز<sup>(۹)</sup>  
زیادت گشت و درین حالت رشید و طوطا را قصیده ایست که مطلعش  
این است

ملك<sup>(۱۰)</sup> انسز بخت ملك برآمد \* دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این اورا قصیده هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت، شنیع در  
۱۰ شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه بر قصد او اعازم رزم خوارزم گشت و  
بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون  
نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر انسز منغص گردد  
هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها

(۱) کذا فی رسائل الرشید، آ: المبینة، ج: المثبتة، ه: المبینة، ب: د این کلمه را  
ندارد، (۲) کذا فی ب و رسائل الرشید، آ: اوراقا، ج: د ه: اوراقا،  
(۳-۴) در رسائل رشید ندارد، (۴) رسائل: لما (۵-۵) رسائل رشید:  
الله لا اله الا الله، (۶) کذا فی ه، ا: ولا یغترفی، ب: ولا یقرن، ج: ولا  
یغترفن، د: ولا یقرن، رسائل رشید: ولا یقرن، (۷-۷) در رسائل رشید  
ندارد، (۸) رسائل رشید: یتعثر، (۹) آ: انسز (فی جمیع المواضع)،  
ه: آانسز (فی جمیع المواضع)، (۱۰) ج: چون ملك،



خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحت<sup>(۱)</sup> باز گشت و انسر بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابرا برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و انسر از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریکه و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه هلاک کنند و جیب حیا او چاک ادیب صابرا ازین<sup>(۲)</sup> حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیر زنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد انسر چون واقف شد ادیب صابرا ببحیون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه<sup>(۳)</sup> در ماه جمادی الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف<sup>(۴)</sup> را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست

۱۵

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزارسف بگیر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

f. 65a و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی<sup>(۵)</sup> بر تیرنوشت و بینداخت

گر خصم تو اے شاه شود رستم گرد

۲۰

یک خر ز هزارسف<sup>(۶)</sup> تو نتواند برد<sup>(۷)</sup>

(۱) آب د: مصالحتی، (۲) ب د ه: این، (۳) آ: ستمایه، و آن غلط

واضح است، (۴) ب د ه: هزار اسف، ج: هزار اسب (در مواضع)،

(۵) کذا فی آب، ج د ه: بیت، (۶) ب ج د ه: هزار اسب، (۷) در

جميع نسخ همین يك بيت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحا معلوم



چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی<sup>(۱)</sup> و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب باشیانه و هر روز بوادی<sup>(۲)</sup> چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست هیچ کدام ازیشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیت پناه بخیال جد<sup>(۳)</sup> پدر مقرر این کلمات منتخب<sup>(۴)</sup> الدین بدیع الکاتب<sup>(۵)</sup> سقی الله عراض رمسه بسحائب قدسه داد و منتخب الدین باز آنک<sup>(۶)</sup> منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان<sup>(۷)</sup> و داد<sup>(۸)</sup> در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برای او مشورت کرده فی الجملة بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید منتخب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتخب الدین گفت و طواط مرغی ضعیف باشد

میشود که رباعی بوده است، در تاریخ گریه بیت اول رباعی را اینطور دارد:

ای شه که بجامت می صافست نه درد \* اعدای ترا ز غصه خون باید خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیه آن فاسد است، (۱) ب باصلاح

جدید: و این بیت، (۲) کذا فی آج، د: برودی (کذا)، ب ه بخط جدید

افزوده: می بود، (۳) ج کلمه «جد» را ندارد، د کلمه «بخال» را ندارد

و يك «پدر» دیگر افزوده یعنی اینطور دارد: پناه جد پدر پدر مقرر آج،

(۴) ه: منتخب، (۵) ترجمه حال وی در لباب الألباب عوفی (طبع ادوارد

برون ج ۱ ص ۷۸-۸۰) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی بجای الجوبی

سہوا «الخوئی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح جهانگشای جلد اول

ص یو-یز، (۶) ب ج: با آنک، (۷-۸) ج ندارد،



طاعت آن نداشته<sup>(۱)</sup> که او را بهت پاره کند اگر فرمان شود او را بدو پاره کند سلطان بخندید و جان و طواط بخشید، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد آهو پوش<sup>(۲)</sup> گفتندے طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و انسر نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و نَتَف<sup>(۳)</sup> معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلات او بار سوم عفو کرد و قرار دادند که انسر بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه ثلاث و اربعین و خمسایه<sup>(۴)</sup> انسر پیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنک سلطان عنان برناید انسر بازگشت سلطان هرچند از قلت التفات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت که وَالْكَافِرِينَ الْغَیْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ در بك حالت مخصوص گشت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و انسرا بتشریفات و انعامات مشرف گردانید و انسر نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد<sup>(۵)</sup> با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد ازین انسر بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت<sup>(۶)</sup> والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخاص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسایه عزیمت سقناق<sup>(۷)</sup> و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون بحد f. 65b جند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب

(۱) ج ه: ندارد، د ب: نداشته باشد، (۲) د: نوش، (۳) آ ب د: سب، ه: تمهید، (۴) آ ج ه افزوده اند: چون، (۵) ب ندارد، (۶) آ ج افزوده: که، (۷) کذا فی ب ه، آ: سقناق، ج: شعباب، د این جمله را ندارد،



رودبار رفت انسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی را  
از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال  
الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک  
شد، و کمال الدین را با رشید و طواط قدیمًا دوستی و مصافاتی بودست  
انسز را تخیل<sup>(۱)</sup> کردند که و طواط از حال کمال الدین واقف بودست  
بدین سبب و طواط را مدتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی  
قصاید و قطعهاست از آنجملات از يك قطعه دوسه بیت ثبت کرد

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید

در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ

بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو

نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ

به زین نگر بمن که اگر حالتی<sup>(۲)</sup> بود

و الله که مثل من بخواهد نمود چرخ

و از دیگری بیتی چند نوشت

سی سال شد که بند بصفّ نعال در

بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه

داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد<sup>(۳)</sup>

چون بند مدح خوانی در هیچ بارگاه

اکنون دلت ز بند سی ساله شد ملول

در دل بطول مدت یابد ملال راه

لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول

جوید گناه و بند بیچاره بی گناه

(۱) کذا فی هـ (انسز تخیل کرد)، آ: تحیل، د: تحیل، ج: ب اصل جمله را

ندارند، (۲) شاهی دیگر برای استعمال «حالت» یعنی مرگ،

(۳) ب: نایستاد،



و چون جند از عاصیان پاك شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی برو مقرر فرمود، و درین سال بود که حشم غزّ استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را بروز بر تخت پادشاهی می‌نشانددی و شب در قفس آهن می‌داشت انسز بطمع ملك بیهانه آنك درین حالت قضای حقّ ولی نعمت خویش می‌گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می‌رفت چون بآمویه رسید خواست كه قلعه آنرا بطائف الحیل با دست گیرد کونوال آن ابا نمود رسولی بسطّان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد كه مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و اضعاف آن ۱۰ ارزانی داریم چون<sup>(۱)</sup> دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت انسز بدین ابا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد<sup>(۲)</sup>، و درین حالت ركن الدین محمود بن محمد بغرا<sup>(۳)</sup> خان خواهر زاده سلطان سنجر كه لشکر با او بیعت کردند و او را قائم مقام ۱۵ سنجر بر تخت سلطنت نشانددند از راه سابقه و مصافاتی كه با خوارزمشاه انسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نابیره غزّ<sup>(۴)</sup> ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگر ختای<sup>(۵)</sup> خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون انسز بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ۲۰ ملك از دست شد و کار بهم بر آمده طلب کرد و در اثنای این خبر

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً یا کلمه «چون» زائد است یا کلمه «تا» در

«تا عاقبت» در يك سطر بعد، (۲) کذا فی ب ج، آ: غزوی کرد،

د: غزوی می‌کرد، ه: غزو کرد، (۳) ب: بغرا، ه: کلمه «محمد» را ندارد،

(۴) کذا فی د، ه: غزان، ب: غر، ج: غرو، آ: غزو،

(۵) کذا فی ج ه، د: خطا، آ ب: ختای،



f. 6 رسید که امیر عماد الدین<sup>(۱)</sup> احمد بن ابی بکر<sup>(۲)</sup> قاج<sup>(۳)</sup> سوارے هزار  
بفرستادست و سلطان سنجرا در شکارگاه بر بوده و با ترمد<sup>(۴)</sup> آورده  
خاص و عام تبجج و استبشار نمودند و شادیها کردند و خوارزمشاه در  
نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقف نموده بود و ایشان خود  
ه از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز<sup>(۵)</sup> الدین طغرایی را نزدیک او  
فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از آنجا روان شد و بخبوشان  
استوا<sup>(۶)</sup> آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات  
کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند  
و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و  
۱۰ خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این  
بیت ایراد میافتد

جمعند همچنانک بیک برج در دوسعد

در یک سرای پرده میمون دوشهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجورے آواز قرآء<sup>(۷)</sup>  
۱۵ بگوش او رسید بر سبیل تفاعل<sup>(۸)</sup> اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید<sup>(۹)</sup>  
بدین آیت رسیده بود که وَ مَا تَذَرِي نَفْسٌ بَأًیْ اَرْضٍ نَمُوتُ اَنَّا فَالْ بَد  
گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم جمادی الاخرة سنه احدی و  
خمسین و خمسمایه گذشته شد و نخوت تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت

(۱-۱) د: ابی بکر احمد بن، (۲) کذا فی ب ج، آ: فماج، د: فمارح،

ه: فماج، (۳) کذا فی جمیع النسخ بالدال المهملة،

(۴) کذا فی ه، آ: عرنز، ب: عربز، ج: د: عز، (۵) کذا فی د ه، آ: ب:

استوا، ج: آسو، (۶) کذا فی د ه و اصل ب، آ: فرا، ب: باصلاح جدید:

قرآن، ج: آوازی فراکوش (بجای آواز قرآء بگوش)، - گویا صواب قرآء بفتح فاف

باشد یعنی قاری خوش آواز (رجل قرآء حسن القراءة من قوم قرائین و لا بیکسر،

لسان العرب) نه قرآء بضم فاف جمع قارئ بقرینه افراد فعل «رسیده بود» در سطر بعد،

(۷) ب ج ه: تفأل، (۸) ه افزوده: قاری،



و رشید الدین وطواط بر سر جنازه او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت

شاهها فلک از سیاست می‌لرزید \* پیش تو بطبع بندگی می‌برزید<sup>(۱)</sup>  
صاحب نظری کجاست تا در نگیرد \* تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید  
بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمان‌شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقید گردانید و اتابک او<sup>(۲)</sup> اغلبک<sup>(۳)</sup> را سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را موجب و اقطاع زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد<sup>(۴)</sup> و خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان بنهیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بخوار حق انتقال کرده بود برسد سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه جماعتی از سروران قرلغان<sup>(۵)</sup> که مقیم ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاجین بك و پسران بیغو<sup>(۶)</sup> خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوك ساغر<sup>(۷)</sup> بگریختند و<sup>(۸)</sup> بخوارزم آمدند که بیغو<sup>(۹)</sup> خان را که سرور قرلغان<sup>(۱۰)</sup> بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل

(۱) کذا فی آ، ب ج د ه: می‌ورزید، (۲) آ ج کلمه «او» را ندارند،

(۳) د: اغلبک، (۴) آ ه: کردند،

(۵) کذا فی ه، ب: قرلغان، آ: قراخان، د: قراخان، ج: قراخوان،

(۶) کذا فی ب ج ه، آ: سغو، د: بیغو، (۷) کذا فی ه (۲)، آ ب: بکوك

ساغر (۲)، د: بکوك شاعر، ج این دو کلمه را ندارد، (۸) کذا فی ج،

ب بخط الحاقی: رنجیه، آ د ه ندارد، (۹) کذا فی ه، ب ج: سغو، د: بیغو،

آ: سغو، (۱۰) کذا فی ه، آ: قرلغان، ب: قرلغان، د ج: قراخان،



ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخره این سال متوجه ما  
وراء النهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بحصار تحصن جست  
و تمامت صحرا نشینان ترا که از قراکول<sup>(۱)</sup> تا بچند بود با خود در  
f. 6a سمرقند برد و از قراختای<sup>(۲)</sup> استمداد کرد ایلک ترکان را باده هزار سوار  
• بمدد او فرستادند<sup>(۳)</sup> خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعید  
مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد  
و لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیل  
مطارده کتر و فری می نمودند ایلک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را  
بدید در<sup>(۴)</sup> تذلل و تواضع گرفت و ائمه و علمای سمرقند بتشفع و تضرع  
۱۰ در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای  
قرلخ<sup>(۵)</sup> را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با  
خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات<sup>(۶)</sup> سلطان<sup>(۷)</sup> محمود خان بر تخت  
نشسته بود و از سبب غز<sup>(۸)</sup> و استیلاء مؤید ایبه<sup>(۹)</sup> که از غلمان دار سجری

(۱) د: قراکوک، (۲) ج: قراخان، (۳) کذا فی ب: باصلاح جدید،  
آج د: فرستاد، (۴) د کلمه «در» را ندارد، (۵) کذا فی آ د، ب:  
فرلخ، ه: فرلق، ج ندارد، (۶) د افزوده: سلطان سنجر،  
(۷) یعنی سلطان سنجر، (۸) آ: غر، د: عز، (۹) آ: ایبه، ب:  
ایبه، د: ایبه، ج: الله، ه: فلان (بجای مؤید ایبه)، — متن تصحیح قیاسی است،  
در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آئی آبه یا آیه تخففاً مسطور است از جمله  
اصل تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145, f. 307b)،  
اختصار آن للبنداری طبع هوتما ص ۲۸۴: «ثم استولى الأمير المؤید آئی ایه بنیساپور»،  
و راحة الصدور للراوندی نسخه قدیمه پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه:  
«مؤید ای ایه»، و ابن الأثیر طبع تورنبرگ ج ۱ ص ۱۱۸-۲۷۱ قریب بیست مرتبه  
لقب و نام او را «المؤید ای ایه» نوشته است از جمله ص ۱۲۱: «كان للسلطان سنجر  
مملوك اسمه ای ایه و لقبه المؤید»، و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده  
و کتابی در تاریخ بیهقی بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق ص ۱ ح ۲)  
و يك نسخه نفیسی از آن در موزه بریطانیّه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۶a  
از او اینطور تعبیر میکند: «مؤید الدوله و الدین خسرو خراسان ای ایه خلد ا



(۱) بفروسیّت و بدار<sup>(۱)</sup> از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سبع و خمسين و خسمایه از شهرستان نشابور بیرون آورد<sup>(۲)</sup> و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجا محبوس<sup>(۳)</sup> بود وفات یافت و<sup>(۴)</sup> در شهر سنه ثمان<sup>(۵)</sup> و خمسين<sup>(۶)</sup> و خسمایه خوارزمشاه بالشکری جرّار و عسکری کرّار متوجه شادباخ شد و مدّتی او را<sup>(۷)</sup> در شادباخ حصار داد تا سفر از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهر سنه ستین و خسمایه<sup>(۸)</sup> از حشم ختای و ما وراء النهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در

دولته، فاضی احمد غفّاری مؤلف تاریخ جهان آرا بواسطه تصحیف نسخ این کلمه را «آینه» خواند و وجه تسمیه غربی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینه سلطان سنجر پیش او میبود بمؤید آینه اشتهار یافت، و معمول بودن این وجه تسمیه واضحتر از آنست که برد و ابطالی احتیاج داشته باشد، — اما کلمه آئی ایه (آینه) از اعلام معموله ترکی است از جمله جمال الدین ایه با نسخه بدل آئی ایه (ج ۱ ص ۱۱۶)، و مرکب است از «آئی» یعنی ماه که در اعلام آئی دغدی و آیتغدی (ماه طلوع کرد) و آئی دغیش و آیتغیش (ماه طلوع کرده) و آیدیمز (ماه آهن) و آئی برس (ماه یوز) و آیتکین (ماه امیر) و غیرها دیده میشود، و از «ایه» (?) که در اعلام فتلخ ایه (فهرست تاریخ السلجوقیه للبنداری طبع هونسا) و ارسلان ایه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بک ایه (ابن الأثیر ج ۱ ص ۱۵-۱۷ و غیره) و کج ایه (ایضاً ج ۱ ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهده میشود، (۱-۱) کذا فی ۱، ج: بفروست و آرای (کذا)،

د: بفروسیّت (فقط)، ه: بفروسیّت و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری، (۲) یعنی مؤید ایه محمود خان را از نشابور بیرون آورد، (۳) کذا فی ب

بخطّ جدید و ه، آج: محاصره، د: محاصر، (۴) آب ج و او را ندارند،

(۵) کذا فی د، ب: اثنتی، ج: اثنی، آ: اسی، ه: ۲، و صواب ظاهرًا

نسخه د است چه حوادث سنه ۵۵۷ گذشته و حوادث سنه ۵۶۰ خواهد آمد و مابین این دو سنه مناسب ذکر سنه ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطبق ج،

(۶) ج: ستین، (۷) ب: باصلاح جدید: مؤیدرا، (۸) ج: خمس و

ستین و خسمایه، — و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظه مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنه ۵۶۷ ذکر میکند،



مقدمه لشکرکش<sup>(۱)</sup> خویش عیار بك را که از قرلغان<sup>(۲)</sup> ما وراء النهر بود بآمویه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بك منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال<sup>(۳)</sup> وفات کرد، پسر خردتر او سلطان‌شاه که ولی عهد او بود قائم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملك مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او تکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای<sup>(۴)</sup> کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبر کار ملك شوهر او فرما<sup>(۵)</sup> بود چون تکش بدیشان رسید<sup>(۶)</sup> بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرمارا با لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد<sup>(۷)</sup> چون بر<sup>(۸)</sup> خوارزم مطلع<sup>(۹)</sup> شدند<sup>(۱۰)</sup> سلطان‌شاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملك مؤید متصل شدند و تکش روز دو شنبه بیست

(۱) دَ کلمه «کش» را ندارد، (۲) دَ: قراخان، (۳) یعنی سنه ۵۶۰ یا ۵۶۵ برحسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶ س ۸) و فرض ثانی اقرب بواقع است، و ابن الأثیر وفات ایل ارسلان را در سنه ۵۶۸ ذکر میکند، (۴) دَ: قراخطا، جَ: قراخان، (۵) کذا فی جمیع النسخ ای بالناء و الراء المهملة، و در ابن الأثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «فرما» با قاف طبع شده است، (۶) آب د افزوده: و، (۷) در حاشیه نسخه جَ در این موضع نوشته: — «حاشیه محمد منجم، چون تکش لشکر بر سلطان‌شاه نامزد کرد سلطان‌شاه ابن رباعی نوشت و بنکش فرستاد

هرگاه که سمند عزم من پویه کند \* دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند  
اینجا برسول و نامه برناید کار \* شمشیر دو روبه کار بکرویه کند»  
(۸) بَ بخط الحاقی «اهل» بجای «بر»، (۹) یعنی مُشْرِف، يقال أَطْلَعَ رأسه اذا أَشْرَفَ على شيء و كذلك أَطْلَعَ و قد أَطْلَعْتُ من فوق الجبل و أَطْلَعْتُ بمعنى (لسان)، (۱۰) آب جَ افزوده اند: و،



و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه<sup>(۱)</sup> در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و<sup>(۲)</sup> من بند را<sup>(۲)</sup> سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی از کار فرو ماند است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتادست اختصار می رود:

جَدَّتْ وَرَقَ زَمَانِهِ از ظلم بشست  
 عدل پدِرت شکستها کرد درست  
 ای بر تو قبای سلطنت آمد چست  
 هان تا چه کنی که نوبت دولت نست

f. 67a و نکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرما<sup>(۳)</sup> را با قضای حق او باعزاز و اکرام باز گردانید، و والد سلطان شاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر ملک مؤید هدیه فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن برو عرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها می‌زد تا ملک مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرلی<sup>(۴)</sup>

(۱) از اینجا معلوم میشود که در ص ۱۸ س ۶ نسخه ج «خمس و ستین و خمسمایه» اصح از نسخ دیگر «ستین و خمسمایه» است، چه بنا بر نسخه ج فاصله بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش تکش در خوارزم تقریباً سه سال میشود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الأثیر وفات ایل ارسلان و جلوس تکش هر دو را در یک سال یعنی سنه ۵۶۸ ذکر میکند،

(۲-۲) ه: این بند را، ب: مرا، آ: ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی آ، ج: بسوبرلی، ب: بسوبرلی،

ه: بسوترنی، د: بسوری، — بسوبرلی بلیده علی عشرین فرسخا من خوارزم (ابن الأثیر در سنه ۵۶۸)، و در معجم البلدان «سوبرلی» با نون چاپ شده است،



رسیدند و آن شهری<sup>(۱)</sup> بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج و رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبرلی<sup>(۲)</sup> نزول کردست ملک مؤید در مقدمه بود چون بسوبرلی<sup>(۳)</sup> رسید نکش بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملک مؤیدرا اسیر کرده بنزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد<sup>(۴)</sup> و این حالت در روز عرفه سنه تسع<sup>(۵)</sup> و ستین و خمسایه بودست، و سلطان شاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و نکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطان شاهرا بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان شاه گریخته بشادیخ آمد ۱۰ نزدیک طغان شاه پسر ملک مؤید که قائم مقام او نشسته بود و سلطان شاه<sup>(۶)</sup> بچندی در نشابور مقام ساخت و چون طغان شاهرا مکنت آن نبود که او را بلشکری یا بمالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسک نمود مورد او را بالطفاف که در حق اصناف چنین اضياف کنند تلقی کردند، و سلطان نکش را در خوارزم کار نظام ۱۵ تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکّمات و ملتسمات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمل حیف آبی<sup>(۷)</sup> تواند بود و بقبول ضیم تن<sup>(۸)</sup> در نتوان داد ع، سَجِيَّة نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلْتَمَسَةً كِبَرًا، فرمود تا یکی را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات ۲۰ نالایق او بکشتند<sup>(۹)</sup> و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطان شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات

(۱) ج: شهرکی، (۲) کذا فی آ، ب: سورلی، ج: سوزلی، د: سوری،  
 ه: سوترنی، (۳) کذا فی آ، ب: سورلی، ج: بسورلی، د: بسوری،  
 ه: بسوترنی، (۴) ج: د: زدند، (۵) د: سبع،  
 (۶) آ: سلطان، (۷) ب: د: آبی، ج: آن، (۸) آ: آج کلمه  
 «تن» را ندارند، (۹) آ: ب: بکشت،



دولت خویشان پنداشت و ختائیان نیز بر رغم نکش استحضار او کردند و سلطان غیاث الدین بالتماس او<sup>(۱)</sup> اورا با ساز و اهبت و آلت و تجمل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطان شاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین روی بامرا آورد و گفت مرا در خاطر ه چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و مارا ازو تحمل زحمات و مشقتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطان شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد فرما<sup>(۲)</sup> را با لشکری تمام بداد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان نکش بفرمود تا آب جیحون بر مهر ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد<sup>(۳)</sup> بریشان متعذر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب کرد فرما<sup>(۴)</sup> چون بر در شهر نزول کرد از میلان<sup>(۵)</sup> f. 67b آن قوم بجانب سلطان شاه<sup>(۶)</sup> جز نزاع و جدال ندید<sup>(۷)</sup> بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان شاه چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی را از لشکر فرما<sup>(۸)</sup> با او بهم بسرخس بفرستد<sup>(۹)</sup> ملتمس او باجابت مقرون کرد و مغافصه بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غز دوانید و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار اورا بموی از آب برکشیدند و بقایای غزان بحصار پناهندند و سلطان شاه<sup>(۱۰)</sup> متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز گردانید و دایمًا ناختن بسرخس می برد تا اکثر غزان متفرق

(۱) آج دَ کلمه «او» راندارند، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی بَ ج دَ هَ، آ: آمد و شد، (۴) ب: فرما، (۵) کذا فی هَ، آ: ج دَ: میاز، (۶) کذا فی بَ ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، هَ ج: جز جدال ندید، آ: جر و جدال ندید، دَ: جر و جدال بدید، (۷) کذا فی جمیع النسخ، (۸) کذا فی هَ، ب: بفرستند، آ: بفرستند، ج هَ: فرستند، (۹) آ: ب دَ: سلطان،



گشتند و چون ملك دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم ازو برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایچی نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد ملتس او را مبدول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد<sup>(۱)</sup> و دینار بیسطام رفت، چون سلطان تکش بر عزیمت عراق از خوارزم بجایم رسید ملك دینار دینار و ملك خود بگذاشت و بطغان‌شاه متصل گشت طغان‌شاه عمر فیروز کوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش<sup>(۲)</sup> را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد [سلطان‌شاه]<sup>(۳)</sup> با کم از سه هزار<sup>(۴)</sup> مرد قصد سرخس را محتش شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را مترصد طغان‌شاه<sup>(۵)</sup> نیز از نیشابور<sup>(۶)</sup> با ده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهار شنبه بیست و ششم<sup>(۷)</sup> ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمسمایه آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانین در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغان‌شاهی را از صدمت صولات لشکر سلطان‌شاهی کار خلل و تباهی یافت

(۱) یعنی دینار قلعه سرخس را با امیر عمر فیروز کوهی تسلیم کرد، (۲) ب: قراقوش،

(۳) ب: بخط جدید «او»، ه: بخط جدید «و خود»، (۴) کذا فی ج: ده،

ب: (بصحیح جدید) آ: با سه هزار، (۵) نسخ: سلطان‌شاه، متن تصحیح فیاسی

است و کلمه «سلطان‌شاه» بلا شك سهو از نسخ است بجای «طغان‌شاه» یکی بقرینه آنکه در آج و اصل ب در دو کلمه بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغان‌شاه بود که در نیشابور اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود نه سلطان‌شاه، و دیگر آنکه صریح ابن الأثیر است که ابتدا سلطان‌شاه سرخس را محاصره نمود سپس طغان‌شاه بجنگ وی آمد و منهزم شد: «فقد سلطان‌شاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلك طغان‌شاه فجمع جیوشه و قصد سرخس فلما التقى هو و سلطان‌شاه فر طغان‌شاه الی نیشابور و ذلك سنة ست و سبعین و خمسمایه (ج ۱۱ ص ۲۴۸)»، و چون ابن الأثیر و جوینی وقایع اوایل خوارزمشاهی را هردو از يك مأخذ یعنی مشارب التجارب بی‌هقی نقل کرده‌اند و در کم و کیف و ترتیب و قایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند میتوان یکی را از روی دیگری تصحیح نمود، (۶) کذا فی آج، ب: (بصحیح جدید) ده: مره،

(۷) آ: بیست و سیم، ج: بیست و سیم،



و سلطان‌شاه بقوت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته<sup>(۱)</sup> بجزانۀ او رسید و از جمله آن غنایم سیصد تخت<sup>(۲)</sup> نرد بجزانۀ سلطان‌شاه رسید بود، و سلطان‌شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوبک اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوۀ طغان‌شاه<sup>۵</sup> مرد حرب و جنگ بود نه یار دفت و جنگ پیوسته بر سر طغان‌شاه تاختن می‌کرد تا لشکر طغان‌شاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او<sup>(۳)</sup> بسطان‌شاه متصل گشتند<sup>(۴)</sup> و ملک او را رونقی نماند و بسطان نکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نا مرادی<sup>(۵)</sup> ۱۰ بود تا در شب دو شنبه دوازدهم محرم سنۀ احدى و ثمانین و خسمایه از دنیا بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه را قائم مقام پدر<sup>(۶)</sup> بر تخت نشاندند منکلی بیک<sup>(۷)</sup> که اتابک او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغان‌شاهی بخدمت سلطان‌شاه پیوستند و<sup>(۸)</sup> بر اکثر ولایت طغان‌شاه حاکم گشت<sup>(۹)</sup>، و ملک دینار بجانب کرمان رفت ۱۵ و اترک غزی<sup>(۱۰)</sup> بهر کجا مانده بودند بدو متصل شدند، و در اوایل شهرور سنۀ اثنین و ثمانین سلطان نکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان‌شاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان نکش بپرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان‌شاه را بر خلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول نکش بدر مرو توقف نتوانست کرد و چون بامویه رسید اکثر ۲۰ لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای

(۱) آد: خواستار، (۲) دج: تخته، (۳) کلمۀ «او» را فقط درج دارد،  
 (۴) آب د: گشت، (۵) ب: نا امیدی، (۶) ده: پدرش، آ این کلمه را ندارد،  
 (۷) آ: منکلی بیک، ب: منکلی سک، ج ده: منکلی بک، - نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنۀ ۵۶۸ هـ جا منکلی تکین مسطور است،  
 (۸) ب بخط الحاقی افزوده: او، (۹) یعنی منکلی بیک یا سلطان‌شاه، هردو  
 محتمل است و اظهر اول است، (۱۰) کذا فی ب ج، آ ده: غزی،



نکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و نمکن یافت عنان بر تافت و بی توقف بجانب شادباخ شتافت در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه بر ظاهر<sup>(۱)</sup> آن نزول کرد و مدت دو ماه سنجر شاه و منکلبك<sup>(۲)</sup> را در شادباخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و باز گشت حاجب<sup>(۳)</sup> بزرگ شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شیر<sup>(۴)</sup> خوانسلار<sup>(۵)</sup> و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بآنمقام مصالحت و تقریر مواضعی<sup>(۶)</sup> که ملتزم گشته بود<sup>(۷)</sup> نزدیک منکلبك<sup>(۸)</sup> فرستاد و او<sup>(۹)</sup> ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقید بنزدیک سلطان‌شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدین ابوسعید<sup>(۱۰)</sup> بن الامام فخر الدین عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان<sup>(۱۱)</sup> بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقر و قضا و شیخ الأسلاهی خراسان بدو مفوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت<sup>(۱۲)</sup> بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت و افتاد

۱۵

الْأَهْلُ إِلَى أَكْنَافِ كُوفَةٍ<sup>(۱۳)</sup> عَوْدَةً . نَبْلُ غَلِيلِ الشَّوْقِ قَبْلَ مَمَانِي  
وَهَلْ أَغْنَدِي بَيْنَ الْكُنَاسِ وَكِنْدَةٍ<sup>(۱۴)</sup> . أَسْحُ عَلَى تِلْكَ الرَّبِّي عِبْرَانِي

- (۱) د: و بر ظاهر، (۲) کذا فی د، آ: منکلبك، ب: منکلبك، ج: منکلی بك، (۳) ج: صاحب، (۴) د: شیر مردان، (۵) ب: ج: خوانسلار، ه: خوانسلان، (۶) هذا هو الظاهر، ب: مواضعی، آ: ج: د: مواضعی، (۷) ب: د: بودند، (۸) کذا فی د، آ: منکلبك، ب: منکلبك، ج: ه: منکلی بك، (۹) کلمه «و او» فقط در ب بخط الحاقی، ه: و، د: و منکلبك، آ: ج: ندارد، (۱۰) ترجمه حال وی در جلد اول از لباب الألباب عوفی طبع ادوارد بروث ص ۲۲۸-۲۲۹ مسطور است، (۱۱) ب: بخط جدید افزوده: نکش، (۱۲) ب: افزوده: که، (۱۳) استعمال کوفه بدون الف و لام در غیر نداء و اضافه شاذ است، (۱۴) الْكُنَاسُ ظاهراً مخفف الْكُنَاسَة است که محله بوده در کوفه (یاقوت)، وی ضبط



رَعَى اللَّهُ صَعْبِي بِالْعِرَاقِ وَإِنْ هُمْ . رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِي مِنْهُمْ بِشَتَاتٍ  
 (۱) بعد از مصالحت در شادباخ آمد و منكليك (۲) او (۳) را بگرفت  
 (۴) و بگشت (۴)، و چون سلطان‌شاه خبر مراجعت برادر بشنید بر قرار  
 معهود و طمع در اختیار (۵) ملك نشابور دیگر بار عازم شادباخ شد  
 و بیکجندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و  
 اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا در حصار گرفت  
 و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و سلطان‌شاه کینه گرفت  
 و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار  
 رسید و ملجأ و مهری نبود بشیخ (۶) وقت احمد بدیلی (۷) که از ابدال زمانه  
 بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه نوسل جستند سبب استخلاص آن  
 طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان‌شاه شفیع گشت سلطان‌شاه مورد او را  
 تعظیم فرمود و ملتزم او را در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات  
 آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنکه سبب  
 شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه (۸)  
 و مشایخ داشتند او را فحش می‌گفتند و او گفتست اگر قوی منکرتر ازین  
 طایفه بودی پیرم (۹) احمد این (۱۰) عاجز را آنجا فرستادی و آن قوم تیر در  
 عقب او انداختند چنانکه بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد  
 و او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات (۱۱) و رسایل (۱۲) و این

«کده» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد کده که بخلافی  
 است درین نیست، (۱) بده افزوده‌اند: چون، (۲) آب:

منكليك، د: منكليك، ج: ه: منكلي بك، (۳) آج د کلمه «او» را ندارند

و آن غلط واضح است، (۴-۴) فقط در ب بخط جدید، و از ما بعد

معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم، (۵) کذا فی ج د ه،

آب: اختیار، و لعله «اختیار»، (۶) آد: شیخ، (۷) آ: بدیلی،

(۸) ب: حقیقه، (۹) هذا هو الظاهر، آ: بزم، ب: بزم، ه: بزم، ج: بزم،

د: بزم، (۱۰) ه: بن (کذا!!)، (۱۱-۱۱) ه: و قصاید، ب: ندارد،

ج: اصل عبارت را اینطور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیات و رسایل بسیارست،



f. 68b رباعی اوراست

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی • تو روح مقدسی بر افلاک شوی  
 عرش است نشین تو شرمست ناید • کائی و مقیم خطه خاگ شوی  
 و سلطان‌شاه در سبزوار رفت و بقول وفا نمود و يك ساعتی مقام کرد و  
 ۵ از آنجا متوجه مرو شد، و سلطان تکش روز آدینه چهاردهم<sup>(۱)</sup> محرم سنه  
 ثلاث و ثمانین و خمسمایه بود که باز بظاهر شادیاخ نزول کرد و مجانبی  
 نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلیک<sup>(۲)</sup> مضطر گشت ائمه  
 و سادات را شفیع ساخت و بخدمت تکش فرستاد و دست در دامن  
 استمالت<sup>(۳)</sup> زد ملتس او را باجابت مقرون فرمود و بر آنجملت سوگند یاد  
 ۱۰ کرد چون منکلیک<sup>(۴)</sup> بخدمت تکش رسید سلطان روز سه شنبه هفتم<sup>(۵)</sup>  
 ربیع الأول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و  
 عرصه آنرا از خاشاک و خار عدوان و جور بسترد و موکل بر سر  
 منکلیک<sup>(۶)</sup> گماشت تا هرچه بناحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص  
 برهان الدین که تُحُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْهُومَةً بر موجب فتاوی ائمه او را بامام  
 ۱۵ فخر الدین عبد العزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که النَّفْسُ بِالنَّفْسِ  
 وَ الْجُرُوحُ قِصَاصٌ او را بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شد  
 خوارزمشاه را مسام گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف کفایت پسر  
 بزرگتر ناصر الدین ملک‌شاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت  
 با خوارزم بامضا رسانید، سلطان‌شاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر  
 ۲۰ قصد او لشکر کشید و ساکنان شادیاخ را کووس طعن و ضرب مالا مال  
 چشانید و بیشتر باره را خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند

(۱) ج: چهارم، (۲) ج: منکلی بک، د: منکلیک، ب: منکلیک،  
 آ: منکلیک، (۳) ب: د: استیمان، (۴) ب: منکلیک، ج: منکلی  
 بک، آ: منکلیک، (۵) ه: هفدهم، (۶) آ: منکلیک، د: منکلیک،  
 ج: منکلی بک،



و در قتال و نزال مقاومت نمود<sup>(۱)</sup> و ملک‌شاه بجانب پدر مجمّزان<sup>(۲)</sup> متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب تکش نیز توقّف نمود و با حاضر لشکر<sup>(۳)</sup> حرکت کرد و از نسا یکی را از مردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد که ه. تکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطان‌شاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار بر آب<sup>(۴)</sup> چون باد روان شد و چون سلطان<sup>(۵)</sup> بشهر رسید خرابیه‌ها را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مشتّاء مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسّل نبودند<sup>(۶)</sup> بدو متّصل شدند و بشمول عوطف و عوارف او ممتاز و ۱۰. متفرّد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان<sup>(۷)</sup> طوس نزول کرد و میان او و سلطان‌شاه سفرای در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیرپل<sup>(۸)</sup> از روی دوستکامی<sup>(۹)</sup> بر کف سلطان‌شاه نهاد و سلطان‌شاه نیز ارکان دولت او را که ۱۵. منکلبک<sup>(۱۰)</sup> مقید نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شوایب<sup>(۱۱)</sup> خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة پاك گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و

(۱) ب ج د: نمودند (۲) د: مجمّزان، ب ه: مخبران، (۳) د: لشکر حاضر، ه: حاضران لشکر، ج کلمه «حاضر» را ندارد، (۴) ه: «وی آب» بجای «بر آب»، - ترکیب «بر آب» ظاهراً بمعنی تند و ثنابان و سریعاً و نحو ذلك استعمال میشده است، مثال دیگر: - «باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان باز گشت» (ورق ۷۹a)، (۵) ه: خوارزمشاه، ج افزوده: تکش، (۶) ج: بودند، د: نمودند، (۷) ج: رارکان، (۸) کذا فی ه، آ: زیرپل، د: زیرپل، ب: زیرپل، ج: زیرپل، (۹) د ه: دوستکامی، (۱۰) آ ب: منکلبک، ج ه: منکلی بک،

(۱۱) ج: و از جانبین شوایب،



f. 69a خمسمایه در مرغزار رادکان<sup>(۱)</sup> طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمائر و خواطر خلایق نمکن یافت و شعرارا در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی روزنی را قصیده ایست مطلع آن

ه بجهد الله از شرق تا غرب عالم • بشمشیر شاه جهان شد مسلم  
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی<sup>(۲)</sup> • نگین بخش شاهان خداوند عالم  
نکش خان<sup>(۳)</sup> ایل ارسلان بن انسر • پدر بر پدر پادشا تا بآدم  
خرامید بر تخت پیروز بختی • چو خرشید بر تخت فیروزه<sup>(۴)</sup> طارم  
و سلطان عطایا و صلات بر شعرا خصوصاً و بر خلایق عموماً فایض کرد  
۱۰ و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور  
و سلطان‌شاه مدّت<sup>(۵)</sup> مصالحت اخوین مکاشفت<sup>(۶)</sup> قایم بود و محاربت دایم  
نا بعدما که در جنگ مرو الزود و پنج‌دیه<sup>(۷)</sup> سلطان‌شاه منہزم شد<sup>(۸)</sup>  
و رکن قوّت و شوکت [او] منہدم از جانبین<sup>(۹)</sup> صلاح در مصالحت دیدند  
ظاهراً مهادنه در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می نمود و  
۱۵ ملتّمسات بسیار می کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق  
دالّ بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهر سنه  
ست و ثمانین<sup>(۱۰)</sup> و خمسمایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس که  
برجال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نا متناهی مشحون بود نزول کرد و  
قهرّاً و قسراً آنرا بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان<sup>(۱۱)</sup> مراجعت نمود

(۱) ج: رارکان، (۲) ب: ج: د: د: دنیا، (۳) ج: «ابن» بجای «خان»،  
(۴) ه: پیروزه، ج: پیروزه، (۵) آ: ج: مدّتی، (۶) آ: ب: ج: د: در  
مکاشفت، (۷) هذا هو الظاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنه ۵۸۶،  
آ: نجدیه، ب: نجدیه، ج: نجدیه، د: ندارد، (۸) یعنی از غوریّه (ابن  
الأثیر سنه ۵۶۸ و ۵۸۶)، (۹) یعنی سلطان‌شاه و غوریّه، (۱۰) د: ثلاثین،  
(۱۱) ج: رارکان،



و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعه سرخس را معمور کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هردو برادر مرابراخوت و وفاق مفتول بود تا در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسایه<sup>(۱)</sup> از عراق قتلغ اینانج<sup>(۲)</sup> بن انابک<sup>(۳)</sup> محمد بن ایلدکز<sup>(۴)</sup> رسولان بجانب سلطان روان کرد مُعَلِّم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه<sup>(۵)</sup> که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدین<sup>(۶)</sup> کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بجوبین رسید بقصبة آزادوار<sup>(۷)</sup> جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لطف<sup>(۸)</sup> شرف گوهر مکنون ببرد \* جود کف تو رونق جیحون ببرد  
حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی \* سودای محال از سرگردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدم را<sup>(۹)</sup> بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بجهل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازه او بقتلغ اینانج<sup>(۱۰)</sup> و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تخصن قلعه عازم چون سلطان بری نزل کرد بیک دو روز قلعه طبرک<sup>(۱۱)</sup> را که بمردان قتال و آلات نزال

(۱) ج: سنه تسعین و خمسایه، د: سنه ثمان و ثلاثین و خمسایه،

(۲) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قتلغ اینانج، د: قلع اینانج، ه: قلع اینانج،

(۳-۲) کذا فی ب: بتصحیح جدید و هو الصواب، ه: محمد ایلدکز، آ: بن محمد

ایلدکز، ج: ازبک بن محمد بن ایلدکز، (۴) ه: افزوده: ری،

(۵) ج: ه: افزوده: اند: محمد، (۶) د: ازاداد، (۷) د: نطق،

(۸) ه: جد پدرم را، (۹) آ: قلع اینانج، ب: قلع اینانج، ج: قتلغ اینانج،

د: قتلغ اینانج، (۱۰) ه: طبران،



f. 69b مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ری مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلخ اینانج<sup>(۱)</sup> واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و باستانیان پناهِید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخیط مصفی و کأس موالات موئی شد و سلطان از اعمال<sup>(۲)</sup> استخراج اموال کرد و امیر تمغاج<sup>(۳)</sup> را که بزرگتر امرای اتراک بود با لشکری در ری بنشانید، چون مراجعت نمود در راه منہیان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است سلطان نکش باستیصال تمام متوجه خوارزم شد ۱۰ چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاودت سلطان سلطان‌شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زفان بگمارید<sup>(۴)</sup> بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسیجید چون بایبورد رسید میان اخوین باز سفر در اختلاف آمدند و استیناف کار ۱۵ مصالحت و ایتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین ماده نزاع انتطاع نمی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شرارت<sup>(۵)</sup> طبیعت و شدت شکیمت سخنهائی از سنن صواب دور و از<sup>(۶)</sup> ستر و صلاح<sup>(۷)</sup> مهجور می گفت در اثناء این کوتوال سرخس، بدر الدین جعفر<sup>(۸)</sup> سبب سعایت و نمیتی که ازو در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را

(۱) آ: قلع اسامح، ب: قلع اسامح، ج: قلع ایناج، د: قلع اسامح، ه: قتلخ اینانج،  
 (۲) ب: باصلاح جدید: عمال، د: استعمال، (۳) آ: ب: تمغاج، ه: تمغاج،  
 د: تعاج، (۴) آ: بگمارید، ه: بکازید، — و آگاریدن بمعنی دندان نشان دادن  
 در حال خند و بمعنی تبسم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و گاریدن نیز  
 چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم میشود قریب به همین معنی است،  
 (۵) ب: ج: شرارت، (۶-۷) د: سیر صلاح، ب: ه: سنن صلاح،  
 (۸) د: جعفر، آ: جفر، ب: جهر، ج: جعفر، ه: ندارد،



از محافظان که بر ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بایبورد دوانید سلطان<sup>(۱)</sup> در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جفر<sup>(۲)</sup> استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفتاح قلعه و خزاین ه تسلیم سلطان شاه را از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهار شنبه سلخ رمضان سنهٔ نفع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت و حیا او بزوال رسید روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد<sup>(۳)</sup> و بر ملک و ملک<sup>(۴)</sup> سلطان شاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت ۱۰ باستحضار ملک قطب الدین محمد مسرعی بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصر الدین ملک شاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صفور سبب کثرت منصیبات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَبِئْسَ الْبَدِيلُ لَلسَّأَمِ عَنْكُمْ وَ أَهْلُهَا . عَلَى أَنَّهُمْ قَوِي وَ بَيْنَهُمْ رَبْعِي  
ملتحمس او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید ۱۰ و دست هردو پسر درین<sup>(۵)</sup> مملکت و حل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان<sup>(۶)</sup> و بعد از تمغاج<sup>(۷)</sup> حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بحشم تمغاج<sup>(۸)</sup> مشحون بود شنید بود بر انتقام سلطان طغرل و حل آن مشکل در اوایل شهر سنهٔ تسعین و خمسمایه قاصد آن دیار شد f. 70a اینانج<sup>(۹)</sup> با امرای عراق نا بسمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقلد

(۱) فقط در ب بخط الحافی، ج ه ندارد، آد بجای سلطان: «و»،

(۲) کذا فی آ ب د، ه: جعفر، ج: خبر، (۲-۲) کذا بعینه فی آ ب ج د،

ه: و بر ملک، (۴) ب بخط جدید افزوده: دو،

(۵) ج: سلطان طغرل، (۶) آ ب د: تمغاج، ج: طغاج، ه: تمغاج،

(۷) ب: تمغاج، د: تمغاج، ج: طغاج، ه: تمغاج، (۸) آ: اینانج، ب د: اسامع،



تقاصیر<sup>(۱)</sup> تقصیرات گذشته را<sup>(۲)</sup> در مقام خجالت و ندامت باستغفار و  
اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عفو و اقالت فرمود و در مقدمه او را با  
لشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرّار و سپاهی  
بسیار بسه فرسنگی ری لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت  
افراخته چون اینانج<sup>(۳)</sup> نزدیک رسید او نیز نعییه لشکر کرد و لبوس  
حرب پوشید و سلطان طغرل را گریز گران بودست که بدان مباحثات  
نمودی در پیش لشکر می راند و بر عادت این ایات<sup>(۴)</sup> شاهنامه می خواند  
چو زان لشکرگشن برخاست گرد \* رخ نامداران ما گشت زرد  
من آن گرز يك زخم برداشتم \* سپه را همانجای بگذاشتم  
۱۰ خروشی خروشیدم از پشت زین \* که چون آسیا شد بریشان زمین  
و در آن حالت خود آسیای افلاك دانه حیاة او را در<sup>(۵)</sup> سنگ فنا آس  
می کرد و از امیدی که می داشت یاس عوض می داد از پشت اسب بر  
زمین افتاد و قتلغ اینانج<sup>(۶)</sup> در آن حالت بدو رسید و خواست که  
ناشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ  
۱۵ اینانج<sup>(۷)</sup> او را بیافت گفت مطلوب توئی درین میانه و مقصود از نکاپوی  
خویش و بیگانه يك ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ  
پراز کبر او<sup>(۸)</sup> ببرد و روح او بمکرز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان  
گرز گران سلطان چه فایده دهد و باستیزه کاری ایام و زمان نکاثر جنود

(۱) التّفصّار و التّفصّارة بکسرهما القِلادة للزومها قَصْرَة العنق وفي الصّاح قِلادة  
شبيهة بِالْمُخَنَفَةِ وفي الأساس و نَقَدْتُ بِالْمُخَنَفَةِ عَلَى قدر القَصْرِ جَ تقاصیر  
(تاج العروس)، (۲) ج: و از ثقلد تقاصیر گذشته، (۳) آ: اینانج، ب: (تاج العروس)،  
اسانج، د: اینانج، ج: قتلغ اینانج، (۴) آ ب د ه: دو بیت (کذا!)، (۵) ج  
افزوده: زیر، ب د ه افزوده اند: دهان، (۶) آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ  
اسانج، ج: قتلغ اینانج، د: قتلغ اسانج، ه: قتلغ اینانج، (۷) آ: قتلغ اسانج،  
ب: قتلغ اسانج، ج: قتلغ اینانج، د: قتلغ اسانج، ه: قتلغ اینانج،  
(۸) آ بجای «او»: آن کبر،



و اعوان عاید کجا تصور بندد<sup>(۱)</sup>، فی الجملة او را بر شتری افکندند و بتزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجدۀ شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جثۀ او را در بازار ری بردار کردند<sup>(۲)</sup> و این حالت در روز پنج شنبه<sup>(۳)</sup> بیست و<sup>(۴)</sup> نهم ربیع الاول سنۀ تسعین و خمسایه واقع شد و کمال الدین شاعر را که از ندما و مداح او بود گرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازۀ قوّت و شوکت طغرلک<sup>(۵)</sup> آن بود که مقدمۀ بزرگ لشکر<sup>(۶)</sup> پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین ۱۰ در حال گفت

ز یثرن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور  
سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجّه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد، و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع

(۱) در حاشیۀ نسخۀ ج در این موضع نوشته است: — «حاشیۀ محمد منجم راست، و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیک بود الا دولت از خاندان ایشان رو گردانید بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است  
دبروز چنان وصال جان افروزی \* و امروز چنین فراق عالم سوزی  
افسوس که بر دفتر عمرم ایام \* آنرا روزی بنویسد اینرا روزی  
و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [میخواند]  
مائیم درین جهان خرازم (چرانیم?) و جهان \* بخشیم و خوریم و یار ناریم غمان  
نه مال بماند بتو فی خان و نه مان \* چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان  
و چون تمام وزرا و امرای او رو بسلطان تکش نهادند وزیر ارای(?) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت

گر ملک فریدونت پس اندوز بود \* روزت بخوشی چو عید نوروز بود  
در کار خود از بخواب غفلت باشی \* ترسم که چو بیدار شوی روز بود  
(۲) ب ج د ه: کرد، (۳-۴) ج د ندارد، (۴) کذا فی آب د، ج:  
طغرل، ه: طغرل بک، (۵) ب ج ندارد،



آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد رسل  
از جانبین شد و آمد<sup>(۱)</sup> می کردند چون سلطان اجابت نمود خلیفه  
وزیر خود مؤید الدین ابن الفصّاب<sup>(۲)</sup> را با خلع و کرامات و اصناف  
تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکراد  
عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت  
فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسطان پیغام داد که  
تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل  
مصلح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمد قضای حق آن  
نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار  
بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیالای ملک  
و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت  
سلطانرا باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنک اهل  
بغداد شام خوردند و زبررا<sup>(۳)</sup> چاشتی چاشنی<sup>(۴)</sup> بدادند وزیر بگریخت و  
آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت  
ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی  
شمار با همدان رسید و عمال بر تحصیل اموال بممالک عراق فرستاد و  
مصلح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ  
اینانج<sup>(۵)</sup> ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و  
ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجی<sup>(۶)</sup> را باتابکی او بر

(۱) کذا فی آ، ب: شد آمد، ج: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) مؤید  
الدین ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن الفصّاب (ابن الأثیر سنه ۵۹۰)،  
(۳-۲) کذا فی ج، آ: حاشی حاشی، ب: جاشنی حاشنی، د: چاشنی چاشنی،  
ه: چاشنی،

(۴) آ: بقتلغ اینانج، ب: بقتلغ اینانج، ج: بقتلغ اینانج، د: بقتلغ اینانج،

(۵) ه: میانجوق، آ: د: میانجوق، ج: مناجق،



سر لشکر نقیب<sup>(۱)</sup> و نواحی دیگر برین سیاحت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنه احدى و تسعين و خمسایه بگذشت بر نیت غزای قاتر بوقو<sup>(۲)</sup> خان عازم سقناق<sup>(۳)</sup> و آن حدود شد چون سلطان با چندان جند تا جند برفت از خبرش قاتر بوقو<sup>(۴)</sup> خان عنان<sup>(۵)</sup> برنافت و سلطان بر عقب او میشتافت از لشکر

(۱) ه افزوده: تعیین کرد، ج افزوده: کرد، د کلمه «نقیب» را ندارد، ب باصلاح جدید: (باتاکی او) و سرداری لشکر معین ساخت، (۲) ب ج: قاتر بوقو، د: قاتر خان، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، - نسخه د در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمه اول این اسم را «قاتر» با تاء مثناة فوقیه یا قادر بادل مهمله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۱b-۷۲a-b قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهمله دارند، و این قرینه واضحه است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قاتر» چه معلوم است که در ترکی تاء وطاء و دال دایما بیکدیگر بدل میشوند چون طاغ، داغ، تاغ، و غور تاش، طمر طاش، دمر داش، و طقوز، دقوز، تقوز و غیر ذلك، و قادر بوقو قیاساً بمعنی آهوی نر عظیم و قوی میباشد چه بوقو بمعنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشید الدین گوید بمعنی عظیم و قهار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکین از شعب نایمان] را نام قادر بوبروق خان بوده قادر بمعنی عظیم و قهار و مغول چون این نام نمی دانند قاجر خان می گویند و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آنرا قاجر می خوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قوی» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۴)،

(۲) کذا فی د ه، آ: سقناق، ب: سمان، ج ندارد، (۴) کذا فی ه، د: قاتر

توقو، ب: قاتر بوقو، ه: قاتر بوقو، آ پاره و محوشه است، ج ندارد،

(۵) ب د ه افزوده: فرار، ج افزوده: فرا،



سلطان اورانیان<sup>(۱)</sup> که هم از قبل<sup>(۲)</sup> اعجمیان<sup>(۳)</sup> بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو<sup>(۴)</sup> پیغام دادند که پای ثبات یفشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنائیم برین اعتماد قاتر بوقو<sup>(۵)</sup> باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخره این سال صف کشیدند اورانیان<sup>(۶)</sup> سلطانی از پس قلب در آمدند و بنهرا غارت دادند لشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از هجده<sup>(۷)</sup> روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نیت این غزا داشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان برادر خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلید و ملکشاه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را

(۱) کذا فی ج د، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اوبراتیان، جامع التواریخ نسخه پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b): اورونیان، — نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشانرا اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از اینقرار است، ج د: اورانیان، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اوبراتیان، (۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۱۹b: قیلا، و این مناسب تر است و بهتر از همه «قبیله» است،

(۳) کذا فی ج د ه، ب: اعجمیان، آ محو و پاره شده است، — این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰a ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والدۀ محمد بن نکش خوارزمشاه) قبایل اتراک اند که ایشانرا قنقلی خوانند و ترکان خاتون بسبب انتهای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان (کذا فی ب ج د ه، و فی آ: اعجمیان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بمحضنها تحصن کردندی الخ»، (۴) آ: بقاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو خان، د: بقاتر توقو، ه: ندارد، (۵) آ: قاتر بوقو، ب: قاتر بوقو، ج: قاتر بوقو خان، (۶) کذا فی ج د، آ: اورانان، ب: اوراسان، ه: اوبراتیان، (۷) ج: پانزده،



هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعد ما که یکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه با: گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادباخ باستنابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت ه او در نیشابور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا<sup>(۱)</sup> که در روزگار سلطان سلیمان آثار<sup>(۲)</sup> دست تسلط ایشان<sup>(۳)</sup> از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجر شاه<sup>(۴)</sup> که سلطان او را در حصن عاطفت و حصن رأفت تربیت می فرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صابی استمالت جانب او می کرد یکی آنک مادر او در حبالة سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل آن جماعت بر خلاف سلطان در پرده خلاف جنگ می ساختند<sup>(۵)</sup> بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که مینه و میسره و پیش و پس بر افرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم بنشابور زر و جواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کنند<sup>(۶)</sup> و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند<sup>(۷)</sup> خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشد بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی<sup>(۸)</sup> اوراست

(۱) آج د: آسارا، ب: اساری، ه: اساری را، - تصحیح قیاسی،

(۲) یعنی تکش، (۳) فقط در ب بخط جدید، (۴) ب د: شاه را،

(۵) ب د ه: ساختند، - اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه

پسر طغانشاه بر خلاف سلطان تکش در پرده افساد می کردند، (۶) آج د ه: کند،

(۷) ج د ه: اندازد، (۸) کذا فی آب د، ج ه: بیت، - اطلاق

«رباعی» بر يك بيت از رباعی با بر يك بيت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز (ص ۸ س ۱۹ و ص ۹ س ۲) دو مرتبه دیگر نظیر این فقره



چون دست قضا چشم مرا میل کشید \* فریاد ز عالم جوانی برخاست  
 تا بعد از یکچندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج<sup>(۱)</sup> وصلت و  
 اشتباك قرابت شفیع شدند تا او را مخلی کردند و اقطاعاتی که داشت برو  
 مقرر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که بیهانه<sup>(۲)</sup> ملك الموت اجل  
 موعود<sup>(۳)</sup> در رسید و ذلك فی شهر سنه خمس و تسعين و خمسایه، و درین  
 مدت که چشم او را میل کشید بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را  
 برآن مطلع نگردانید تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف  
 نشده اند و بر هر خیری و شری که می رفته است تعاور می نموده و از آن  
 عوار نمی داشته و الْعَاقِلُ بِكَيْفِهِ الْإِشَارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی  
 ۱۰ با استعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای  
 اطراف بجوانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارك حادثه کند در اثناء آن  
 خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس  
 خان را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه مگر مکافات بود که حق  
 تعالی فرمود که أَلْعَيْنُ بِالْعَيْنِ از ری مراجعت کرد<sup>(۴)</sup> و میاجق<sup>(۵)</sup> را قنیم  
 ۱۵ مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن

گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گریه (طبع برون ص ۴۹۲) اینطور دارد:

تا چرخ مرا بید گمائی برخاست \* دل از سرکار این جهانی برخاست

(۱) تصحیح قیاسی، آد: ایشاج، ب: ج: اساج، ه: انساج، - واضح است که اصل  
 متن یا ایشاج بوده از باب افعال یا ایشاج از باب افتعال از وَشَجَّتْ بَكَ قِرَابَةُ  
 فُلَانٍ وَشَجَّ الشَّبَكُ وَرَحِمَ وَاشْجَع وَوَشِيجَةُ مُشْبِكَةٌ مُتَّصِلَةٌ (لسان و قاموس)، ولی  
 آنچه در نظر است نه ایشاج و نه ایشاج هیچکدام در لغت نیامده است،

(۲) د: بهانه، ه: «بیهانه ملك الموت» را ندارد، (۳) د: ندارد،

(۴) یعنی یونس خان که حاکم ری بود (ص ۴۴ س آخر)،

(۵) آ: میاجق، ب: مباحق، ج: د: مناجق، ه: میانجوق، - نام این شخص سابقا

در ص ۴۲ و بعد از این در ورق ۷۲ مکرر بیهات «میانجوق» باضافه نوی قبل از جیم  
 مسطور است،



وزیر بود مرتب کردند قتلغ اینانج<sup>(۱)</sup> بمدد میاجق<sup>(۲)</sup> بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق<sup>(۳)</sup> مغافصه قتلغ اینانج<sup>(۴)</sup> را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد بیهانه آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عذر شنیع و عذر ظاهر متأثر شد و دانست که امارات عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیم در سنه [اثنین و تسعین و خمسمایه<sup>(۵)</sup>] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مضاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان ببخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید و پیش از مضاف ۱۰ بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت او را چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده پیریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و امر اذربیحان انابک ۱۵ اوزبک<sup>(۶)</sup> از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و

(۱) آ: قلع اسانج، ب: قلع انانج، ج: قلع اینانج، د: قلع اسانج،

(۲) آ: میاجق، ب: ماحق، ج: مناحق، د: ماحو، ه: ماحوو،

(۳) آ: میاجق، ب: ماحق، ج: مناحق، د: ماحو، ه: میانجوق، (۴) آ: قلع اسانج،

ب: قلع اسانج، ج: قلع اینانج، د: قلع اسانج، ه: قتلغ اینانج،

(۵) آ: ب: بجای این کلمات بیاض است، ج: ه ندارند بدون بیاض، - تعیین این

تاریخ از روی ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۹۱ (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۷۳)

گردید، و نیز از سابقه و لاحقۀ کلام تقریباً یقین میشود که مقصود سنه ۵۹۲ است چه

وصول نکش بعراق بعد از غزوه جند است در سنه ۵۹۱ (ص ۳۴) و قبل از وفات

پسر نکش ناصر الدین ملکشاه در سنه ۵۹۳ (ص ۳۹)، (۶) کذا فی آ: د: ه،

ج: ازبک، ب: اوربک،



یکچندی توقف نمود و این قطعه خاقانی را ست  
 مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان<sup>(۱)</sup> گرفت  
 ملک عراقین را همچو خراسان<sup>(۲)</sup> گرفت  
 ماهجه چتر او قلعه گردون گشود  
 مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت  
 بعد از یکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده خود اربوز  
 خان<sup>(۳)</sup> بن تغان نغدی<sup>(۴)</sup> را در شهر اصفهان بنشانند و پیغو<sup>(۵)</sup> سپهسالار  
 سامانی<sup>(۶)</sup> را که از خواص او بود باتاکی او بگذاشت، و چون بخوارزم  
 نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد و  
 ۱۰ فرمود که بجانب مرو مرو که هوای آن نه موافق مزاج تست غلبه حرص  
 صید عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد  
 روی بنشاپور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن  
 عارضه از دار فنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلك فی لیلة الخمیس التاسع<sup>(۷)</sup>  
 من ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعين و خمسمایه، چون این واقعه گوش  
 ۱۵ سلطانرا بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت  
 غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را  
 در اندیشه وفاق عضیان و خلاف سلطان بود نظام الملك صدر الدین  
 مسعود هروی<sup>(۸)</sup> را بضبط مهیات و تدارك مختلات بشادیخ فرستاد تا

(۱) ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان، (۲) ب (باصلاح جدید) و ج: خور  
 آسان، (۳) ب: اربور خان، آ (بعد از این اواخر ورق ۷۲۵): اربز خان، (واینجا):  
 بورخان ه: ارفو خان، د: (خود) را ترخان، ج: بورخان (مثل آ)، — متن تصحیح  
 قیامی است بقرینه ب و آ بعد ازین، (۴) کذا فی ج د، آ: تعان بغدی،  
 ب: تعان بعدی، ه: تعان توعدی، (۵) کذا فی ه، ج: پیغو، آ: سقو،  
 ب: سقو، د: سقو، (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ج: الثامن، ب د ه  
 این کلمه را ندارند، (۸) ب (باصلاح جدید): ابهری،



پسران ملکشاه را بزرگتر ایشان هندو خان<sup>(۱)</sup> بخوارزم فرستاد و بتدایر صایب هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد<sup>(۲)</sup> را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسد وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتانان را دفع بعد از دو روز در دوم ذو الحجه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنک میان قادر بوقو<sup>(۳)</sup> و برادر زاده او الب درك<sup>(۴)</sup> وحشتی افتاد الب درك<sup>(۴)</sup> بچند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلّم بحال آنک اگر از جانب سلطان مددی یابد قادر بوقورا<sup>(۵)</sup> از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب الدین را از شادیای باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الاول سنه اربع و تسعين و خمسمایه از خوارزم باتفاق روان گشتند و قادر بوقو<sup>(۶)</sup> بر قصد الب درك<sup>(۷)</sup> تا ۱۵ بچند ناختن آورد وصول او بچند و ملک قطب الدین که بر سیل يزك در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مضاف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو<sup>(۸)</sup> منهزم شد و

(۱) ب د ه افزوده اند: را، د اصل عبارت را اینطور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندو خان را آخ، (۲) این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقب بعلاء الدین شد چنانکه خواهد آمد، (۳) کذا فی آ واضعاً، ب: قادر برغو، ج: قایر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قایر بوقو، (۴) کذا فی آ ج، د: آلب درك، ه: البدرك، ب: الب درك، (فی الموضعین فی النسخ الخمس)، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قایر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قایر بوقو، (۶) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قایر بوقو خان، (۷) کذا فی آ ج، ه: البدرك، ب: الب درك، (۸) آ: قادر بوقو، ب: قادر برغو، ج: قایر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قایر بوقو،



f. 72a ملك قطب الدين بر عقب او نا اورا با اعیان و اجناد مَقَرَّينَ فِي  
 الْأَصْفَادِ بِحَضْرَتِ سُلْطَانِ آوَرْد و قادر بوقو<sup>(۱)</sup> را در سلاسل و اغلال در  
 ماه ربیع الآخر این سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطین کامگار با  
 مَقَرَّ سریر ملك رسیدند، بقایای قوم قادر بوقو<sup>(۲)</sup> چون ازو مأیوس  
 گشتند بر کنار درك<sup>(۳)</sup> مجتمع شدند و بر تشویش و التهاب نایره فساد  
 می‌نشد گشتند سلطان بحکم آنك اَلْمُحْدِیدُ بِالْمُحْدِیدِ یُفْلَحُ<sup>(۴)</sup> قادر بوقو<sup>(۵)</sup> را از  
 ذل اسارت بعز امارت رسانید و بعد از موکدات موافق با لشکری  
 بزرگ بدرك کار الب درك<sup>(۶)</sup> فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم  
 خراسان شد و در سه شنبه دوم ذو الحجه سنه اربع و تسعین و خمسایه  
 ۱۰ بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت تدارك کار  
 میانجی<sup>(۷)</sup> که سبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال از  
 ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته  
 بود و شیطان ضلال در خیال محال او آشیانه ساخته و باهت و عُدَّت

(۱) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قابر بوقو،  
 (۲) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان،  
 (۳) د: قادر (فقط)، ه: قابر بوقو، (۴) کذا فی ه، آ: کنار درك، ج:  
 کنار دول، ب: باصلاح جدید: الب درك، د: اصل جمله را ندارد، — از سابقه و  
 لاحقۀ کلام واضح است که مراد از «کنار درك» همان «الب درك» است که در این  
 فصل مکرر نام او برده شده است و هر دو اسم يك مسمی اند، و نباید توهم کرد  
 که مراد از «کنار» در اینجا کلمۀ فارسی است یعنی بکنار درك (یعنی بکنار الب  
 درك) مجتمع شدند چه بعد از این در ص ۴۲ مجدداً نام این شخص بهین هیأت یعنی  
 «کنار درك» مذکور است و سقّ عبارت در آنجا طوری است که احتمال فارسی بودن  
 «کنار» در آنجا بهیچ وجه متصور نیست: «مقارن این فتح خبر بشارت ظفرِ قاطر بوقو  
 بر سر کنار درك در رسید» (۴) رجوع کنید بمجموع الأمثال در باب همزه:  
 «إِنَّ الْمُحْدِیدَ بِالْمُحْدِیدِ یُفْلَحُ»، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر  
 بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قابر بوقو، (۶) کذا فی آ ج، ب: الب  
 درك، د: آلب درك، ه: البدرك، (۷) ه: میانجوق، آ: میانجی، ب:  
 ماحی، ج: مناحق، د: مناجق،



مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میاجق<sup>(۱)</sup> با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبیت را در تصور نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متحیر ماند و سر افرازی و پایداری محال عقل بود با اندک قومی که با او ماند بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل و فرستاد و از خوف التماس ترك استحضار می کرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصه<sup>(۲)</sup> سرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر در آورد با چند معدود تا فیروز راه قلعه فیروز کوه<sup>(۳)</sup> گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قواد سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند<sup>(۴)</sup> قتل کرده<sup>(۵)</sup> و خواص خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بزخم منجیق بفر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین بتزدیک سلطان آوردند سلطان بر زقان حجاب انواع صنایع و اصناف آبادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کفران نعم و ترینهارا از وضع خیانات<sup>(۶)</sup> او و رفع جنایات<sup>(۷)</sup> و ابطال اموال و ازعاج اربز<sup>(۸)</sup> خان از اصفهان و اخراج عمال خراج او

(۱) آ: میاجق، ه: میاجق، ب: مباحق، ج: مناجق، د: مناجق،  
 (۲) ه: کلمه «کوه» را ندارد، (۳-۴) کذا فی ب د ه، آ: بیرون آوردند،  
 ج اصل جمله را ندارد، (۴) آ: خیانات، ه: خیانات، - د: کلمه «او» را ندارد،  
 (۵) کذا فی ج د، آ: جنایات، ب: جنایات، ه: حامات، - و احتمال می رود  
 که صواب «جنایات» باشد، (۶) آ: اربز، ب: اربز، د: او بر (جان)،  
 ه: ازتر، نسوی ص ۲۱ س آخر: اربز خان (مثل متن)، متن تصحیح قیاسی است رجوع



از دیوان برو شمرد و فرمود هر چند که استخفاق جزاء او جز از نکال  
و القاء درجات و بال نیست اما قضای حق برادرش آنچه<sup>(۱)</sup> که بهیچ  
وقت ازو بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار  
f. 72b آنک مکافات بعضی عصیان خویش را يك سال مفید و محبوس باشد و  
بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکنار جند باقی عمر بگذراند،  
مقارن این فتح خبر بشارت<sup>(۲)</sup> ظفر قاتر بوقو بر سر کنار درك<sup>(۳)</sup> در  
رسید و الثالث<sup>(۴)</sup> خبر ورود رسل دار الخلافه با تشریفات فاخر و صلات  
وافر بود و منشور سلطنت ممالك عراق و خراسان و ترکستان، و  
چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان  
۱۰ عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حسم ملاحظه مایل شد و پیا  
قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعه  
ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آب  
اشتغال نمود تا عاقبه الامر بعد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بشیب

کبید بص ۲۹ س ۶، (۱) کذا فی ه، ج: آنچه، د: آنچه، آ: آنچه،  
ب: آنچه، — آنچه بمعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراچه و کوچک و  
غیرها در الوان (هوتما، ترجمان ترکی و عربی ص ۲۱)، (۲-۲) تصحیح قیاسی  
است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ مغشوش است، آ: ظفر کنار درك بر  
سر قاتر بوقو، ب: ظفر کنار درك بر سر قاتر بوقو، ج: ظفر الب درك بر سر  
قاتر بوقو خان، د: ظفر کنار درك بر سر قادر بوقو، ه: بظفر بر البدرك قاتر  
بوقو، و اقرب بصواب نسخه ه است با تقدیم و تأخیری که در آن است یعنی باید  
«قاتر بوقو» مقدم بر «بر البدرك» باشد، و عبارت نسخ اربعه دیگر که موهم ظفر  
کنار درك بر قاتر بوقو است بکلی ضد مقصود و بلاشک سهو نسخ است چه مصنف  
سابق در ص ۴۱ گفت که سلطان قادر بوقورا اسیر کرد و با سلاسل و اغلال  
بمخوارزم فرستاد پس از آن او را از ذل اسارت بجز امارت رسانید و ویرا بدفع کار  
الب درك فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادر بوقو  
است بر الب درك نه بر عکس چه در اینصورت این بشارت سلطانرا نیست بل دشمنان  
ویراست، — برای قاتر بوقو رجوع کبید بص ۲۴ ح ۲ و برای کنار درك بص ۴۱ ح ۲،  
(۲) کذا فی ب د ه، آ ج: و اشارت،



می آمدند و بآلوت می رفت تا نمانت ایشان با آنچ داشتند بسلامت برفتند  
و آن قلعه ایست نزدیک قزوین بر سرحد رودبار آلوت بزمین نزدیک  
و از آسمان دور و از حصانت مهجور و ببرد و ذخیره ناهمبور، سید صدر  
الدین در زبدة التواریخ<sup>(۱)</sup> تعظیم کار سلطان را<sup>(۲)</sup> در وصف آن میگوید و  
هِيَ قَلْعَةٌ حَصِينَةٌ بَنِيَتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَاءٍ عَلَى قَلْعَةٍ شَمَاءٍ تُنَاصِي السَّمَاءَ وَ  
تُنَاطِحُ الْجُوزَاءَ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ يَغْتَنِمُونَ بِذَلِ الْأَرْوَاحِ مُسْتَظْهِرِينَ بِأَنْوَاعِ  
السِّلَاحِ، و سید صدر الدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین  
روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانکه  
ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه  
۱۰ چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار \* چنین نماید شمشیر خسروان آثار  
و اگر مشاهده این قلاع نبوده<sup>(۳)</sup> باشد و در خیال او<sup>(۴)</sup> آید که سخن  
آرائی است که سهت تصاف دارد بر منوال سخن واصف قلعه ارسلان  
گشای جواب او بذله ابو الفضل بیہقی است<sup>(۵)</sup> در تاریخ ناصری آورده  
۱۵ است که بوقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شکره داران او  
ازدهائی بزرگرا بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود  
و عرض آن چهار<sup>(۶)</sup> گز و غرض ازین ایراد آنست که ابو الفضل  
میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و آن پوست را  
که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز

(۱) يك نسخه ازین كتاب كه ظاهراً منحصر بفرد است در لندن در موزه بریطانیّه  
موجود است (رجوع کنید بذیل فهرست عربی کاتبخانه مذکوره تألیف ربو ص ۲۴۲-  
۲۴۴)، (۲) یعنی سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی را ظاهراً نه تکرار چه  
زبدة التواریخ در تاریخ سلجوقیه است، (۳) ب: ننموده، (۴) مرجع  
ضمیر «او» ظاهراً «کسی» متوهم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهده این  
قلاع ننموده باشد آنچ، (۵) ب (بخط جدید) ج د افزوده اند: که،  
(۶) ه: هفت،



می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی<sup>(۱)</sup> از طارم تا سرحد سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع را که تا بوقت آنک حکم و تگون<sup>(۲)</sup> آئجبال کالعهن<sup>(۳)</sup> المنفوش<sup>(۴)</sup> گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن يك حصن بی حصانت را با صد و اند با رکانت<sup>(۵)</sup> که هریک از آن صد بار با حکام چون ارسلان گشای است که درین روزگار بفضل خدای قهار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الآخرة سنه ست و تسعین و خمسمایه در خوارزم رفت، و چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملك که وزیر مملکت بود می‌دیدند هم در هفته فدائیان بر مهر سرائی که وزیر می‌رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانک در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض زوزنی<sup>(۶)</sup> عداوتی داشت و در لمن روزها در پیش سلطان قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقه حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را<sup>(۷)</sup> هم بر آن جایگاه پاره<sup>(۸)</sup>

(۱) جَ: غزنین، دَ: غزنی، بَ: غرنی یا غربی، (۲) جَ: حصن بارکانت،

(۳) تصحیح قیاسی، آ: روزنی، بَ جَ دَ: این کلمه را ندارند، (۴) آ جَ دَ:



کردند و صدق رسول الله صلى الله عليه و آله قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ، سلطان تكش ازین سبب متأثر شد و بر مكافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملك<sup>(۱)</sup> را نامزد کرد و رسول فرستاد تا ابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز دهد بر حکم فرمان ملك قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز<sup>(۲)</sup> کرد و با لشکری که کوه پای و طأت آن ندارد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز<sup>(۳)</sup> را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار می شد در اثنای آن عارضه<sup>۱۰</sup> دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها<sup>(۴)</sup> سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هر چند اطبا از سفر و حرکت منع می کردند سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب<sup>(۵)</sup> رسید و چون دلو عمر با بن<sup>(۶)</sup> چاه افتاده بود علتی که داشت نکس کرد و ۱۵ از دار فنا بفرارگاه بقا رفت و کان ذلك فی التاسع عشر من رمضان سنة ست و تسعين و خمسمائة، ارکان در حال مُنْهِيان بنزدیک قطب الدین ملك فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملك قطب الدین بی موجبی بشکست و نگویند که ملك قطب الدین از آن نظیر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعثت مرض

و فدائیان او را، (۵) ب (با صلاح جدید) د: پاره پاره،

(۱) ج: ملك قطب الدین را، ب با صلاح جدید: ملك قطب الدین سلطان محمد

ولد خود را، (۲) آ: ترشیز، ب: ترشیز، ج: برشیز،

(۳) آ: ترشیز، ب: ترشیز، ج: برشیز، د: ترشیز، (۴) کذا فی جمیع

النسخ، و گویا تأنیث ضمیر بتوهم «عارضه» یا «علت» است،

(۵) کذا فی ج د، آ ب: چاه عرب، د: بمنزلگاه عزت،

(۶) آ ب: باین، د: در بن، ج: باین، د: باین،



عزم مراجعت کرد و سفر را در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند  
چون ارباب ترشیز<sup>(۱)</sup> بر سر حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند  
و بر صد هزار دینار دیگر مواضع نهادند و ملك قطب الدین از آنجا  
باز گشت و چون سیل منحدرو قطر منهر روز در شب و پیوست و  
شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و  
f. 73b بتعجیل بخوارزم روان شد،

ذکر جلوس سلطان علاء الدین<sup>(۲)</sup> محمد خوارزمشاه

چون بمركز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملك جمع شدند و  
مجلس بزم آراستند<sup>(۳)</sup> و در روز پنج شنبه بیستم<sup>(۴)</sup> شوال سنه ست و تسعین  
۱۰ و خمسمایه بین تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پرمردۀ ملك  
با طراوت و نصارت شد و جان مردۀ عدل زنده و با غضارت و  
مبشران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعه پدرش بسلاطین  
غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بندان و ساوس شیاطین  
امانی نفوش تخیلات بی طایل شیطانی و نصابر محالات بی حاصل  
۱۵ نفسانی بر صحیفه دماغ هریك نیرنگ زد و مشاطگان غرور انسانی

(۱) آ: ترشیر، ب: برشیر، ج: برشیر، (۲) کذا فی آد و اصل ب،  
ب باصلاح جدید و ج: قطب الدین، که ندارد، - لقب سلطان محمد خوارزمشاه  
قبل از سلطنت قطب الدین بود و بعد از جلوس علاء الدین که لقب پدرش نکش  
بود ملقب گردید: «ولما اشد مرضه [ای مرض نکش] ارسلوا الی ابنه قطب الدین  
محمد بستدعونه و يعرفونه شدۀ مرض ایه فسار الیه و قد مات ابوه فولى الملك بعده  
و لُقِب علاء الدین لقب ایه و كان لقبه قطب الدین» (ابن الأثیر در حوادث  
سنه ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب  
الدین و گاه علاء الدین نوشته اند، (۳) کذا افزوده: و ارخسارۀ ملك و  
(۴) ب: هشتم،

روزگار بمكان او پیراستند،



عروسان حرص و شره را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه هرو روان کردند و محمد خرنک<sup>(۱)</sup> را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سرفیل هریک مانند کوه بیامدند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادیاخ رفتند در رجب سنه ۵۰۷ سابع و تسعین، و در شادیاخ برادر سلطان محمد علیشاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر، برادران سلاطین<sup>(۲)</sup> بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می کردند و در پیش شهر بایستادند خلائق بسیار بمطالعه لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آنرا بفال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و ۱۰ شنگان بسرایهای زهاد و عباد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست

(۱) کذا فی ه، آ: خرنک، ب: حرنک، ج: بن جریک، د: خونک، - ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات خرنک با خاء معجبه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخه ه، این کلمه در اینجا و در سه صفحه بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخه آ که اصح و اقدم نسخ است دو مرتبه آنرا خرنک و دو مرتبه خرنک و یک مرتبه حرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسه این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم میشود که نسخه آ قطعاً این کلمه را خرنک میخواند است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معموله غوریه بوده است و در نسخ خطی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرر دیده میشود بیات خرنک و حرنک با نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکنه همه جا این کلمه خرنک با حاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۲۴، ۳۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۲۲۹، و در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمد بن جریک با جیم و باء موحد چاپ شده است با نسخه بدلهای حزنک، حرنک، جرنک، خزیک، حرنک، جردیک، (۲) «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هردو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم میشود هردو در این حرب حاضر بوده اند،



از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هرکس در آن حالت آنچ داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هرکس که قاش خود می شناخت باز می دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را<sup>(۱)</sup> با تاج الدین علی شاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دار الملک غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می کردند و تا جرجان و بسطام شنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء الدین را در نسا بور با لشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معمر کردند و غیاث الدین با ۱۰ هراة شد و شهاب الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحه بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سیل مصالحت ارباب جناید<sup>(۲)</sup> ایل شدند قاضی تولک<sup>(۳)</sup> را بمحافظت در آنجا نشاند<sup>(۴)</sup> و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشناک و برق سهنالك با لشکری جرّار و حشی ۱۵ بسیار روان شد و در هفدهم ذی الحجه من السنة المذكورة<sup>(۵)</sup> بظاهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می آمدند و مجادلت می کردند و با قوّت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ۱۶ ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ ۲۰ خریدند و از بیرون بمجانبی بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنده شد و خندق آگه گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرای در میان واسطه کردند و مشایخ و علمای شفیع ساختند و از سلطان

(۱) آب: خوارزم، (۲) تصحیح قیاسی، آه: حنابد، ب: جناید، ج: حابر، د ندارد، (۳) ب: تولک، د: تولی، (۴) کذا فی ب باصلاح جدید، آج ده: نشاندند، (۵) یعنی سنه ۵۹۷ که در ص ۴۸ س ۵ گذشت،



بضراعت و امتحان امان خواستند سلطان طرف<sup>(۱)</sup> إِذَا مَلَكَتْ فَاسْجَحْ<sup>(۲)</sup> را  
در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلات آن قوم اغضا و  
ایشان را با خلعتهای بسیار و ماهای بی شمار موقر و مکرم با ایادی و نعم  
با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوه عفو هنگام قدرت و طریقه  
حلم و انماض با کثرت ضغاین و احن، و سلطان فرمود تا باره شهر را  
یکلی خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندو خان  
برادر زاده او داشت از قبل سلاطین غور چون خبر غم بدو رسید  
باران غم برو بارید و متوجه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید  
کوتوال آن پیش نیامد سلطان قومی را بمحاصره آن بگذاشت تا آنرا مستخلص  
۱۰ کردند و کوتوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد و  
دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هرات و استنبصال سراة<sup>(۳)</sup> در  
ذو القعدة این سال<sup>(۴)</sup> باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان<sup>(۵)</sup> نزول کرد  
چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از نازیک  
و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هرات سرافرده او باز کشیدند و لشکرها  
۱۵ بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانبی  
بر کار شد<sup>(۶)</sup> و خرکها چون اسبان رھوار<sup>(۷)</sup> بروج فروج و باره پاره  
شد<sup>(۸)</sup> و چون کوتوال عز الدین مرغزی<sup>(۹)</sup> مردی بود بتجارب ایام مهذب  
و مشذب جز استیمان و نضرع حیلتی دیگر ندید سفر را در پیش کرد

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) اصل مثل «مَلَكَتْ فَاسْجَحْ» است بدون إِذَا،  
رجوع کنید به جمیع الأمثال در باب مم، (۳) یعنی اشراف و اعیان جمع سری است،  
(۴) کدام سال؟، محال است که مقصود ذی القعدة سنه ۵۹۷ باشد که در صفحه سابق  
گذشت چه خوارزمشام در ۱۷ ذی الحجه ۵۹۷ شادباخ را محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم  
رفت و بالآخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس باقل تقدیرات باید مقصود ذی  
القعدة سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است، (۵) ج: رارکان، (۶-۷) ج:  
وخرکها بروج باره باره شد، (۷) ب بخط جدید افزوده: در حرکت آمد،  
(۸-۹) د: بروج فروج و پاره پاره شد، ه: فروج بروج پاره پاره شد (کذا ۱۱)،  
(۶) کذا فی ب ه، ا: مرغزی، د: مغیثی، ج این کلمه را ندارد،



و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شیره<sup>(۱)</sup> سورت  
 غضب نسکین پذیرفت و قبول ملتسم رعایا از عفو و اغضا بر اعناق  
 ایشان طوق منتهی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان  
 میخشد و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة اشتغال نمود  
 ایشان خواستند تا در نهزت خلوة دیار و رباع مملکت<sup>(۲)</sup> از سلطان و  
 انصار لشکر بدان جانب کشند<sup>(۳)</sup> سلطان چون آوازه بشتید بر راه مرو  
 الزود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید  
 سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو  
 لشکر آتش و ش حاجی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند  
 و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت<sup>(۴)</sup> ندید<sup>(۵)</sup> رأی توجّه  
 بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان  
 شدند چون بسرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمد و  
 شد<sup>(۶)</sup> آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند  
 سلطان از آنوقت قبول موافقه<sup>(۷)</sup> با آن سخن موافقت ننمود و از سرخس  
 عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بال و پر  
 سگان طوس بمصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود  
 بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که غلها  
 بمجابت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلها  
 برداشتنند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضمائر شریف  
 و وضع امر حکومت ایشان متنفر گشت و رعیت را رغبت بمطاعت

(۱) تصحیح قیاسی، د: نا سره، آ: نا شر، ب: (باصلاح جدید) ه: تا شدت،  
 ج: نا، (۲) ب: بخط جدید افزوده: خراسان، (۳) کذا فی ج،  
 آ ب د ه: کشیدند، (۴) ب: ج: مقابلت، (۵) آ: بدید، (۶) د: ه:  
 آمد شد، ج: این دو کلمه را ندارد، (۷) کذا فی آ، ب: د: موافقه، ه:  
 هر دو ممکن است خوانده شود، ج: ندارد، - موافقه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از  
 مال بر کسی و منه مال المواقفه (ذیل قوامیس عرب از دزی)،



خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت فروگرفت و چون بمرور رسید محمد خرنک<sup>(۱)</sup> را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت بایبورد<sup>(۲)</sup> ناختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد<sup>(۳)</sup> و قوی را بکشت<sup>(۴)</sup> و از آنجا بر قصد تاج الدین خلج<sup>(۵)</sup> بطرق<sup>(۶)</sup> رفت<sup>(۷)</sup> پسر خود را بنو بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه<sup>(۸)</sup> هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند رباح اقبال سلطانی از مهب تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک<sup>(۹)</sup> لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منہزم<sup>(۱۰)</sup> خرنک<sup>(۱۱)</sup> بهزار حبله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک<sup>(۱۲)</sup> را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال اورا یکی از امرا ضربه زد و ۱۵ سر اورا بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او بسطان غیاث الدین رسید تفکر و تخیّر باحوال او تهدی کرد و عجز و ضعف تصدی نمود چه خرنک<sup>(۱۳)</sup> روی رزمه سلاطین غور و

(۱) آ: حرك، د: خونك، ج: جريك، ه: خزبك، - رجوع كنيد بص ۴۸ ح ۱، (۲) كذا في آ د، ج: تا بایبورد، ه: و بایبورد، ب: باصلاح جدید: و خود بایبورد، و این غلط است ظاهراً، (۳) كذا في ب باصلاح جدید، آ: ده: کردند، (۴) ه: بكشند، (۵) آ: خلج، (۶) كذا في جميع النسخ، (۷) ب: بخط جدید افزوده: او، ج: افزوده: و، (۸) آ: مرغه، - مرغه ظاهراً قلعه مرو بوده است، رجوع كنيد بجلد اول ص ۱۲۰، ۱۲۹، (۹) ب: باصلاح جدید: با آنك، ه: با آنكه، (۱۰) ب: بخط جدید افزوده: ساختند، ج: ه: افزوده: گردانیدند، د: افزوده: کردند، (۱۱) آ: خرنك، ب: جريك، ج: جريك، د: خونك، ه: خزبك، رجوع كنيد بص ۴۸ ح ۱، (۱۲) آ: خرنك، ب: حرك، د: خونك، ه: خزبك، (۱۳) آ: حرنك، ب: حرك، ج: جريك، د: خوك، ه: خزبك،



پشت رزم ایشان<sup>(۱)</sup> بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی بود که سلاطین غور بکرات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هردورا بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی الجمله چون این فتح بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطانرا بر قصد ملک هراة تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و<sup>(۲)</sup> چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروۀ دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی الأولى سنۀ ستمایه با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراة شد و الب غازی که سرور امرای غور بود با نالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و<sup>(۳)</sup> سراپرده برافراشتند و مجانبی بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ ریزان در بازارها و محله‌ها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق منعذر شد اهالی هراة استغاثت و نضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلی است f. 75a که طریق اتحاد مسلوك داشته آید و سلوك شیوۀ رشاد برزید<sup>(۴)</sup> و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و موافقی مالی شگرف را متقبل شد و بصفای غوریان متکفل سلطان نیز بسبب حسم مادۀ نزاع و کین

(۱) آب د: او، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و بهتر نبودن این واو است،

(۳) ج ه: ورزید، د: نورزید،



و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقررحات الب غازی و رعایای  
 هراة را باهتزاز تلقی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توقی کرد  
 و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقیل<sup>(۱)</sup> شفاء مجدّر<sup>(۲)</sup>  
 شد و پیشانی او بسجده شکر معفر سلطان بر وفاق میثاق او را باعزاز و  
 اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مال که متقبل شد بود دست  
 تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد  
 چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نصفت<sup>(۳)</sup> در کار رعیت مهمل  
 نگذاشت<sup>(۴)</sup> ترك<sup>(۵)</sup> آن مقرررا ذخیره باقی تر و حصنی واقعی تر دانست و بر  
 تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت  
 کردند و باجنیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچند از آن نهب و  
 تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان بمرو آمد و الب  
 غازی که بتکفل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص  
 بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسیده  
 بود، سلطان شهاب الدین بر انتقام باز عزم خروج را سازی کرد و ابن  
 نوبت رزم خوارزم را آغاز می نهاد و چون خبر عزیمت او بسطان رسید  
 رعایت جانب حرم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر  
 لشکر غور که<sup>(۶)</sup> بعدد از ملخ و مور<sup>(۷)</sup> افزون بودند مسابقت نمود تا  
 بمركز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و  
 از وقوع بلاه ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یک زفان با  
 اندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استدلال در  
 خروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اطباق و تمامت

(۱) آ: سقبل، ب: بتقبل، د: بتقیل، ج: متصل، (۲) آب د: مجدّر،

ه: مجدّر، (۳) نصیح قیاسی، ج: نصب، ه: نعصب، ب: بقیت، آ:

بقیت، د: نقت، (۴) آ: نگذاشت، (۵) کذا فی ب د ه،

آ: بلك، ج: بل کی، (۶-۷) آ ج: بعدد مور، ه: بعدد از مور، د:

بعدد مور (بودند و افزون تر)،



ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب الدین خیوئی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که <sup>(۱)</sup> مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق نیت منضاغف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شطّ نوراور <sup>(۲)</sup> لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت ا. قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردند و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور با استعداد قتال بترتیب <sup>(۳)</sup> افیال و تربیت <sup>(۴)</sup> رجال مشغول بود تا بامداد علی الصّباح کاس کفاح از کاسه برداشت. ۱۵ سازند ناگاه خبر رسید که طایئکو طراز <sup>(۵)</sup> سپهدار لشکر قراختایی با f. 75b لشکری آتش آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و یأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان <sup>(۶)</sup> انصراف کردند <sup>(۷)</sup> و فرار بر قرار اختیار نمود <sup>(۸)</sup> و با حصول

(۱) ندارد، (۲) کذا فی آ، ب: نوراور، د: نورانور، ه: آفه (کذا!)، ج: اصل این جمله را ندارد، (۳) آ: تربیت، ج: و تربیت، ب: باصلاح جدید: بترین، (۴) کذا فی د، آج: تربیت، ب: تربیت، ه: این کلمه را ندارد، - آ ب: «رجال» بجای «رجال»، (۵) کذا فی ب ه، د: محملاً: طایئکو طراز، آ: طایئکو طراز، ج: اصل جمله را ندارد، - چون این طایئکو در شهر طراز اقامت داشت او را طایئکو طراز می گفته اند: (رجوع کنید بوق ۸۰۵)، (۶) د ه: نیام، (۷) آ ب ج ه: کرد، (۸) د: نمودند،



ناکامی و بی آبی مثل<sup>(۱)</sup>

مَاذَا بَعْشِكِ فَأَذْرُجِي \* عَنْ مَنَزِلِ بِكَ نَابِ

را کار بست و ائقال حشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غیّ خیول و جمال را پی کردند، چون باز گشتند سلطان چون شیر مَصُور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحدّ هزارسف<sup>(۲)</sup> رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر مینه ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان<sup>(۳)</sup> خیزان کَالْدِیْ اَسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ و همچنان<sup>(۴)</sup> لشکر خوارزم بر پی ایشان خَشْمَاك چون فحول از عقب رِمَاك تا از سیفاباد<sup>(۵)</sup> با فنون فضیحت درگذشتند و سلطان مشغول صنایع لطایف و<sup>(۶)</sup> مغرور لطایف صنایع<sup>(۷)</sup> باز گشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزبان اقبال موعودُ الهام آیت وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ بدلها می‌رسانید و سلطان در<sup>(۸)</sup> خوارزم بزی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی<sup>(۹)</sup> که مطربه بود بر حسب حال بزم رباعی<sup>(۱۰)</sup> در خواست بر بدیهه بگفت:

شاهها ز تو غوری بلباسات بچست \* مانند جوژه<sup>(۱۱)</sup> از کف خات بچست  
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد \* پیلان بتو شاه داد وز مات بچست  
چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچه دید لشکر ختای بدیشان

(۱) اصل مثل كَيْسَ هَذَا بِعُشِّكَ فَأَذْرُجِي است، رجوع کنید بمجموع الأمثال در

باب لام و لسان العرب در دَرَج و عَشَشْ، (۲) دَ: هزار اسف، جَ: هَ:

هزار اسب، (۳) دَ افزوده: و، (۴) آ: هَمَاك، بَ: هَمَجَانَك، دَ:

همچنانکه، (۵) کذا فی بَ، آ: سَفَابَاد، جَ: سَقَابَاد، هَ: اَسَفَابَاد، دَ:

استفاباد، (۶) وَاو فقط در بَ بِخَطَّ جدید، (۷) بَ باصلاح جدید: صانع،

هَ افزوده: رَبَّانِي، (۸) کذا فی هَ، دَ: سَمَرْقَنْدِيَّة، آ بَ جَ: سَمَرْقَنْدِ،

(۹) آ دَ: اَبْنِ رَبَاعِي، جَ: رَبَاعِي، (۱۰) کذا فی بَ جَ، دَ: جَوْزَه، آ: حَوْزَه،



رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر باره افق بردند و پیشروان خرشید از ورای تنق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیه لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد<sup>(۱)</sup> و سلطان شهاب الدین در قلب با مردی صد بماند بحیله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ می کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغامی فرستاد که از راه ۱۰ حمیت اسلام نمی پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچ موجودست از فیول وخیول و صامت و ناطق بمنّت<sup>(۲)</sup> فدای نفس خود سازد<sup>(۳)</sup> تا من بدان تو سئل توسطی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب الدین تمامت آنچ داشت فدای خویش کرد<sup>(۴)</sup> و بیکبارگی خزانه ها و زرّاد خانها<sup>(۵)</sup> ایتار و بهزار ۱۰ حيله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولّات حین مناص جان بسلامت برد

إِنَّا نَحْنُ أُنْبَا سَالِمِينَ بِأَنْفُسٍ • كِرَامٍ رَجَتْ أَمْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهَا  
فَأَنْفُسُنَا خَيْرُ الْغَنَائِمِ إِنَّهَا • نَعُودُ وَفِيهَا مَأْوَاهَا وَحَيَاؤُهَا<sup>(۵)</sup> f. 76a

(۱) بَدَد: کشته گشتند، جَ: کشته (فقط)، هَ: بسته گشته،  
(۲) بَ: بمنّت، آ: ممّت، جَ: بمنیت، (۲-۲) این جمله بکلی از آ ساقط است،  
(۳) یعنی اسلحه خانه و قورخانه، و باین معنی در عربی قرون متأخره بخصوص دوره مالیک مصر زرد خانه و زرد خانه استعمال می کرده اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زرد به معنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال بمعنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شده است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی)،  
(۴) من آیات لعبد الله بن محمد بن عینه من رؤساء البصرة و تمثّل بها العتبی فی التاریخ الیهینی (انظر شرح الیهینی للشیخ احمد المینی طبع مصر ج ۲ ص ۴۱۷)،  
(۵)



چون سلطان غور از مال و لشکر غور با صد هزار عوار با ملك خود رسید سلطان یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مذکر بدانکه ابتدای این وحشت از حاشیه آن جانب برخاسته است و الْبَادِي أَظْلَمُ اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب الدین نیز بآیهان غلاظ قرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود برو الرود تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و عامل مرو الرود را ۱۰ مغافصه در دام هلاکت انداخت و خواست که اثارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسطان رسید بدر الدین جفر<sup>(۱)</sup> را از مرو و تاج الدین علی را از ایورد بدفع آن فتنان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند<sup>(۲)</sup> و جزای حرکات سر ایشان حاشی السامعین از تن جدا کردند همچنان تشویشات ۱۵ نسکین گرفت و ملك آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرابر آیهان بر قرار مفتول بود اما سلطان<sup>(۳)</sup> شهاب الدین<sup>(۴)</sup> از غبن واقعه ماضیه پشت دست بدندان می خائید و در تدارك حادثه بیهانه غزا عساکر ترتیب می کرد و اسلحه می ساخت تا در شهر سنه اثنین و ستمایه بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند که درین چند ۲۰ سال از شد آمد<sup>(۵)</sup> خراسان بی عُدَّت و عَتَاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیک فتح که حق مبسر گردانید اصلاح امور خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حبلی<sup>(۶)</sup> عبور کرد

(۱) کذا فی آ، ج د ه: خضر، ب ندارد، (۲) آ ب ه: فرستاد،

(۲-۲) فقط در ج، (۴) ج د: آمد شد، (۵) کذا فی آ (?)، ج: ج:

حبیل، ه: حبلی، ب د: حبلی، - احتمال قوی می رود که صواب جَبْلَم باشد و



و بر شطّ<sup>(۱)</sup> جیحون بارگاه برآوردند چنانک یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندوئی دو سه میان روز بوقت قبلوله سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حسّاد مکار غافل و از عناد روزگار ذاهل<sup>(۲)</sup>، روز سپید<sup>(۳)</sup> سپاه او را با فناء شاه شب<sup>(۴)</sup> سیاه نمودند و مذاق طعم حیاة را برو تباه کردند، با ترصد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبار اقبال استکثار اقبال چه فریاد رس، عُدّت و عتّاد و بیاض و سواد<sup>(۵)</sup> گِردی نکرد<sup>(۶)</sup>،

کُلُّ ذِي دَوْلَةٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ \* وَ مَتَاعٍ<sup>(۵)</sup> وَ عَسْكَرٍ جَرَّارٍ  
مَلِكُو بُرْهَةٍ فَسَادُوا وَ قَادُوا \* ثُمَّ صَارُوا أَحْدُوثةَ السَّهَارِ<sup>(۶)</sup>

آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پیشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤید این احتمال آنست که از ابن الأثیر صریحاً برمیآید که قتل سلطان شهاب الدین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنا برین مراد از کلمه «جیحون» در متن نیز باید همین رود جلم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصنفات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: — «شهر سیستان را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بحیره ایست که او را زره خوانند و جیحون هیرمند در وی میریزد» (جهان نامه، مؤلف در سنه ۶۶۵ نسخه پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق ۱۸۵a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق ۱۸۱a)، «هزده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بحر خزر] میریزد» (ایضاً، ورق ۱۸۲a)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند... و از جیحونهای که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ۱۸۹b)، (۱) یعنی بر ساحل، (۲-۱) آ: در رسید، (۲-۲) ج ندارد،

(۴-۴) ه: کردی سودی نکرد، — گِرد [بضبط گِرد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان)، (۵) کذا فی ب ج ده، آ ندارد، تنمّه الینبیه: وَ أَمْتِنَاعٍ، (۶) من آیات لای الفرج احمد بن علی بن خلف الهمدانی من



چندین نوبت رنجها کشید تا بی رنج سلطان رنج آن برداشت، و عجب تر حال ملک بامیان<sup>(۱)</sup> بود از اقرباى نزدیک او صاحب علت استرخا و منتظر حلول فناء او چون بأمْنِیت چندین گاهه از مَنِیت او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستر دولت او تازه و ترکشت بی مکتی و درنگی دو منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در تکی می رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامین آجال بتقدیر ذو الجلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تخت نعلش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود،

۱۰. مَنْ نَالَ مِنْ دُنْيَاهُ أُمْنِيَّةٌ \* أَسْقَطَتْ الْأَيَّامُ مِنْهَا الْأَلْفَ  
لِأَنَّ مِنْهَا أَصْلَ تَرْكِيْبِهِ \* حَتَّى كَلَّا حَاشِيَتِيهِ حُذِفَ<sup>(۲)</sup>  
و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال مفصل شود،

شعراء عصر الثعالبی ذکرها الثعالبی فی تَهْمَةُ الْيَتِيْمَةِ (نسخة پاریس ورق ۵۸۳-۵۸۴)،  
و اولها:

فِي ظِلَامِ الدُّجَى وَ ضَوْءِ النَّهَارِ \* آيَةٌ لِلْمُهَيِّمِينَ الْجَبَّارِ

و قبل الیتمین

إِنَّ هَذِي الدَّرِيَارَ قَدْ نُزِلَتْ قَبْلُ وَ حُلَّتْ فَأَيُّنَ أَهْلُ الدَّرِيَارِ  
أَيُّنَ آيُنَ الْمُلُوكِ فِي سَالِفِ الدَّفَرِ وَ مَا أَتَرُوا مِنْ الْأَثَارِ

کُلُّ دِي تَخَوُّفٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ، الیتمین، و بعدها

لَمْ تُخَلِّدْهُمْ الْكُنُوزُ الْإِنِّي قَدْ \* كَنَزْتُهَا مِنْ فِضَّةٍ وَ نُضَارِ  
لَمْ تُغْنِهِمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَلَكِنْ \* حَمَلُوا وَزْرَهَا مَعَ الْأَوْزَارِ

(۱) آ: نامیان، ب: ج: بامیان، (۲) مقصود اشاره بالفاظ أُمْنِيَّة (آرزو)

و مَنِيَّة (مرگ) و مَنِي (نطفه) است ولی عبارت قاصر و معنی بارد است بخصوص مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلنا» است بجای کلا و «حاشیتها» بتأنیث ضمیر راجع بأمْنِيَّة،



## ذكر مسلم شدن ملك سلاطين غور سلطان محمدرا

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او که هرکس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حوز<sup>(۱)</sup> هریک بود باستقلال حاکم شدند، دلی<sup>(۲)</sup> و حدود هندوستان را قطب الدین ایبک یکجندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرینه<sup>(۳)</sup> نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التمش<sup>(۴)</sup> نام قایم مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و بسطان شمس الدین<sup>(۵)</sup> ملقب شد و در اکثر<sup>(۶)</sup> هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر طرف سند چون اوجا<sup>(۷)</sup> و مولتان و لوهاوور<sup>(۸)</sup> و برشاور<sup>(۹)</sup> قباچه<sup>(۱۰)</sup>

(۱) تصحیح قیاسی یعنی در تصرف و در حیات، - ج د ه: در خور، ب تصحیح جدید: در حوزه، آ: در حواره، (۲) کذا فی آده یعنی دهلی، ب ج: دلی، (۳) ج ه: نرینه، (۴) تصحیح قیاسی، آ: التمش، ج ه: التمش، ب باصلاح جدید: ابلتمش، د: شمس، - شکی نیست که صواب التمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری دیده میشود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التمش مذکور بهرامشاه گوید از قصیده:

اگر سلطانی هند است ارث دوده شمس \* بجمد الله ز فرزندان تویی التمش ثانی و نیز در مدح پسر دیگرش ناصر الدین محمود گوید از مطلع قصیده:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است \* ناصر الدنیا و دین محمود بن التمش است و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التمش با دو تاء است بلاشک نه التمش با یک تاء، وابن الأثیر وبرا الترمش (= التدمش ظ؟) می نامد و در بسیاری از نسخ قدیمه طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التمش با دو تاء مسطور است، و اینجا نیز هیأت نسخه آ «التمش» مؤید صریح این فقره است،

(۵-۵) فقط در ب بخط جدید، (۶) ب: اوجا، آ: او را اوجا (کذا)، ج: اوما، (۷) ب د ه: لاور، ج: لوهاور، (۸) ه: پشاور، د: برساور، ب: برشاور، ج: برستاور، (۹) آ: قباچه، ب: قباچه، ج: قباچه، د: فناچه، ه: فناچه،



مستولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود را بگرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاوستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز<sup>(۱)</sup> بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دارالملک پدر هراة و فیروز کوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و انلاف و طیش چنانکه شیوة میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون<sup>(۲)</sup> لین<sup>(۳)</sup> و خور<sup>(۴)</sup> و ضعف و سدر<sup>(۵)</sup> مشاهده می کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عز الدین حسین خرمیل<sup>(۶)</sup> که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین ۱۰ بتابعیت سلطان محمد انار الله برهانه برامرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول مثنو تر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آنرا با ملک دیگر<sup>(۷)</sup> مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان<sup>(۸)</sup> ختای مستشعر بود که نباید پیش دستی کند و بلغ و آن حدود را که در تصرف سلاطین غور بود و بملک ختای نزدیک با حوز<sup>(۹)</sup> ۱۰ خود گیرد بابتدا سبب دفع ترك ختای ترك توجه آن جانب کرد و بشادیاخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عز الدین حسین خرمیل<sup>(۱۰)</sup> باستقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف f. 77a نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبار و انعامات بسیار اختصاص یافت

(۱) ب: بلدوز، ج: ایلدکر، (۲) ج ندارد، آ افزوده: حور،  
 (۳) آ ب ج ه: کین، (۴) ب: حور، ج: جور (و کین)، ه: خون، د  
 ندارد، - خور بنحرک بمعنی ضعف و سستی است، (۵) آ ج: شدت، د  
 ندارد، - سدر بنحرک بمعنی حیرت و عدم ثبات است، (۶) ب: حرمیل، ه:  
 حرمیل، (۷) ب بتصحیح جدید: با ملکهء دیگر، د: با دیگر ممالک،  
 (۸) آ ج ندارد، (۹) کذا فی ه و هو الظاهر، آ: جوز، د ندارد، ب بتصحیح  
 جدید: تصرف، ج اصل جمله را ندارد، (۱۰) ب د ه کلمه «خرمیل» را ندارند،  
 ج «حسین خرمیل» را ندارد،



و بر تقرير آن ملك هم برو منشور با طغرا يافت و امرای ديگر که بر موافقت امير محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متفق گشتند لشکر سلطان پيش از آنک ايشان بر خود بجنبند چون شیر که در سر شکار نشيند و باز که بر کبک دری حمله کند بر يشان دوانيدند و جمعيت ايشان را ۵ پراکنده و آواره کردند و مبشران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رايات سلطانی هم در راه توقف نمودند و سلطان چون بحد بلخ رسيد اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسليم کليد حصون مبادرت می نمود و والی بلخ عماد الدین که سرور امرای باميان<sup>(۱)</sup> بود در مقدمه دم هوای سلطان گرم می زد و دعوی ۱۰ مشايعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می نمود چون رايات عاليه از افق باديه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و باعتماد حصار هندوان که حصنی حصين و رکنی رکن بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخاير از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پياده و سوار چون سوار بر مدار سور حصار ۱۵ نزول کردند و تیر و سنگ ريزان تا ارکان آن روی با نهادم و سگان پشت بانهزام دادند و چون درد عماد الدین را جز انقياد و اذعان درمانی ديگر نبود از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختيار را در استيان<sup>(۲)</sup> کوفتن<sup>(۳)</sup> گرفت سلطان ملتمس اورا تا خايف نشود باجابت مقرون گردانيد و عنايت و عاطفت از آنچ متوقع او بود افزون و بر تقرير نواحی ۲۰ که والی آن بود موعود شد چون از حصار بيرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمزيت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان<sup>(۴)</sup> در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد وَ رَبُّكَ<sup>(۵)</sup> يَعْلَمُ مَا نَكُنْ صُدُورُهُمْ ناگاه

(۱) آ: ناميان، (۲) آج: استالت، (۳) آب: گرفتن، ده اين

کلمه را ندارند، (۴) آج: افاق، (۵) در جميع نسخ: و الله،



محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند  
مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان<sup>(۱)</sup> مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل  
بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون  
آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ  
حَسِبًا از پای در افتاد چون از آن عذر زفان عذر نداشت سلطان فرمود  
که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربقه حیاة اما چون  
شمول کرم پادشاهانه او را زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم  
اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم  
فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر  
او در قلعه ترمذ بود چون آوازه پدر بشنید خواست تا از خروج ابا  
نماید پدرش معتمدی را بر تویخ و تحذیر او بفرستاد تا بشیب آمد و  
ترمذ را بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را  
ببدر الدین جغر<sup>(۲)</sup> مفوض کرد و دست او را ببلشکر بسیار قوی، چون  
آن نواحی را از شوایب مشوشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجّه بجانب  
۱۵ هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جرژوان<sup>(۳)</sup> روان شد ایام فرمان  
f. 77b او را رام شد و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشران بجانب هراة  
روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرم گشتند و اشراف خلائی  
بخدمت استقبال مسارعیت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند  
ممر اسواق و کوچهارا بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند و تماثل و  
۲۰ نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الأولى من السنة<sup>(۴)</sup> با  
اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و تربیتی که  
گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کروی در پیش او با ندای

(۱) آب: نامیان، د: یامان، (۲) کذا فی آ، ج: حاعر، ب: حاعس،

ه: خاعین، د: جاغینی، رجوع کید بص ۵۸ س ۱۱، (۳) ب: حرروان،

ه: خرروان، د: حروان، ج: جز، (۴) کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر

سنه قبل از این نشده است، ابن الأثیر این واقعه را در حوادث سنه ۶۰۲ ذکر میکند،



أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ وَخَلَّاهُ بِأَمْرِ اللَّهِ رَحِمَةً وَ  
سلطان اساس عدل مؤكّد گردانيد و كافّة جمهور را در ظلّ مرحمت و  
نصفت مرقّه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسّل نمودند، و ملك  
سيستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمرة ارکان دولت منخرط شد و  
بحسن اصطناع و تربيت از اقران مستثنى گشت، و سلطان باستمال  
جانب امير محمود علامه کرمان را بفرستاد و او را بمواعيد بسيار مستظهر  
گردانيد و علامه کرمان راست در حقّ امير محمود از قصيده وقتى كه  
او را برسالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقين و شهنشاه مغربين \* محمود بن محمد بن سام بن حسين  
۱۰ و محمود باستنابت فيروزكوه و تقرير آن هم برو رسولى در مصاحبت  
علامه کرمان بحضرت سلطان روان كرد با تحفهاي كه ذخيره آبا و اجداد  
او بود و پلى سپيد با آن اضافت كرد و علامه کرمان راست از قصيده  
در ذكر فيل كه در مصاحبت او آوردند

إِلَى حَضْرَةِ الْمَلِكِ فَيْلًا جَلَبْتُ \* وَأَسْتُ بِأُورَهَةِ بْنِ الصَّبَاحِ (۱)

۱۵ سلطان حاجت او را باسعاف مقرون كرد و نيابت بر امير محمود مقرر  
داشت و او سكه و خطبه بالقباب سلطان مشرف گردانيد و اسماع و  
آذان را باستماع آن مشغّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم  
انصراف مصمّم گشت و بنيابت آن ممالك عزّ الدين حسين خرميل (۲) را  
بانواع اصطناع و اساليب مبارّ قضاي حقّ او را مخصوص گردانيد و  
۲۰ بمبلغ (۳) دويست و پنجاه هزار دينار (۴) زر ركنى اقطاع معين و در جمادى

(۱) مراد از حَضْرَةِ مُلْكِ پاى تخت خوارزم است چه حَضْرَة در عرف متقدمين بهمعنى  
پاى تخت استعمال ميشده است و الصَّبَاح مخفف الصَّبَاح است بنشديد باء بجهت ضرورت  
شعر، (۲) ه: حرميل، (۳-۴) كذا فى بَج دَه، در آ اين كلمات را

بخطّ سياق نوشته اينطور: **المعالم** يعنى «مأثنين [و] حسين الف

دينار» و چون آن نسخه بسيار قديمى است (سنه 719) معلوم ميشود كه خطّ سياق در



الآخره آن سال<sup>(۱)</sup> عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جد مسعود و دولت موعود بنجاح آمال،

### ذکر احوال<sup>(۲)</sup> خرمیل بعد از مراجعت سلطان،

چون سلطان حکم ممالك هراة در قبضة خرمیل<sup>(۳)</sup> نهاد و عنان  
 مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود  
 سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شدست  
 شیطان تسویل دماغ خرمیل<sup>(۴)</sup> را بسودای محال آگه کرد و اباطیل  
 غرور در نهاد او مجال گرفت بنزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و  
 چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرات موعود  
 گردانیدند و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بحضرت  
 f. 78a / سلطانی اتما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول  
 او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خر میلی خود هراسان گشت و از  
 بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتمویه  
 و تلیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلات خود پوشیده کند و  
 از تکلیف بدار او بحضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد  
 و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال  
 روغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم در یافتند  
 بر قصد او متشهر شدند خرمیل<sup>(۵)</sup> چون بر سر ارباب غور واقف شد  
 بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسل کرد و از ایشان

آن عصر تقریباً همین هیأت حالیه معمول بوده است، (۱) کدام سال؟ ذکر  
 سنه در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۲ است چنانکه  
 از این الاثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم میشود، رجوع کنید بص ۶۴ ح ۴،  
 (۲) ج افزوده: عز الدین، (۳) ب: خرمیل، ج: عز الدین خرمیل، ه:  
 حسین خرمیل، (۴) ه: خرمیل، (۵) ه: خرمیل،



مدد خواست اکثر سران سرّاء<sup>(۱)</sup> متوجه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استخلاف ایشان و استیان از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمه دولت غوریان حکم أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل<sup>(۲)</sup> پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اوّل بی موجبی در ریفه طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشه ایست<sup>(۳)</sup> که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر در تدارك او اهل رود توزع خاطر<sup>(۴)</sup> و ضمائر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل ماده او را قطع امرا بر عادت مستمر ملاطفت او واجب می داشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوك می داشت تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملك زوزن<sup>(۵)</sup> قوام الدین استحضار او بمنزل خود بیهانه طعام و شراب التماس می کرد و او در ابا بیهانه تخفیف الحاح می نمود ملك زوزن<sup>(۶)</sup> عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومد<sup>(۷)</sup> خواف<sup>(۸)</sup> فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او

(۱) جمع سرّی یعنی رؤسا و اشراف، (۲) ب: خرمیل، (۳) آ: بیشه است (کذا)، (۴) ب: باصلاح جدید: خواطر، (۵) آ ب د ه: روزن، (۶) آ د ه: روزن، ب: رورن، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: سلومند، - در کتب مسالك و ممالك ابن حوقل و اصطخری و مقدسی (طبع دخویه) این کلمه باسم سلومك یا نسخه بدلهای سلومد و سلومل و سلونك و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواف بوده است، (۸) کذا فی آ ج، ب: د: زوزن، ه: روزن،



سعد<sup>(۱)</sup> الدین رندی<sup>(۲)</sup> نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت نه با جهالت و بظنّت در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و بمحصار هراة تخصّن کرد بر موافقت او مردان خرمل<sup>(۳)</sup> جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی<sup>(۴)</sup> آهنگ ممانعت نمودند و رندی<sup>(۴)</sup> خزاین خرمل<sup>(۵)</sup> و آنچ او را بود بر عوامّ ایشار می کرد هرکس از ایشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای این حالات کرلی<sup>(۶)</sup> در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومت رندی<sup>(۷)</sup> نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملائم حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بنده مطواع ام<sup>(۸)</sup> و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان<sup>(۹)</sup> ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا ۱۵ او را بر توجه هراة حثّ و تحریض<sup>(۱۰)</sup> نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی<sup>(۱۱)</sup> از کرده خود پشیمان شد و بر قرار ممانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک می انباشتند تا بکچندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف ببرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه ها انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را

(۱) ه: سعید، (۲) کذا فی آد، ج ه: زیدی، ب: رندی،  
 (۳) ب: حرمل، (۴) ج ه: زیدی، (۵) آ: حرمل، ب ه: خرمل،  
 (۶) ه: کرلی، (۷) ب (بتصحیح الحاقی) ج ه: زیدی، (۸) کذا هو  
 مکتوب بعینه فی آب، (۹) آ: ان، (۱۰) د ه: تخریص، (۱۱) ج ه:  
 زیدی، ب: رندی،



از جوانب راه گشاده شد روزی رندی<sup>(۱)</sup> بِاطعام طَعام<sup>(۲)</sup> و او باش مشغول بود بهادران علما بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی<sup>(۳)</sup> فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس تعسف بخرقه نصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند<sup>(۴)</sup> و موی کشان بحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی<sup>(۵)</sup> را بمطالبت اموال خزاین و آنچه او بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعدیان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد،

### ذکر کرلی<sup>(۶)</sup> و عاقبت کار او،

کرلی<sup>(۷)</sup> ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو تفویض و حل و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه باز گشت و بشادیخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از<sup>(۸)</sup> هراة گریخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیخ محکم کنم بدین بهانه شادیخ با

(۱) جَ: زیدی، بَ: ریدی، (۲) بَ: دَ: طعام، جَ: ندارند،

(۳) آ: ریدی، جَ: زیدی، بَ: زیدی، (۴) دَ: گرفتند، جَ: اصل جمله را

ندارد، (۵) جَ: زیدی، بَ: ریدی، (۶) بَ: کرلی، هَ: کرپی،

(۷) بَ: کرکی، هَ: کرپی (فی اغلب المواضع)، — نام این شخص در تاریخ ابن

الاثیر در حوادث سنه ۶۰۴ هـ جا کرلک خان مسطور است، (۸) بَ: دَ: در،



نصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان  
 گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق<sup>(۱)</sup> مشغول شد و  
 بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بتمویهات و تلیسات حالیا  
 سلطان را مشغول کند چندانکه شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت  
 که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار  
 ملك پريشان و در هم سلطان از اندیشه وخامت عاقبت لذت عاقبت  
 از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون  
 رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منج صواب معلوم  
 شد رایات هایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از  
 ۱۰ از شمار افزون بمردانگی<sup>(۲)</sup> هریک چون کوه بیستون تند باد حمیت آتش  
 غضب در نهاد ایشان زده<sup>(۳)</sup> شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته  
 رسول کزلی بگریخت و بشادیباخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون  
 سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا  
 آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملك که وزیر بود و سید علاء  
 ۱۵ الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن الدین مغیثی<sup>(۴)</sup> و وجوه  
 و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترك  
 و تازیك بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس  
 استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و  
 اکابر، رهبة لا رغبة آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب  
 ۲۰ ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان  
 سنه<sup>(۵)</sup> اربع و ستمایه<sup>(۵)</sup> بشادیباخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد

(۱) آ: و حفر و مناره (کذا)، (۲) ب ج د ه: مردانی، (۳) ب (بخط  
 جدید) ه افزوده اند: و، (۴) کذا فی د، آ: معیثی، ب ج ه: معینی،  
 (۵-۵) کذا فی ج و آن مطابق ابن الأثیر است، در آ ب ه بیاض است بجای  
 این کلمات، د: هذه السنة،



طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملک کرمان  
 میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خاک  
 شادباخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز<sup>(۱)</sup> کرد که بر آب<sup>(۲)</sup> از  
 کرمان<sup>(۳)</sup> باز گشت از طبس منبیهان رسیدند که او مراجعت کردست و  
 مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسید روز  
 سیم را شب هنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران  
 خود در تاخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور  
 دروازه ها بر بستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظه  
 طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردد حال میان اقامت و ترحال  
 ناگاه از اتفاقات حسن و لطف ذی المن خبر وصول اصفهید<sup>(۴)</sup> بطوس  
 در رسید شرف الملک حالی مسرعی را باعلام فتنه کزلی و التماس دفع شر  
 او بفرستاد اصفهید<sup>(۴)</sup> یک هزار سوار را نامزد کرد تا بی تائی روان شدند  
 و بر سر او تاختند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند  
 کزلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان دوانیدند هر یک را ازیشان در  
 وادی دوان کردند، و چون کزلی را محقق شد که او را در شهر راه نخراند  
 بود و اصفهید<sup>(۵)</sup> بشادباخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ  
 حلق برید طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیادان رسیدن و  
 از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی درمان  
 بود انگشت بدندان می خاتید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام  
 و مقصد و مرام مشورت می کرد، بعضی می گفتند رای استیمان است بواله  
 سلطان و برین نیت توجه بجانب خوارزم، ترکمانی از یازر<sup>(۶)</sup> در میان ایشان  
 بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر<sup>(۷)</sup> رویم و حصون آنرا

(۱) تصحیح قیاسی، - آ: ناثر، ج: ه: تأثیر، ب: ناشر، د: ناسر، (۲) یعنی  
 فوراً و بشتاب، رجوع کنید بص ۲۶ ح ۴، (۳) ه: افزوده: مانند باد،  
 (۴) ج: ه: اسپید، (۵) ج: اسپید، ه: سپید، (۶) کذا فی ب: ه، آ:  
 یازر، ج: یازر، د: ندارد، (۷) کذا فی ب: ه، آ: یازر، ج: یازر، د: یازر،



معقل خویش سازیم من در مقدمه بروم و حیلتی سازم باشد که باسانی  
 ۱. در حال يك حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد  
 اورا با جمعی در مقدمه بفرستاد چون بیازر<sup>(۱)</sup> رسید ارباب یازر<sup>(۲)</sup> خیال او  
 بدانستند و بر مکیدت او مطلع گشتند اورا بند کردند و مقید بخدمت  
 سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی  
 زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد  
 پسرش میگفت بما وراء النهر می باید رفت و بخان ختای تمسک نمود پدرش  
 میگفت بخوارزم رویم و بحمایت ترکان خاتون تمسک جوئیم و هیچ کدام از  
 هردو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه اورا غارت کرد و بر راه  
 ۱۰ ما وراء النهر روان شد چون بمعبر جیحون رسید جمعی از خواص سلطان  
 از خوارزم می آمدند با او دو چار<sup>(۳)</sup> زدند<sup>(۴)</sup> و بعد از مقاومت و  
 مطاردت بسیار اورا با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان  
 فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون اورا بمواعید مستنظر  
 گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقه بر تربت سلطان نکش  
 ۱۵ مجاور گردد مگر بدین حیلت سلطان از عثرات و زلات او صفع کند بر  
 آنجهلت شیوه نصوف بر سر خاک نکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان  
 خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بتزدیک سلطان بردند  
 و باد فتنه ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضع  
 گسترده گشت،

۲. گنبد کردند ز روی قیاس \* هست ز نیکی و بدی حق شناس  
 و هم درین سال سنه خمس و ستمایه بود که حق تعالی نموداری از  
 هول إذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ببندگان خود نمود و هم فضل او بود  
 که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلابی خود را بصحرا

(۱) کذا فی بـه، آ: سازر، ج: سارز، د: بیازر، (۲) فقط دره،

(۳) جـه: دو چهار، (۴) د: شدند،



انداختند و آنچه داشتند در شهر<sup>(۱)</sup> بگذاشتند تمامت محلات و سراپها چون  
سجده کنان سر بر زمین می نهادند و از عمارت های شهر زیادت جایگاهی  
پایداری نکرد مگر مساجد منیع<sup>(۲)</sup> و میدان و امثال آن و برین نسق  
تا مدتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار<sup>(۳)</sup> مرد و زن  
در شهر در زیر دیوار آمد و در دیهها خود چندان هلاک شد که در  
شرح نیاید و دو ديه دانه<sup>(۴)</sup> و بنسک<sup>(۵)</sup> خود بیکبار در افتاد و خلقی  
که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالى عن امثالها و عن عذاب  
الدنيا و الآخرة،

### ذکر استخلاص مازندران و کرمان،

۱. چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت  
بساعت از پرده غیب امور خطیر چهره می گشاد و یکی کار مازندران  
بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر در شهر سنه ست و ستمایه  
شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد  
داخل مازندران بیش در دست او نمائند شخصی را در زئی سرهنگان  
f. 80a بورضا<sup>(۶)</sup> نام برکشید و تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک  
شریک او شد و همشیره خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان  
منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصه شاه غازی را در  
شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را  
بنکال عنیف چون مردان بکشت؛ بوقت آنک منکلی<sup>(۷)</sup> از خدمت  
۲. سلطان بازگشته بود و بمجرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران

(۱) کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد، (۲) ب: منعی، ج: منیف،

د: میغی، (۳) د: ده هزار، (۴) کذا فی ج (۲)، آ ب د: دانه،

ه: دایه، (۵) کذا واضحا فی آ، ب: نسک، د: بنسل، ج: بسک، ه:

ننسک، (۶) ه: رضا، (۷) کذا فی جمیع النسخ،



طمع کرد و آنجاریفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک  
 کریم بارث رسیده بود نصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدان رضا  
 نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملك بر سلطان  
 عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران با نصرف گیرد و آن  
 عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت اورا نامزد امیری  
 از امرای خویش کرد و بعد از يك سال آن ملك را بامین الدین  
 دهستان<sup>(۱)</sup> مفوض کرد و آن ملك كه با آلت و لشكر تحصیل آن  
 میسر نبود مهیا شد، و در سال دیگر كه شهر سنه سبع<sup>(۲)</sup> بود کرمان  
 مسام شد،

### ذکر استخلاص ماوراء النهر،

چون سلطانرا ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاك شد و بکرات  
 ارباب ماوراء النهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت  
 او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از  
 جور و ظلم ظلمه ختائی مصفی چه از طواعیت طواغیت پرستان ملول گشته  
 ۱۰ بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا  
 كه ازیشان بریشان یکی از آحاد الناس كه پسر مغان<sup>(۳)</sup> فروشی بودست  
 سنجر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب حرمت را از لوازم  
 کار می دانسته و نام او سنجر ملك شده و از فضیلتی بخارا یکی راست این  
 دو بیت

(۱) کذا فی آب د، ج ه: دهستانی، - متن از قبیل اضافه صاحب محل است بحال

چون علاء الدین الموت و نحو آن، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص قیه،

(۲) کذا فی ب د، آ: سبع، ه: این کلمه را ندارد بدون بیاض، ج اصل جمله

«كه شهر سنه سبع بود» را ندارد،

(۳) کذا فی ج د ه (?)، آب: مغان،



الْمَلِكُ عَلِيٌّ يَعِزُّ ذُو ثَمَرٍ • وَ ابْنُ (۱) مَدْي (۲) بَغَاهُ (۳) مَجَانَا  
لَا يَصْلَحُ الْمَلِكُ وَالسَّرِيرُ لِمَنْ • كَانَ أَبُوهُ يَبِيعُ مَجَانَا (۴)

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلجیان و رسل ایشان سیر آمدن بود و از قبول ادای مالی که پدرش نکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود متبرّم شده و سال بسال که رسولان ختای می آمدند آن مال ادا می کرد و از آن غصّه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا در سنه (۵) که رسولان ختای مقدّم ایشان بوسی (۶) بر عادت مستمرّ بطلب مال آمد (۷) بر قرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی کرد ۱۰ و نفس شریف از تحمل استخفاف هر ناکسی ایّ باشد فرمود تا آن بی خرد را خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک

عَلَيْكَ بِهَذَا السِّيفِ فَأَقْضِ دِيُونَهُ • فَلِلسِّيفِ حَقٌّ عِنْدَكَ وَاجِبٌ (۸) f. 80b

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنه (۹) متوجه آن طرف

- (۱) تصحیح قیاسی، و قطع همزه وصل ابن بجهت ضرورت شعر است، - د: و ابن،  
اب ج ه: و ابن، (۲) کذا فی آ (?)، ج: مَدْي، ه: مَدْي، ب: د: مَدْي،  
(۳) تصحیح قیاسی، د ه: نغاه، آ: نغاه، ج: نغاه، ب: نغاه، - تصحیح ابن  
مصراع مشکوک است و ظاهراً «مَدْي» (?) نام یا لقب پدر ابن شخص بوده است،  
یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گران بها و پسر مَدْي (?) آنرا رابگان  
طلب کرده و بدست آورده است، (۴) کذا فی آ ب د (?)، ه: مَجَانَا، ج:  
مَجَانَا (کذا)، - ضبط این کلمه و اطلاع بر معنی آن میسر نشد، (۵) بیاض  
در آب، ه: بدون بیاض، ج: سبع و ستمایه، د: ثمان (فقط)، - نسخه ج د  
ظاهراً غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراء النهر بجهت قراختای در  
سنه ۶۰۶ بود (رجوع کنید بص ۷۳ س ۱۲) پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این  
خصومت بوده است، بالضرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد،  
(۶) کذا فی آ (?)، ب: بوشی، ج: ه: بوشی، د ندارد، (۷) د: آمدند،  
(۸) لابی بکر الخوارزمی من قصیده بمدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ذکرها  
العینی فی التاریخ الیمینی، (۹) بیاض در آب، ه: بدون بیاض، ج: المذکور،  
د: و هم درین سال، - شکی نیست که مقصود سنه ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق



شد چون از معبر بگذشت و ببخارا رسید ارباب آن بآثار عدل شامل و جود فایض او مغرور شدند و عِراض آن باوازه انصاف وافر او معرور و پسر مجانی<sup>(۱)</sup> سزای عمل خود بیافت جزاء بهما کائوا یعملون، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای کور خان سبب خطبه دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شد بمن مقدم مواکب سلطانی را بهزتی و آرزجیتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می‌توانست نمود استقبال کرد و بر امثال و انقیاد اوامر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکه بر نام او فرمود و سگان سمرقند بمکان سلطان مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و ترتیه<sup>(۲)</sup> که امیری بود از اقربای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی با استعداد کار و احشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیت ترتیب جهاد<sup>۱۰</sup> با مردان جلاد ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکور خان ختای رسید او نیز بتاینکو<sup>(۳)</sup> که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز<sup>(۴)</sup> اشارت کرد تا وشکرده<sup>(۵)</sup> شد تاینکو<sup>(۶)</sup> با خیلائی غرور لشکری چون مار

(ص ۷۴ س ۱۲) گفت که «بوقت عزیمت سلطان بآوراء النهر در شهر سنه ست و سنه بیه الخ» و بعد ازین نیز گوید (ص ۷۷ س ۱۴-۱۵) که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع الاول سنه ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان بآوراء النهر یا در همان سنه ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنه ۶۰۷ علی الاکثر،  
 (۱) کذا فی ج د (?)، آب: محانی، د اصل جمله را ندارد، (۲) کذا فی ب، آ در اینجا: ترسه، در ورق ۸۲a: ترته، ورق ۸۲b سه مرتبه: ترته، ترته، بریه، مرتبه، پس از مقایسه این مواضع مختلفه محقق میشود که آ نیز این کلمه را ترتیه میخوانند است، - ه: ترتیه، د: ترینه، ج: برته، (۳) کذا فی ب، آ: تاینکو، ج: یا تاینکو، ه: مشکوک بین «بتاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو، (۴) کذا فی ب ج د، آب: طراز، ه اصل جمله را ندارد، (۵) ب بتصحیح جدید: شکرده،



و مور عرض داد چون سلطان از همچون فناکت عبره کرد پلی را که  
جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر  
دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را  
که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از  
هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلك آتشی که وَقُودَهَا النَّاسُ وَ  
الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آن آتش پرستان زنند مگر راکدات رباح  
اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبار دیار ایشان را نیست کند و  
نکبای نکبت خرمن مراد آن باد پیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب<sup>(۱)</sup>  
در چشم آن خاکساران زنند و دست آن خاک پایان از ملك کشیده کند  
تا بصحرای ایلامش<sup>(۲)</sup> رسید و تاینکو<sup>(۳)</sup> با لشکر جرّار در پنداشت و  
اغترار و قدرت خود فریفته و بردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبّر  
سیحون و فارغ از مغیر کن فیکون

بر آب تکیه مکن و رنه بیهک چو حباب \* بر آب نقش نگاری و باد پیمائی  
و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع  
و ستمایه سلطان فرمود که تهاون و تعلّی می آرند و قدم اقدام در نهند  
چندانک خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اللهم اَنْصُرْ جُيُوشَ  
الْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَاهُمْ بگویند آنگاه از جوانب جمله حمله کنند مگر بدعوات  
خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان  
ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعۀ  
f. 81a حرب پیاده فرو می کردند تا تنور حرب تفسید گشت

خروش کوس و بانگ نای برخاست \* زمین چون آسمان از جای برخاست  
سپهداران علم بالا کشیدند \* دلیران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) کذا فی ب ج، آ: تانکو، د: سائیکو، ه: جمله را ندارد،  
(۲) کذا فی آ ج د ه، (؟)، ب: بتصحیح جدید: مذلت، (۳) کذا فی آ ج د،  
ب ه: ایلامیش، (۴) کذا فی ه، آ: تانکو، ب: سائیکو، ج: مشکوک بین  
«تاینکو» و «تاینکو»، د: سائیکو،



و از جانبین کمان و نیز معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر  
از صف سلطان و عزیز مزمار و صفیر از قبل آن شیطان، قتام چون  
غمام انگیزته شد و سیوف چون برق آخته<sup>(۱)</sup>، سلطان صاحب رایات اِنَّا  
فَتَحْنَا شَدَّ و دشمنان نشانه آیت اِنَّا مِنْ الْمُجْرِمِينَ مُتَقِفُونَ گشته، نسیم  
لطف ربّانی دروزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز<sup>(۲)</sup>  
لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مدابیر حمله کردند بیکبار قوم خطا<sup>(۳)</sup>  
آیدی سبّا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مهور شیری و  
هزار آهو بازی و هزار نیو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز  
گشتند و تاینکو<sup>(۴)</sup> در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر  
۱۰. روی افتاده و کنیزی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند  
کنیزك فریاد برآورد كه تاینکوست<sup>(۵)</sup> حالی او را بر بست و بخدمت  
سلطان آورد او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین  
ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هرکس را بر  
حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قوی را فراخور نئی معشوقه در  
۱۵ کنار آمد و بدین فتح كه حکم ع، لَهَا مُحِبَّانِ لُوطِي وَ زَنَاهُ<sup>(۶)</sup>، داشت مجنون  
بلیلی رسید و وامق بعدرا طایفه ارباب ملاهی بماء پیکران تمتع گرفتند و  
منتظران آمال باحراز مال و جمع خبول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی  
از مالک سلطان مبشر بفتی كه مبسر شده بود روان شد و در هر نفسی  
ازین بشارت اُنْسِي و در هر رُوحی ازین فتوح رُوحی بود و هیبت سلطان  
۲۰ در دها یکی هزار شد و سلطان محمدرا بر سیل معهود در القاب اسکندر  
الثانی نوشتند سلطان فرمود كه امتداد مدت سنجری در ملك زیادت

(۱) ه: آهیخته، (۲) ه: افزوده: دیگر، (۳) کذا فی آ، و نوشتن «خطا»  
با طاء مشاله در نسخه آ در نهایت ندرت است، (۴) کذا فی ب، آ: تاینکو،  
ج: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، د: ساینکو، ه: جمله را ندارد،  
(۵) کذا فی ب ج، آ: تاینکو، د: ساینکو، ه: مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»،  
(۶) من قصیده مشهورة لأبي نواس و صدره «من كفت ذات حر في ذي ذكر»،



بودست تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان  
سنجر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بسلطان سنجر امام ضیاء  
الدین فارسی را قصیده‌ایست<sup>(۱)</sup> از آنج بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت  
شد مطلع آن:

۵. رویت بحسن عالم جانرا کمال داد \* عشقت بلطف چهره<sup>(۲)</sup> دل را جمال داد  
که چهره تو شعله ماه تمام داد<sup>(۳)</sup> \* که طره تو نفحه باد شمال داد  
بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب \* آمیختند وزلف ترا مشک و<sup>(۴)</sup> خال داد  
خرسندی که داد مرا از وصال او \* فر قدم خسرو نیکو خصال داد  
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال \* از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد  
۱۰. شاه عجم سکندر ثانی که رای او \* بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد  
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر \* تیغت بنفحه ظفرش اعتدال داد  
۱۱. خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب \* آمد پدید و ملک خطا<sup>(۵)</sup> را زوال داد  
از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد  
تغمده الله بغفرانه شنیدم گفت چون منبیهان بشادباخ رسیدند که بر دست  
۱۵. سلطان فتح ختای میسر شد و جمهور خلائق شادباخ هرکس بر حسب هوی  
و حال خود نهادی و نهانی می کردند طبقه زهاد بتقدیم شکر الهی مشغول  
و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بچشن و سور و اوساط الناس  
با فرح و سرور و جوانان در بساتین در هابهوی<sup>(۶)</sup> و پیران با یکدیگر در  
گفت و گوی با جمعی بنزدیک استاد سید مرنضی بن<sup>(۷)</sup> سید صدر الدین  
۲۰. کساهما الله لباس غفرانه رفتم اورا دیدم در کنج خانه غمناک و زفان از  
گفت و شنید بر بسته از صاحب حزن درین روز شادی افروز استکشافی  
رفت فرمود که ای غافلان و رای این ترکان قوی اند در انتقام و افتخام

(۱) آ: قصیده است (کذا)، رجوع کنید نیز بص ۶۷ س ۹، (۲) ب د ه:

حجره، (۳) ج: گشت، (۴) ب د ه واورا ندارند (۵) کذا فی آ،

رجوع کنید بص ۷۸ س ۶، (۶) کذا فی آ، ب د ه: های و هوی، ج:

هاباهوی، (۷) آ کلمه «بن» را ندارد، ج ه بجای آن «و» دارد،



لجوج و در کثرت عدد فزون بر بأجوج و مأجوج و قوم ختای در ماین  
بحقیقت سدّ ذی القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدّل شود در  
بیضه این ملک سکونی باشد و هیچ کس را بتمتع و تنعم رکونی امروز  
تعزیت اسلام می دارم

هرچه<sup>(۱)</sup> در آینه جوان بیند \* پیر در خشت پخته آن بیند  
فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد باز گشت و ملک  
انرار<sup>(۲)</sup> برخلاف ابرار بود و بر قاعده مستمر بصولت و شوکت مستظهر و  
باز آنک<sup>(۳)</sup> بکرات رسل باستلانت او می رفت سر در چنبر طاعت داری  
نی آورد و خیالای تکبر و خیال تکثر از دماغ بیرون نمی کرد و  
بزواج نصیحت از مهالك فضیحت خلاص نمی جست و از موافقت ختای  
با صراط مستقیم نمی گرائید قال الله تعالى و مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ  
جَاءَهُمُ الْهُدَى وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ  
الْعَذَابُ قُبُلًا چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد  
او عازم شد چون بتزدیک آن قوم رسید و ارباب انرار<sup>(۴)</sup> چون تلاطم  
۱۵ سیل زخار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت مبسر  
نشود باتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصور را که  
مغالبت او در تصور نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و ما را در کام  
نهنگ با زور و تهنک انداختی این کار را بمجاملت دریاب و عنان  
درشت خوئی<sup>(۵)</sup> برتاب، صاحب انرار<sup>(۶)</sup> چون دید و دانست که بغاث  
۲۰ الطایور را با مخالف صفور نپانجه<sup>(۷)</sup> زدن محالست چاره کار در پیچارگی دید  
با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه  
نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلت و عثرت او عفو و

(۱) کذا فی آ یعنی «هرچه» نه «هرج» برسم معهود خود، (۲) ب ج: انرار،

(۳) ب (باصلاح جدید) ج: با آنک، ه: با آنکه، (۴) ب: انرار،

(۵) ب د ه افزوده: و جنگ جوئی، (۶) ب: انرار، ج: انرار،

(۷) د: طبانجه، ه: پنجه،



مغفرت عوض داد و اورا بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از انرار<sup>(۱)</sup> تحویل کند و با خیل و خیول<sup>(۲)</sup> و حمل و حمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلائق بدین سبب نا ریخته بماند و چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد سلطان باجابت آن ملتس اورا مشرف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیه<sup>(۳)</sup> را که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بشکنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت وفود سعود بر یسار و یمین و انوار اقبال ۱۰ بر قفا و جبین

نماده غاشیه خرشید بر دوش \* رکابش کرده مهرا حلقه در گوش  
درفش کاویانی بر سر شاه \* چو لختی ابر گفتی بر سر ماه  
دهان دور باش از خنده ی سفت \* فلک را دور باش از دوری گفت  
چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسجید و تاینکو<sup>(۴)</sup> را بفرمود تا بکشند و باب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دها یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارک اورا<sup>(۵)</sup> ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشی مُلک فخر الملک نظام الدین فرید جای راست

شهنشاهها جهان بخشا نوئی آنک \* توان از همتت خواهد فلک قرض  
۲۰ بچشم همتت کمتر نماید \* زیك ذره جهان در طول و در عرض  
همه پاکان کزویی بعهدت \* پس از تقدیم شرط سنت و فرض

(۱) ب: انرار، ج: انرار، (۲) کذا فی جمیع النسخ اعنی «خیل و خیول»،

(۳) آ: ترتیه، ه: ترتیه، د: ترتیه، ج: برتیه، ب: برسه، (رجوع بص

۷۶ ح ۲)، (۴) کذا فی آب ج، ه: تاینکو، د: سانیکو،

(۵) ه: بچای «مبارک اورا»: او تکش (کذا)،



هی گویند<sup>(۱)</sup> بهر حرز در ورد، که السلطان ظلّ الله فی الارض

### ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر<sup>(۲)</sup> خان در حدود جند دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحکم ماده<sup>(۳)</sup> ایشان بجانب جند روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصات در خوارزم توقف نمود، چون سلطان آن جماعت فتنان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقند را حصار داده‌اند سلطان هم از جند بدان طرف متوجه شد و بجوانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از مالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختای مدتها بر در سمرقند بر آب<sup>(۴)</sup> رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون يك نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقند را در شهر راند مפור بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان<sup>(۵)</sup> بر نخواهد آمد و از جانب سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلای کوچلك خان رسید بر اسم مهاده مراجعت کردند، و چون

(۱) آ: هی گوید ز، (۲) کذا فی د، آب ج: قادر، ه: قابر،

(۳) ب ج د ه افزوده‌اند: فساد، (۴) ج: بر آن سوء، د: بر لب،

(۵) آ: نازبان، ب ج: نازبان، ه: باز بان، د اصل جمله را ندارد، - متن تصحیح قیاسی است و «باز» گویا بمعنی «با» است برسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص قیا) و بنا بر این مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبرویی که ریخته است با نان معادله نمیکند یعنی از رنجهایی که می‌برند نتیجه مطلوبه حاصل نخواهد شد،



f. 82b سلطان سمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق<sup>(۱)</sup> را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سببه میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک<sup>(۲)</sup> بچند کثرت سلطان او را باطاعت داری خواند بود و بمواعید نیکو او را مستظهر گردانید از اجابت حق امتناع نموده بود و باختصاص<sup>(۳)</sup> قلعه که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمید سلطان از لشکر بسیار فوجی بلك از دریای زخار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازه تسلط کوچلك<sup>(۴)</sup> بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوچلك در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلك مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلك را تا آب فناکت کوچلك را برین جملت قرار نهادند و کوچلك يك نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب<sup>(۵)</sup> و آن حال در ذکر قرا ختای مثبت است<sup>(۶)</sup> چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعد شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصفهید<sup>(۷)</sup> کبود جامه و تریه<sup>(۸)</sup> باسقاق<sup>(۹)</sup> سمرقند با

(۱) ج د ه: اغناق، آ: اعناق، ب: اعماق، - اغناق که بغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان از اعمال بناکت (باقوت)، (۲) یعنی با آنکه،

(۳) اختصاص افتعال از حصن در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است،

(۴) آب: کوچلك (فی المواضع)، (۵) این کلمه فقط در د دارد و هو الصواب، رجوع کنید به ج ۱ ص ۴۸ که تصریح میکند که کوچلك مرتبه اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبه دوم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت، (۶) در فصل

آنی قراختای هیچ ذکری از جنگ اول و دوم کوچلك با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعرض این فقره شده است (ص ۴۷-۴۸)، (۷) ه:

سپهید (فی المواضع)، (۸) آ: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب:

برته، (رجوع بص ۷۶ ح ۲، (۹) آ: باسقاق، د: باسقاق، - باسقاو،

بنرکی بمعنی شعله و داروغه است (قاموس عدن)،



یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کور خان در خفیه  
 رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم بقرار  
 آنک چون غالب شود خوارزم تریه<sup>(۱)</sup> را مسلم باشد و خراسان اصفهرا  
 کور خان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذ  
 آمدند و حملها متواتر شد میسر ختای بر میمنه سلطان حمله کرد بر قرار  
 موعود تریه<sup>(۲)</sup> و اصفهرا برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب  
 برگشتند<sup>(۳)</sup> و میسر سلطان هم بر میمنه او غلبه کرد چنانک روی باهزام  
 نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از  
 مغلوب باز نمی شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می کردند و  
 می گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف بلباس و لباس  
 خصمان متلبس شدی و بعضی از خواص مقربان او هم در تشویش لشکرها  
 در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم  
 بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر تافت و بآب فناکت رسید  
 و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آواز سلطان باطراف  
 رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می گفتند<sup>(۴)</sup> که سلطان در  
 میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی می گفتند<sup>(۴)</sup> که بکشته اند و هیچ خبر  
 حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها بهر طرفی  
 فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را  
 آماده می شد،

### ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،

۲۰

چون سلطان را هراة میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر

f. 83a

(۱) آ: تریه، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: تره، (رجوع بص ۷۶)

ح (۲)، (۲) آ: برته، ه: تریه، د: تریه، ج: برته، ب: تره،

(۳) ب: برکشید، ج: د: برکشید، (۴) کذا فی آ باتصال «می» بفعل بر

خلاف محمود (رجوع بمقدمه مصحح ج ا ص ص)،



فرمود و بدان تعرضی نرسانید و او خطبه و سکه بنام او کرد، و در  
 اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه سبب دل ماندگی که  
 او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمد بود نزدیک سلطان محمود  
 رفت مقدم او را بر تمامت بزرگان مقدم داشت و مورد او را مکرم و  
 اصناف هدایا و تحف بتزئیک او فرستاد چون بکچندی بر آن گذشت  
 سلطان محمود را از آب‌راه<sup>(۱)</sup> سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را  
 بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه  
 مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته  
 شد در شهر سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد  
 ۱۰ سلطنت را مؤکد تواند داشت و اساس مملکت مهمل نبود اعیان فیروزکوه  
 بر تاج الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند التزام  
 جانب احترام را رسولی باعلام حالت و استجازات او در کار سلطنت بر  
 سبیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سبیل تقریر سلطنت  
 محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبدول داشت  
 ۱۵ چون بشیر از مراسم تهنیت برداخت لبس خلعت را علیشاه بجامه‌خانه در  
 آمد بشیر جامها برداشت و دررفت و شمشیر برکشید و بیک ضربه سر  
 او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن  
 حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر  
 دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملک فیروزکوه  
 ۲۰ و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد، بعد از آن در شهر سنه احدى  
 عشر[ه] و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد  
 و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او  
 نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید  
 و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف

(۱) ب (باصلاح جدید) ه: راه آب،



شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دار  
 الخلافة المقدسة بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان  
 خوارزم و تهجین و تقیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با  
 دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن  
 تحریض و تحریص<sup>(۱)</sup> از دار الخلافه بودست چون مالک سلطان غور  
 از طرف هند<sup>(۲)</sup> مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا  
 اظهار نکرد و میخواست<sup>(۳)</sup> تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر  
 کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است<sup>(۴)</sup>، و چون مالک هراة و غور و  
 غرجستان و سجستان تا سرحد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن  
 ۱۰ ملکی بود که هرکس را مسلم نبودست و آن بلاد مقر سریر ملک سلطان  
 محمود سبکتکین بود و اولاد او هلم جراً و نا هنگام سلاطین غور آن  
 مالک مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد،

### f. 83b ذکر خانان قرا ختای و احوال خروج و استیصال ایشان،

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن<sup>(۵)</sup> بودند  
 ۱۵ سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب  
 و تصدی اخطار بمکابدت اسفار واجب شد و مقدم و امیر ایشان را  
 کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنک از ختای بیرون

(۱) کذا فی آب ج، ده «و تحریص» را ندارند، - تحریص با صاد مهمله در کتب لغت  
 معتبره بنظر نرسیده است، (۲) آب ج: هندی، (۳) کذا فی آب اتصال «می»  
 بفعل، (۴) این فقره یعنی یافتن مناشیر دار الخلافه در خزانه غزنین نه در مقدمه  
 کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق براین (برسم مصنف که کلمه «مقدمه» را  
 یعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال میکند - مقدمه مصحح ج ا ص قید) بل  
 فقط بعد از این در ورق ۹۲۵ مذکور خواهد شد، و گویا مصنف را در ترتیب مسودات  
 کتاب در حین نقل بیاض تقدیم و تأخیری روی داده است،  
 (۵) ب بخط جدید افزوده: ملک،



آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحدّ قرقیز<sup>(۱)</sup> رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند ناخن می‌کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می‌رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمیل<sup>(۲)</sup> رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود اترک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حدّ چهل هزار<sup>(۳)</sup> خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد رحلت کردند بحدود بیلاساقون<sup>(۴)</sup> آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالغ<sup>(۵)</sup> می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می‌کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ<sup>(۶)</sup> و قنقلی<sup>(۷)</sup> که در آن حدود بوده‌اند از طاعت و انقیاد او منخلع شد و تعرّض می‌رسانید و بر حواشی و مواشی او می‌زده و گرگ ربائی می‌کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کور خان و اتباع او شنید است ایلچیان نزدیک کور خان فرستاده مذکور<sup>۱۰</sup> بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان<sup>(۸)</sup> و قارلقان<sup>(۹)</sup> و التماس حرکت او بدارالملک تا نواحی مملکت خود بدست نصرف او باز دهد و خود را از غصه زمانه باز رها کند کور خان بیلاساقون رفت و بر نخت

(۱) کذا فی ه، آج: قرقیز، ب: قرقیز، د: قوفر، (۲) کذا فی ج، آ: بایمیل، د: بایمیل، ب: بایمیل، (۳) ه: صد و چهل هزار، (۴) ب: بیلاساقون، د: بیلاساقون، (۵) د: ه: غربالغ، آ: غربالغ، ب: غربالغ، ج: غربالغ، - این کلمه در ج ۱ ص ۴۳ نیز گذشت بصورت غربالغ، غربالغ، غربالغ و غیرها، در حبیب السیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلکه بیلاساقون که مغولان آنرا غوبالغ گویند یعنی شهر خوب آخ»، مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمان گوید که صواب در این کلمه غز بالغ است یعنی شهر غزان یعنی اترک غز، (۶) کذا فی ج د ه، آ: ب: قرلیغ، (۷) آ: قنقلی، ب: قنقلی، ج: ه: قنقلی، د: قنقلی، (۸) آ: قنقلیان، د: قنقلیان، (۹) کذا فی ج، ه: قارلقان، آ: قارلقان، ب: قارلقان، د: قارلقان،



ملك را یگانی بنشست و نام خانی از نیره افراسیاب برداشت و اورا  
 بایلك ترکان موسوم گردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم  
 كبچك<sup>(۱)</sup> تا بارسرحان<sup>(۲)</sup> و از طراز<sup>(۳)</sup> تا باممح<sup>(۴)</sup> چون یکچندی از آن  
 بگذشت و حواشی او مرقه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان<sup>(۵)</sup> را در ضبط  
 آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانید و بعد  
 از آن بجد قرقیز<sup>(۶)</sup> بانتقام حرکاتی که ازیشان مشاهده کرده بود لشکر  
 فرستاد و بیش بالیغ<sup>(۷)</sup> مسلم کرد و از آنجا بجد فرغانه و ماوراء النهر لشکر  
 فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراء النهر که پدر و  
 جد سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و بعد ما که اورا  
 این فتحها میسر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول<sup>(۸)</sup> بیشتر شد  
 اربوز<sup>(۹)</sup> را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رساتیق آنرا  
 نهب و تاراج کرد و کشتش بسیار انسر خوارزمشاه بنزدیک اربوز<sup>(۱۰)</sup>  
 فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد  
 که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند اربوز<sup>(۱۱)</sup> بدین  
 مصالحت باز گشت و در مدتی نزدیک کورخان نماند کوبونك<sup>(۱۲)</sup> که  
 خاتون او بود قایم مقام او بنشست و آغاز تنفید احکام کرد و نمامت

(۱) آ ب: قم كچك، د: قم كبچك، ه: قم كچك، ج: قم كچیل، - من  
 نصیح قیاسی است رجوع کنید به ص ۵۱ ح ۴، (۲) کذا فی آ ب (?)،  
 ج: ه: تا تارسرخان، د: تا بارسرحان، (۳) آ: طراز، (۴) کذا فی آ (?)،  
 ب: تا باممح، ج: تا نامنج، ه: تا باممح، د: تا ممح، (۵) آ: قنقلیان،  
 ب: قنقلیان، ه: قنقلیان، د: قنقلان، (۶) کذا فی ه، آ ب ج د: قرقیز،  
 (۷) د: بیش بالیق، آ: بیش بالیغ، ج: بیش بالیغ، ب: بیش بالیق، ه: اصل  
 جمله را ندارد، (۸) کذا فی جمیع النسخ اعنی: خیل و خیول، (رجوع  
 بص ۸۱ س ۲)، (۹) کذا فی ب، آ: اربوز، د: ارنوز، ه: اربوز، ج:  
 ازیرا که...، (۱۰) کذا فی آ ب ه، د: ارنوز، ج: او، (۱۱) کذا  
 فی ب ه، آ: اربوز، د: ارنوز، ج: او نیز، (۱۲) کذا و اضیاً فی آ، ب:  
 کوبونك، ه: کوبونك، ج: کونونك، د: کونونك،



حشم مطاوعت او می کردند چندانک<sup>(۱)</sup> هوای نفسانی برو غلبه کرده بود<sup>(۲)</sup> چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کور خان که در ربه حیا بودند یکی را اختیار کردند تا قائم مقام برادر بنشست برادر دیگر را که مجازبت ملک می نمود از دست برداشتند و این برادر نمکن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شنگان را بجوانب فرستاد، و چون نوبت انسر خوارزمشاه پسر او تکش رسید تکش بر قرار مال قراری ادا می کرد و تحری رضای او بهمه وجوه رعایت می نمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کور خان مکاوت نکند و سر از قراری که مقررست نتابند چه او سدی بزرگست که ما و رای او خصمان درشت اند، چون نوبت ملک بساطان محمد رسید برقرار یکچندی مال می گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب الدین غور<sup>(۳)</sup> قصد سلطان محمد کرد کور خان او را ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در آند خود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود می دید از تحمل قبول جزیت و اداء خراج کور خان آنفت می داشت دو سه سال در ادای آن تعویفی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کور خان وزیر ملک خود محمود نای<sup>(۴)</sup> را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه قنچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جوابی درشت بعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انهاز فرصتی جویند و تعرضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می داشت در آن جواب بخیر و شر لب نگشاد و مصلحت

(۱) د: چنانکه، (۲) ه: کلمه «بود» را ندارد، (۳) ج: غوری، -  
شامدی دیگر برای اضافه نام صاحب محل بمحل، (۴) کذا فی آج ه، د:  
محمود بای، ب: محمود بای،



آنها برای مادر خود ترکان خاتون مفوض گردانید و خود روان شد  
 ترکان خاتون فرمود تا رسل کور خان را تبجیل و احترام کردند و جانب  
 ایشان مرعی فرموده مواضع سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را  
 از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود تائی<sup>(۱)</sup> بنزدیک کور خان  
 فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضع سالبانه رفته بود و التزام  
 ایلی و انقیاد بر قرار سابق تقریر نمود و چون محمود تائی<sup>(۲)</sup> بزرگ منشی  
 و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن  
 عالتر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تلقی نماید و بتواضع تلقی کند ملوک  
 آفاق را خادم خود می‌شناخت بلك روزگار را چاکری می‌پنداشت

۱۰ اِنِّیْ اَنَا الْاَسَدُ الْاَهْصُورُ لَدِی الْوَغْی . خِیْسِی الْقَنَّا وَ مَخَالِیْ اَسِیَافِی  
 وَ الدَّهْرُ عَبْدِیْ وَ السَّهَابَةُ خَادِمِیْ . وَ الْاَرْضُ دَارِیْ وَ الْوَرَى اَضِیَافِی

با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل بکوثی ندارد و  
 بعد ازین مالی ادا نکند کور خان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد  
 و التفاتی نمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قفچاق با مستقر مملکت  
 ۱۵ خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النهر آغاز نهاد و لشکر  
 f. 846 ببخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید  
 مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب<sup>(۳)</sup> بسیار کرد و چون  
 ایشان نیز سبب امتداد مدّت کور خان ملول گشته بودند و از منصوبان  
 عمال و مقلدان اعمال کور خان که بر خلاف ایام ماضیه بی رسی و عدوان  
 ۲۰ آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و  
 بدان استظهار یافتند و تیج و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در  
 سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت، و امراء کور خان در  
 جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچلك<sup>(۴)</sup>

(۱) کذا فی آب ج ه، د: محمود بای، (۲) کذا فی آ ج ه، ب د: محمود  
 بای، (۳) ب د ه: ترغیب، (۴) آب: کوچلك،



ملازم کور خان بود بارادت خود اختلافی نمی توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کور خان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کور خان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلك<sup>(۱)</sup> خانی موسوم چون کوچلك باز گشت کور خان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ يَنْدَمُ حِينَ لَا تُغْنِي الْبَدَامَةُ، و باستحضار طرف نشینان هر موضعی که امرا و گاشنگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کور خان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسططان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کور خان ظاهر گردانید کور خان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و ۱۵ بزیادت تعرضی اجازت نداد سبب آنک سمرقند را خزانه خود می دانست و چون از طرف بالا نیز کوچلك<sup>(۱)</sup> قوت گرفته بود و بنواحی او تاختن می کرد و زحمت می رسانید لشکرها از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچلك بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کور خان شدند و چون بطراز رسید تاینکو<sup>(۲)</sup> با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست

(۱) ب: کوچلك، (۲) کذا فی ب ج ه، آ: تاینکو، ب: تانکو،



راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کور  
 خان باز گشت<sup>(۱)</sup> و تاینکو<sup>(۲)</sup> در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت<sup>(۳)</sup>  
 و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و  
 بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون ببلاسا قون رسیدند اهالی آن دل  
 بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد  
 دروازه‌ها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ  
 در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگان آنک سلطان از عقب  
 ایشانست و چندانک محمود نای<sup>(۴)</sup> و امرای کور خان با ایشان موافق  
 می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که  
 ۱۰ بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان<sup>(۵)</sup> باز  
 سته بودند بدروازه‌ها راندند و آنرا خراب کردند و از جوانب لشکرها  
 قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ کس  
 ابقائی نمودند و سه شبانروز کشتش کردند و چهل و هفت هزار از  
 معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کور خان از کثرت غنایم با  
 ۱۵ استظهار بسیار شدند و چون کور خان را خزانه‌ها بعضی از غارت و بعضی  
 از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمود نای<sup>(۶)</sup> از بن نرس که  
 نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که  
 آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچک<sup>(۷)</sup> استرداد کرده‌اند<sup>(۸)</sup> جمع می‌باید  
 کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش<sup>(۹)</sup>  
 ۲۰ گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچک دیگر باره  
 کار را وشکرده گشته بود و مستعد شد چون بشنید که کور خان از لشکر

(۱-۲) این جمله از آ ساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج د ه مذکور،

(۲) کذا فی ج د ه، ب: تاینکو، (۴) کذا فی آ ج ه، ب د: محمود نای،

(۵) آ ج این کلمه را ندارند، ه: «غور» بجای سلطان، (۶) کذا فی

آ ج د ه، ب: محمود نای، (۷) آ: کوچک، (۸) رجوع کنید نیز به ۱

ص ۴۷ س ۱۸-ص ۴۸ س ۱، (۹) آ ب د: موحش، ه: منوحش،



باز پس آمدست و با مواضع<sup>(۱)</sup> و رعایا چه بی رسی کرده و اکثر لشکر ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میخ متوجه او شد و اورا مغافصه فرو گرفت قال الله تعالى اَلَمْ تَرَ اَنَّا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلٰى الْكَافِرِينَ تَوْزُهُمْ اَزًّا در وقتی که تمامت لشکر ازو پراگنده بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کور خان خواست که اورا خدمتی کند و نواضعی نماید کوچلك بدان رضا نداد و اورا اعزاز کرد و بمحل پدری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کور خان دختر امیری بزرگرا که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچلك<sup>(۲)</sup> گشت آن دختر را کوچلك<sup>(۳)</sup> ۱۰ در تصرف آورد و کور خان بعد از يك دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غیبت و شادمانی<sup>(۴)</sup> سه قرن نود و پنج سال<sup>(۵)</sup> روزگار گذرانید<sup>(۶)</sup> چنانک آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و گور خان را گور خانمان<sup>(۷)</sup> ۱۵ شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند،

چو وقت آمد نماند آن پادشائی \* بکاری نامد آن کار و کیائی  
چو آید ربح باشد چون شود رنج \* تهی دستی شرف دارد برین گنج  
قال الله سبحانه و تعالى كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ،

(۱) آج: لشکر، (۲) ب: کوچلك، (۳) آ: کوچلك، (۴-۵) کذا  
واضحاً فی آ، ب ج: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه  
قران و پنج سال، (۵) د: گذرانیدند، (۶) ب ج د ه: خان و مان، -  
از جناس در این عبارت معلوم میشود که گور خان با گاف فارسی است،



## ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،

هرکرا تسیر درجه طالع دولت مجرم<sup>(۱)</sup> قاطع محنت رسید خرشید  
 اقبالش که از جیب افق مشرق<sup>(۲)</sup> سعادت سر برزدی بزوال نامرادی  
 I. 856 و مغرب ادبار کشید و عقد ذنب نحوست رأس شقاوت او گشت و اگرچه  
 بهزیت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بهمارست روزگار  
 مرد آزمائی پیراسته گشته هر اندیشه که کند و مهمتی را که پیش گیرد  
 ماده وبال و موجب تشویش خاطر و بال او شود و هر کمال را که توقع  
 دارد سبب نقصان و حرمان او آید بجدی که از نظر سعادت سعدین  
 اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلمات  
 ۱۰ واقعات ماهی کردی در شست کسوف حجاب حیرت و ضباب دهشت  
 متواری ماند و زناد مراد و مرناد او غیر واری گردد و وجه سداد ازو  
 مسدود ماند و مقصد رشاد را مفقود یابد و غطای غفلت دل و بصیرت  
 اوزا پوشیده کند تا هرچه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید  
 قال الله تعالى إذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له و ما لهم من دونه  
 ۱۵ من وال،

إذا أراد الله أمراً بأمري \* وكان ذا رأي و عقل و بصر  
 و حيلة يعملها في كل ما \* يأتي به مكروه أسباب القدر  
 أغراه بالجهل و أعمى عينه \* و سلّه من رايه سل الشعر  
 حتى إذا أنفذ فيه حكمه \* ردّ إليه عقله ليغتر<sup>(۳)</sup>

۲۰ (۴) پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و

(۱) آب: مجرم، د: نجوم، (۲) د: ندارد،

(۳) هذه الآيات لأبي جعفر محمد بن عبد الله بن اسمعيل الميكالي رئيس نيسابور ذكرها  
 الثعالبي في تبيينه الدرر ج ۴ ص ۲۹۹، و تمثل بها العنبي في التاريخ اليبيني (انظر شرح  
 اليبيني للشيخ احمد المنيني طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰) (۴) از اینجا نسخه ز



ریتی و حکایات متقدمان مصدق فی شمری ع، گر نیست باورت ز من  
اینک بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این  
حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق  
تجربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشام قبول از رایحه این  
نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و  
رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انار الله برهانه و  
اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ<sup>(۱)</sup> پشت و فلک کور دل و گردون  
دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی  
واسطه زیادت جد و اجتهاد رواقع<sup>(۲)</sup> اقبال طلایع عزایم اورا استقبال  
۱۰ می نمود و وفود نجاح قلب و جناح اورا تلقی واجب می داشت عنان عزیمتی  
بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانید بود الا و شکوه دولت روز افزونش  
شیخون خوف و هراس از معرت سطوت<sup>(۳)</sup> باس او بر سر دل دشمنان  
و معاندان او می برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و  
طلابه دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و مینه از کروبیان ملک  
۱۵ و مبسره از توانر امداد سعادات فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته  
و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شد و قلم توفیق بر عذبات<sup>(۴)</sup>  
آن بمداد امداد حق نصر من الله و فتح قریب نوشته

سعود سون بین و فتوح سوی شمال \* سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان  
چون بخت بر باد شد و نکبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی f. 86a  
۲. بخاک نا مرادی مکرر گشت و ادله آراء و تداییر از جاده هدی اجتناب

(Suppl. persan 206) شروع میشود و از اینجا ببعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در

تصحیح متن بکار برده شده است، (۱) آ: کوز، (۲) ج ده ز: از رواقع،

ب: رواقع، آ: اروایع، (۳) ب (بخط جدید) ج ز: افزوده اند: و،

(۴) عذبة کل شیء ظرفه و عذبة الریح خرقة تشد علی رأسه یقال خنفت علی

رأسه العذب ای خرق الألویت (لسان و تاج و اساس)،



نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهر سنه<sup>(۱)</sup> عزیمت فصد دار السلام<sup>(۲)</sup> لازالت معموره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب<sup>(۳)</sup> یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سیل فرستاده علم و<sup>(۴)</sup> سیل او را بر سیل<sup>(۵)</sup> سلطان مقدم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق<sup>(۶)</sup> نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی می رسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده اند و با حصول استنطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت

(۱) بیاض در آب ز، ده بدون بیاض، ج: ثلث و عشرة و ستمایه، - صواب سنه اربع عشرة و ستمایه است کما فی تاریخ ابن الأثیر و سیره جلال الدین منکبری للنسوی، (۲) ب (با صلاح جدید) ز افزوده اند: بغداد، (۳) ب باصلاح جدید: و اسباب، (۴) این و او را در آ ندارد، (۵) سیل گویا یعنی قافله از حاج مصحوب علمی و امیر حاجی با جمیع لوازم و ما بجنای حاج بوده است که بلا عوض و فی سبیل الله بدیشان داده میشد است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیره جلال الدین منکبری در همین مورد گوید (ص ۱۱۶): «و انضاف الی ذلك استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الذی کان السلطان فی طریق مکه حرسها الله تعالى حتی بلغه تقدیمهم سیل صاحب الاسماعیلیه جلال الدین احسن علی سبيله»، ابن الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنه ۶۱۴: «وکان سبيله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایه مثل الذی یقدم سبيله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را بمعنی خود آذوقه و ما بجنای حاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلکان را شاهد آورده «وکان یقیم فی کل سنه سیلاً للحاج و یسیر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطریق»، و شاهد اعم از مدعی است و مراد از سیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذکر است، (۶) آ: مستحق،



کفار با دین حق که بر اولو الامر واجبست بلك عين فرض تغافل  
نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این  
موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملک را از ترمذ نامزد  
کرد تا او را بخلافت بنشانند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید  
خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری  
رسیدست سلطان با مردان کار بزرگوار بتعجیل مانند برق براند بخیل  
بزرگ<sup>(۱)</sup> باتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن  
هان بود و انهمزام لشکر عراق هان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان  
خواست تا او را بکشد اتابک بملك زوزن النجا جست و او را وسیلت  
ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر  
خود اتابک زنگی را بنوا بسلطان داد و دو قلعه اصطرخ<sup>(۲)</sup> و اسکان<sup>(۳)</sup> را  
با چهار دانگ محصول فارس سلطانرا مقرر داشت تا اجازت مراجعت  
یافت چون بزیر قلعه اصطرخ<sup>(۴)</sup> رسید و اتابک ابو بکر را حالت مصلحت  
و قرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد<sup>(۵)</sup>  
زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که  
کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک<sup>(۶)</sup> نیز هم سودای ملک  
عراق بخته بود و از اذربایجان بهمدان آمد مواکب سلطان چون بهمدان

(۱) کذا فی ب ج د ه ز، آ: بخل بزرک، نسوی نسخه پاریس ص ۱۹: جبل  
بزرک، (طبع هوداس ص ۱۴: جبل بزرک)، و گوید «هی کورة من کور الری محدثة»،  
و باقوت گوید «خبیل بلفظ الخیل الی ترکیب کورة و بلیدة بین الری و قزوین محسوبة  
من اعمال الری و هی الی قزوین اقرب الخ»، (۲) کذا فی آ د ب،  
ج ه ز: اصطخر، (۳) کذا فی ج، آ ب د: اسکان، ز: اشکان، ه:  
اشکنوان، نسوی نسخه پاریس ص ۲۶: «و تسلّم منه قلعتی اصطخر و اسکاباد (طبع  
هوداس ص ۱۹: اسکاباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن هان قلعه اشکنوان  
معروف است یا مراد قلعه دیگر است، (۴) کذا فی آ د ب، ج ه ز:  
اصطخر، (۵) ب ج د ه ز: زخم، (۶) ج ز: ازبک (فی المواضع)،



رسیدند اتابك اوزبك منہزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در يك سال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد اورا راه دهند تا برود اتابك اوزبك بسلامت باذریجان رسید<sup>(۱)</sup> و سگه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان از همدان متوجّه بغداد شد چون باسد آباد رسید<sup>(۲)</sup> هنگام فصل خریف بود برك دی ترك نازی کرد و از تیر باران برف شمشیر بازی در آن شب روز فزع<sup>(۳)</sup> اکبر مشاهده نمودند و از استه سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت ۱۰ حسرت و ندامت باقی ماند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلَیْهَا حَكِیْمًا،

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخَطَةِ اللّٰهِ اِنَّهَا ۚ یُشَآءُ بِهَا حُرُّ الْوُجُوهِ وَ یُبْسَخُ<sup>(۴)</sup> و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان ۱۰ تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم ، ولی بدید فرو می شد قضا پرده و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر نافت

برنافتست بخت مرا روزگار دست ، زانم نمی رسد بسر زلف یار دست ۲- بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانك مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملك را از شوایب

(۱-۱) این جمله بنامها از آ ساقط است ؛

(۲) ب باصلاح جدید : فزع روز ؛

(۳) استعمال کلمه «یُشَآءُ» قدری محل اشکال است چه این ماده نه از مجرد و نه

از باب افعال بمعنی نفیج بطور متعدی چنانکه مناسب مقام است نیامده است ،



کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک قایر<sup>(۱)</sup> خان امیر انرار باعلام وصول و احوال تجار که تعلق بتار داشتند رسوی رسید سلطان پیش از آنک درین باب تفکری و تدبیری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بجرم امن او پناه بسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می پنداشتند بردارند،

و رُبَّتْ أَكْلَةٌ مَنَعَتْ أَخَاهَا . بِلَذَّةٍ سَاعَةٍ أَكَلَاتِ دَهْرًا<sup>(۲)</sup>

چو تیره شود مرد را روزگار . همه آن کند کش نیاید بکار

قایر<sup>(۳)</sup> خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان را بی جان کرد و اسیر امن و فراغت بیجان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نا اندیشید مانند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید نابیوسید توقع باید کرد،

تَوَقَّ مُعَادَاةَ الرِّجَالِ فَإِنَّهَا . مُكَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبٍ

و لَا تَسْتَنْتِرْ حَرْبًا وَإِنْ كُنْتَ وَاثِقًا . بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَنَكِبٍ

فَلَنْ يَشْرَبَ السَّمُّ الدُّعَاةَ أَخُو حِجِّي . مُدِلًّا يَتْرِيَاقِي لَدَيْهِ مُجَرَّبٍ

۱ و چنگر خان در مصاحبت ابن تجار بتزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که با نزدیکست از دشمنان پاک شد و ما را تمامت مسلم و مستخلص گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم و مسالك و مهالك<sup>(۴)</sup> امن گشاده داریم تا تجار فارغ و امین شد

(۱) کذا فی هـ، ج: غایر، آ: قایر، د: قانر، ب: غایر،

(۲) مأخوذ است از مثل «رُبَّ أَكْلَةٍ تَمْنَعُ أَكَلَاتِ»، رجوع کنید بمجمع الأمثال

در باب راء، (۳) کذا فی د هـ، ج: غایر، ز: قایر، آ: قایر، ب: غایر،

(۴) ج: مالک، — مهالك یعنی بیابانها، «المَهْلِكَةُ و المَهْلِكَةُ المفازة لآئنه بهالك

فیها کثیراً و جمعها مهالك و تفتح لامها و تکرر ایضا (لسان باختصار)،



و آمدی<sup>(۱)</sup> می نمایند، باز آنک این نصایح را بگوش خرد استماع ننمود  
رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فاسدات  
f. 87a اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و افتحام، و چون این خبر  
و حالات بسمع چنگز خان رسید آتش غضب او را چنان بر تند باد قهر  
نشانید که بآب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون  
کوچک پسر نایمان<sup>(۲)</sup> ازو گر بخته و خان قراختای را منہزم گردانید بود و  
در ملک او نشسته و از جانبین لشکر او بیش<sup>(۳)</sup> حایل نبود ابتدا لشکرها  
بجانب او روان کرد چنانک شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از  
عراق بر عزیمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد  
عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان بنشأبور  
آمد و یکماه آنجا توقف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق  
هوی از جاده جد منحرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد و از لذت  
عیش روزی چند کام برداشت،

می خور که سمن سما بسی<sup>(۴)</sup> خواهد دید \* خوش زی که سہی سہا بسی خواهد دید  
۱۵ زین یک دم عاریت که داری برخور \* می دان که چمن چوما بسی خواهد دید  
و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوال سنہ<sup>(۵)</sup>

(۱) ب: شد آمد، ج: دَر: آمد شد، ه: آمد و شد، (۲) کذا فی دَر: ز،  
آ: نایمان، ب: نایمان، ج: بایمان، — عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین  
طور است مراد از آن ظاهراً «قبیلہ نایمان» باید باشد یا آنکه کلمہ «پادشاه» از بین  
افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیلہ کوچک است نه نام پدر او و نام  
پدر او که پادشاه نایمان بوده است اونک خان یا تابانک خان است (رجوع کنید بـ ج  
ص ۴۶)، (۳) کذا فی آ ب ز، ج: دَر: لشکر بیش او (یا پیش او)،

(۴) ز: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سہی بسی سہا، چمن بسی چوما)،  
(۵) بیاض در ب ه ز، آ بدون بیاض، ج: دَر: کلمہ سنہ را نیز ندارند بدون بیاض،  
— باقرب احتمالات و بمقایسه فصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنہ ۶۱۵  
با ۶۱۶ است و اظهر اول است،



## ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او، ۱۰۱

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نو عروسان پر  
نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوار بحکم آنک  
اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار \* ما و سماع و باده رنگین و زلف یار  
از بقیه زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی  
استیفای مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات می کرد و بطر سپهر بی  
مهر می گفت

ایام گلست بس نماند می خور \* گل خود چه که تا نفس نماند می خور  
با دور فلک درین رباط ویران \* بس زود نه دیر کس نماند می خور  
و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجه سمرقند شد و لشکریهای آن حدود را  
جمع کرد و یکچندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و  
نقلب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می  
درغمن<sup>(۱)</sup> کرده و خیمه مراد در صحرای بی غمی زده و از نویر<sup>(۲)</sup> و<sup>(۳)</sup>  
زیر و بم جنگ از زبان سلطان ابن معنی بگوش جان عقل می رسید که  
صحرای دلم گرفت خون ای ساقی \* و آورد دل از جهان جنون ای ساقی  
بی پرده شراب ده که کس آگه نیست \* کز پرده چه آیدش برون ای ساقی  
و در اثنای این آوازه [گر بختن] توق تغان<sup>(۴)</sup> از لشکر مغول<sup>(۵)</sup> بجانب  
قراقم<sup>(۶)</sup> که موضع اقامت قنقلیان<sup>(۷)</sup> بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع

(۱) درغمن بوزن شلغم نام موضعی است [از محال سمرقند - یا قوت] که آنجا شراب  
خوب میشود و شراب درغمنی منسوب بدانجاست (برهان)، (۲) کذا فی آ (؟)،  
ب ز: زیر، ه: زیر، ج: زفیر، د ندارد، (۳) این او را فقط در آ دارد،  
(۴) کذا فی ب د ز، آ: توق تغان، ج: توق تغان، ه: توق طغان،  
(۵) د: موغال، (۶) کذا فی ز، ب: قراقوم، ج: قوراقورم، د: قراقورم،  
آ: قراقورم، - شك نیست که قراقورم بلا شبهه در اینجا غلط و سهو نسخ است و  
صواب (بقرینه عبارت آیه مصنف که از آن استنباط میشود که این موضع در حوالی  
جند بوده است و بقرینه نسخه ز) «قراقوم» است که مفازهایست مشهور در ترکستان  
روس و اکنون نیز گویا بهین اسم معروف است و واقع است در ایالت «طورغانی»



ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگر خان بر عقب ایشانند احتیاطاً باز بمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بچند آمد و می‌پنداشت که بیک تیر دو منچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ <sup>۱</sup> طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ و پی ایشان گرفت در میان دو رود خانه قلی <sup>(۱)</sup> f. 87b و قبیج <sup>(۲)</sup> بمهرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکنندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول <sup>(۳)</sup> غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شد سلطان بی روتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشانرا از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سپاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسبجید لشکر مغول در دامن جنگ جنگ نمی‌زدند و آهنگ کشیده می‌داشتند و می‌گفتند ما را از چنگر خان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده‌ایم <sup>۱۵</sup> و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام <sup>(۴)</sup> ما حسته می‌جسته

در شمال ابالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیحون در حوالی بحیرة خوارزم بحیرة آرال (حالیه)، و شهر قدیم جند که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً در همین قراقوم در حوالی بحیرة خوارزم واقع بوده است و آنرا بهین مناسبت بحیرة جند نیز می‌گفته اند، و نباید این قراقوم را بقراقوم دیگر که منازعه است معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید بج ۱ ص ۶۹ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ که آنجا نیز کلمه «قراقوم» بلا شبهه سهو نسخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم متخلف نبه «قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیه آنجا سهواً ذکر شده است» (۷) کذا فی ج، ه: قنغلیان، آب: قنقلان، ز: قیقلیان، د: قطنان،

(۱) کذا فی آج ه ز، ب: فتلی، د: فتلی، (۲) کذا فی ه، آ: قبیج،

ب: قبیج، ج: قبیج، ز: قبیج، د: ندارد، (۴) د: موغال،

(۴) از اینجا تا ورق ۸۸ سطر اول قریب دو سه صفحه از نسخه ه ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جمله بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موخش می‌رسید الخ»،



مکن شهریارا جوانی مکن • چنین بر بلا کامرانی مکن  
 مکن شهریارا دل ما نترسد • میاور بچان من و خود گزند  
 اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار روی نتوان تافت  
 و پای در باید نهاد و اگر ترك این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا  
 نکشد و از وخامت عاقبت فتنه که مفی بندامت خواهد بود اندیشد و  
 این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دم افعی نمالد و نفس<sup>(۱)</sup> فراغ را  
 بسان بد خوئی مجروح نکند و عراضه غنیمت بستاند و برین کار اصرار  
 نماید بصلاح ملك او نزدیکتر باشد و از معرفت فساد و غایت عناد  
 دورتر ماند اما

۱. هر آنکه که خشم آورد بخت شوم • شود سنگ خارا بکردار موم  
 و سلطانرا<sup>(۲)</sup> که مرآة بخت او تیره شد بود و دیده بخت او خیره گشته  
 بدین مواعظ مترجر نشد و بدین تنبیهاست مرتدع نگشت

تو دانی که خوی بد شهریار • درختیست<sup>(۳)</sup> جنگی<sup>(۴)</sup> همیشه بیار  
 و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و صیل خیل و نیر  
 ۲. خیلان<sup>(۵)</sup> و گردان گوش زمانه کر شد و از گرد آن چهره آفتاب  
 پوشید و ستاره درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست  
 چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که  
 موقف سلطان بود حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود  
 که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف او بود  
 ۳. با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد و آن حمله را رد کرد و تا بین  
 العشائین کارزار کردند و از جانبین جد و اجتهاد و هیچ کدام روی

(۱) کذا فی ج ز (?)، آ: نفس، ب: نفس، د: نقش، (۲) کذا فی آب ج د،  
 ر: و سلطان، - ج: که را ندارد، (۳) کذا بعینه فی آ، (۴) کذا فی ب ز،  
 آ: جمعی، ج: جنلی، د: حنظل، ه: اصل جمله را ندارد - جنگی در اینجا بترتیب  
 سابق عبارت (بر فرض صحت نسخه) باید بمعنی جنگلی یا خفّ آن باشد و در مرثعهها بنظر  
 نرسید، (۵) کذا فی ب د، آ: خیلان، ج: خیل (گردان)، ر: مردان



پشت انهرام نمودند تا

چون سر زلف شب بشانه زدند \* رقم کفر بر زمانه زدند

دامن از جنگ در چیدند و در مقابله یکدیگر نزول کردند

فَأَبُوا بِالرَّمَاكِ مُكْسِرَاتٍ \* وَأُبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَنَيْنَا<sup>(۱)</sup>

و لشکر مغول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان

روان شدند و خاك در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقف نمود که

صبح صادق چو در جهان بدمید \* کل صد برگ آسمان بدمید

زنکی شب بجادوئی گوئی \* شعله آتش از دهان بدمید f. 88a

۱. منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فور بی فوز با سمرقند مراجعت

کرد و تردد و تحیر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را

مشوش کرده و چون قوت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید

و استنارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این

بلارا بخود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و

۱۰. پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد چه آن جماعت از دریا نهی و از

اقلیمی شهری و از سری شعری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی

بچشید هرگاه بچار فتن در موج آید و بادهای مختلف محن حرکت کند

کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود، بغلبه

ظن و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان

۲. خسته و فشل و رُعب غالب و خواب و فرار ذاهب گشت ع، و

النُّجْحُ يَتَأَفُّ يَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجْرِ، و چون بطمع خام آتش فتنه را بعرض<sup>(۲)</sup>

خویش کشیده بود و دیگ بلارا در جوش آورده

(۱) من ابیات لعبد الشّارق الجهنّی من شعراء الحماسة (انظر شرح الحماسة للتبریزی

طبع بولاق ج ۱ ص ۲۲۹-۲۳۴)، (۲) یعنی بجانس، عُرْض یعنی جانب است

(السان)،



ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او، ۱۰۵

بِأَحْرَصِ فَوْتَنِي دَهْرِي فَوَائِدُهُ . فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ تَقْوِيَتَا  
حَبْلِ أَلْمَنِي مِثْلُ حَبْلِ الشَّمْسِ مُنْصِلًا . بَرِي وَإِنْ كَانَ عِنْدَ اللَّمْسِ <sup>(۱)</sup> مَبْتُونًا <sup>(۲)</sup>  
جاسوس نام و ننگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس باس و سیاست  
پیدا تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکار جفدان بلا  
گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقید ماند دل را  
بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر بیخت بد  
باز نهاد و رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ رَا کار بست،

هَلَّا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَذْرَكُوا . أَوْ سَلَمُوا لِمَوَافِعِ الْأَقْدَارِ <sup>(۳)</sup>

و منجمان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و  
۱۰ نحوس ناظرست چندانک این تسیر درجات مظلمه بگذرد احتیاطا بر  
هیچ کاری که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافت  
خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانب دیگر شتابد  
بیشتر لشکرها در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بگذاشت و از آنجملات  
صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دژ آنرا عمارت کنند از خندق  
۱۵ گوشه باب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری  
که قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانه خویش درینجا اندازد انباشته شود  
لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخشب  
روان شد و بهر کجای رسید وصیت می کرد که چاره کار خود سازید و

(۱) کذا فی دیوان الغزنی نسخة باریس ورق ۴۳ و هو الصواب، و فی جمیع نسخ

جهانگشای: الشمس، (۲) من قصیده لأبي اسحق ابراهيم بن عثمان الغزري الشاعر

المشهور بمدح فيها الترك و قد مرّ مطلع هذه القصيدة و جملة من ابيانها فی ج ۱

ص ۶۳، ۱۵۳، ۱۵۴، (۳) من قصیده مشهورة لأبي الحسن التهامي و قد مرّ

مطلع هذه القصيدة و جملة من ابيانها فی ج ۱ ص ۲۴۰، و قبل البيت بذكر حاسديه

عمري لقد اوطأتهم طُرُقُ العلي \* فَعَمُّوا و لم يَطَّأُوا عَلَيَّ آثَارِي

لو أَبْصَرُوا بعيونهم لاستبصروا \* و عَمَى البصائر من عَمَى الأبصار

هَلَّا سَعَوْا البيت،



مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست<sup>(۱)</sup> این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز نشویش و بشویدگی و توزع ضمیر و دل تنگی زیادت می شد و با هرکس از ارکان حضرت مشاورت می کرد که درمان این درد بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع، و هَلْ یُصْلِحُ f. 88b الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ<sup>(۲)</sup>، و چون بر تواتر<sup>(۳)</sup> اخبار موحش می رسید و اختلال احوال زیادت می شد

هر روز فلك حادثه نو زاید \* کاندیشه بجهد مثل آن نماید  
روشن تر از آفتاب رابی باید \* تا مشکل این زمانه را بگشاید  
۱۰ تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هرکس بر اندازه عقل و خرد خود سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند،  
فَوْقَ الْعُقُولِ تَصَرُّفُ الْأَزْمَانِ \* مَا أَلَمَّ بِهِ إِلَّا نَهْزَةُ الْأَحْدَثَانِ  
جماعتی که بمارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد دید و در تدبیر امور زیادت غوری و فکری داشتند می گفتند که کار ما وراء النهر از آن گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد  
۱۵ اَمَّا جُهْدُ الْبُقْلَىٰ بِجَايٍ بَايْدَ آوَرْدَ تَا مَلِكٍ مَمَالِكِ عِرَاقٍ وَ خِرَاسَانَ از دست نشود تمامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشاند آمدست باز می باید خواند و خروجی عام کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَمَى اللَّهِ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ، و جمعی نیز می گفتند که بطرف غزنین می باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان توان گفت و الا بلاد هندوستان را سد خود توان ساخت سلطان محمد این رأی پسندیده تر

(۱) ب باصلاح جدید: و خلاصی از، (۲) صدره تَدُسُّ إِلَى الْعَطَّارِ سِلْعَةً بَيْنَهُمَا، انظر کامل المبرّد طبع لیبریک ص ۱۷۶، (۳) تا اینجا است جمله سافطه از نسخه ه و ابتدای آن از ص ۱۰۲ س ۱۵ است،



## ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او، ۱۰۷

داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عماد الملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حل و عقد کارها در دست او هوای خانه و حب وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشان را ازیشان دورتر افکیم و بجانب عراق روم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبت و عُدّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدین بدین رایها انکار می نمود و می گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز روم و اگر سلطان را دل برین قرار نمی گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسر حد روم و با آن جماعت دستی بر هم اندازم<sup>(۱)</sup> و سنگی و سبویی بر هم زنیم<sup>(۲)</sup> فَيَا لِرِزَامٍ رَشَحُوا بِي مُقَدِّمًا . إِلَى الْمَوْتِ خَوَّاضًا إِلَيْهِ الْكَنَائِبَا إِذَا هَمَّ الْفَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ . وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا وَ لَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ . وَ لَمْ يَرْضَ إِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبَا<sup>(۳)</sup>

۱۵ تا خویش را بنزدیک خدا و خلق معذور کنیم

لِيَبْلُغَ عُذْرًا أَوْ يَنَالَ غَنِيمَةً . وَ مُبْلِغُ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنْجَحٍ<sup>(۴)</sup>

اگر دولت بار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت نماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زلفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج ۲۰ از ما می ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می شناخت و از

(۱) ب ج ه: اندازیم، (۲) د: زخم، (۳) من ابیات لسعید بن ناشب من

شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۴۵-۴۷،

(۴) من ابیات لعروة بن الورد العبسی و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً)، ج ۲

ص ۷-۱۰،



خدمت او تخلف و نقاعد نمی نمود و سلطان محمد از استیلای خوف و  
هراس<sup>(۱)</sup> پاس پاس<sup>(۱)</sup> سخن او نمی کرد و می گفت

مه از پی تاج سر را بباد \* که با تاج شاهی ز مادر نژاد  
و چنانک رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسر را بازیچه کودکانه می شمرد  
و بدان التفات نمی نمود بعلت آنک هنوز کوکب اقبال در برج هبوط و<sup>(۲)</sup>  
وبالست و نمی دانست که

السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ \* فِي حَدِّهِ أَمَّحْدٌ بَيْنَ أَمَّحْدٍ وَ اللَّعِبِ  
بِيضُ الصَّفَائِحِ لَا سُودُ الصَّحَائِفِ فِي \* مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشُّكِّ وَ الرَّيْبِ<sup>(۳)</sup>  
تا عاقبت کار رای عماد الملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و  
با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا بزرگی پنجاب<sup>(۴)</sup> فرستاد تا از  
حوادث احوال با خبر می باشند و سلطان بلب آب ترمد آمد بزرگ در رسید

(۱-۱) کذا فی ب، آ: پاس پاس، ه: ز: پاس، ج: پاس التفات، د: گوش  
(بسخن)، (۲) آ و او را ندارد، (۳) مطلع قصیده مشهورة لأبی تمام  
مدح بها المعنصم بالله و يذكر فتحه عمورية من بلاد الروم، (۴) کذا فی ه:  
آ: پنجاب، ب: بینجاب، ج: بتنجاب، ز: بمحاب، د اصل جمله را ندارد، -  
این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم میشود معبری بوده است از  
جیحون در حدود بلخ و ترمذ و نام این موضع مکرر در تضاعیف این کتاب برده  
شده است از جمله در ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص ۱۱۱، و ورق ۹۲۵، و ابن  
الأثیر گوید ج ۱۲ ص ۲۴۱: «لَمَّا مَلَكَ الْكَفَّارُ سَمَرْقَنْدَ عَمِدَ جَنْكِرْ خَانَ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ  
سَبَّ عَشْرِينَ أَلْفَ فَارِسٍ وَ قَالَ لَهُمْ أَطْلُبُوا خَوَارِزْمَ شَاهِ ابْنِ كَانٍ وَ لَوْ تَعَلَّقَ بِالسَّمَاءِ  
... فَأَمَّا أَمْرُهُمْ جَنْكِرْ خَانَ بِالْمَسِيرِ سَارُوا وَ قَصَدُوا مَوْضِعًا [مِنْ جِيحُونَ] بِسَمَى فَتَجَّ آبٌ  
وَ مَعْنَاهُ خَمْسُ مِيَاهٍ فَوَصَلُوا إِلَيْهِ فَلَمْ يَجِدُوا هُنَاكَ سَفِينَةَ الْخَمْرِ، وَ فِي جِهَانِ نَامُهُ كَهْ كُنَا بَيْتِ  
دَرْ مَعْرِفَتِ بِلْدَانِ مُؤَلَّفٍ دَرْ سَنَةِ ٦٦٥ هِجْرِي وَ نَامُ مُصَنِّفِ آن دَرْ سَتِ مَعْلُومِ نَيْسَتِ گُوِيَدِ  
(نسخه پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جیحون خوارزم ... منبع این جیحون  
از بلاد و خان (ن - و جان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس  
بحدود ختلان و و خش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند  
و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و محدود بلخ بگذرد و بترمذ آید آنگاه  
بکالف آنگاه بزم آنگاه بآمو تا بخوارزم رسد آنگاه ببخیره جند و خوارزم ریزد»،



کہ بخارارا بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشہ چادر بست کہ رجعت در آن صورت فی بست و روی در راه نہاد ع، ز نیک و بد اندیشہ کوتاہ کرد، لِقِضَى اللَّهِ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش کہ ایشانرا اورانیان<sup>(۱)</sup> خواندندی در تضاعیف این پریشانیا و اثنای این پراگندگیا قصد پیوستند تا سلطانرا بکشند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی دست بتیر بگشادند بامدادرا از زخم تیر خرگاهرا چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب ۱۰ استشعار سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف

هر تیر کہ از چرخ فلک می آید \* بر خستہ دل ریش نمک می آید و در مسارعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بہر کجا می رسید اہالی آنرا بعد از تہدید و وعید در تخصیص قلاع و استحکام رباع وصیت می کرد تا ہراس و ترس در دل مردم یکی ہزار می شد و کار آسان دشوار و ۱۰ چون بجد کلات<sup>(۲)</sup> رسیدند کہ در خابران<sup>(۳)</sup> طوس است جمعی اورا بر آن داشتند کہ قلعہ کلات<sup>(۴)</sup> را کہ دور بالای آن ہفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعہ است در اندرون آن عمارت می باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایرا با آنجا نقل ع، تا خود بکجا رسد سر انجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدم ۲۰ در ثانی عشر<sup>(۵)</sup> صفر سنہ سبع عشرہ و ستہایہ بنشابور آمد و مصالح ملکرا در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغالی

(۱) کذا فی ج د ز، آ: اورانیان، ب: اوراتیان، ه: اوبراتیان، - نام این قبیلہ سابقا در ص ۳۵ مذکور شد، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی آ ه، د: خاوران، ج: حابران، ب: جابران، ز: خابران، (۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) ه: ثانی، ز: دوم،



اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار  
ظلوم اورا با آن نخواهد گذاشت که قدمی برادر بردارد یا دهی بخوشدلی  
برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت

امروز جهانرا چو شکر باید خورد \* فردا بینی خون جگر باید خورد  
f. 89b گوئی این رباعی از زفان او گفته‌اند

چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم \* وز شادی می‌زدست غم بگریزیم  
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان \* گل می‌ریزد بخاک و ما می‌ریزیم  
برین موجبات بر مداومت اقداح مدام توفری نمود و از قداح ملام توفی  
نی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او  
۱۰ جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی‌شناخت  
و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان نمی‌پرداخت و از وضع حلال  
حلالیل با رفع خلل جلالیل نمی‌رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از  
خواجه شرف الملك مجیر<sup>(۱)</sup> الملك کافی الدین عمر رخی بود رحمها الله  
نعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین راست وقتی  
۱۵ که اورا در مسند وزارت نشانند

قَالُوا وَزِيرُكُمْ فَاسْتَبَشِرُوا عُمَرُ الْكَافِي مِنَ الرَّخِ قُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفَرِ  
فَالرُّخُ مَا إِنْ تَرَى فِي سَيْرِهِ عَوْجًا \* وَالْعَدْلُ مَا زَالَ مَنُوبًا إِلَى عُمَرِ  
و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق از  
قواد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مہبات و مصالح  
۲۰ ایشان را کسی کفایت نمی‌کرد و متخیر و پریشان می‌گشتند روزی بجمعیت  
بر در سرای مجیر<sup>(۲)</sup> الملك جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشبیع  
آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقست  
و شکایت بر حق اما من نیز بنزدیک خداوندان حصافت معذورم از  
کار مصلحت قوادگی با مصلحت قواد که روی کار اند نمی‌پردازم و از



ترتیب ارزاق خراید با تہذیب اوراق جراید فی رسم چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست کہ چندین پیرایہ از جہت مطاربہ معدّ کنیم و ہیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتہسات ارباب حوایج لازم، درین گفت و شنید بودند کہ مبشر احزان یعنی بزرگ پنجاب<sup>(۱)</sup> در رسید مخبر بدانکہ لشکر مغول مقمّ ایشان بمہ<sup>(۲)</sup> نوین و سبتای<sup>(۳)</sup> بہادر از آب گذشتند خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشہ در سینہ او افروختہ و باد دولت فرو نشستہ،

فَيْتُ كَأَنِّي سَاوَرْتَنِي ضَيْلَةً \* مِنْ الرُّقِشِ فِي أَنْبَاءِهَا السُّمُّ نَاقِعٌ<sup>(۴)</sup>

چون ہر جرعہ کہ در جام خوشدلی بود نوش کردہ بود نیش خمار را در ۱. عقب آن توقّع باید داشت ع، تا درد ہان خورد کہ صافی خوردست، مَا كَانَ ذَاكَ الْعَيْشُ إِلَّا سَكْرَةً \* رَحَلْتُ لَذَائِهَا وَ حَلَّ خُمَارُهَا<sup>(۵)</sup> برفت از سرم اندیشہ می و معشوق \* بشد ز خاطر آواز بربط و طنبور و ہر لذتی را بدل اندوہی پیش آمد و ہر گلی را خاری عوض گشت غم بار و ندیم درد و مطرب نالہ \* می خون جگر مردم چشم ساقبست ۲. و سبب آنک ہیچ چارہ نبود سنت فرار انبیا بر فریضہ خدا وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ تَقْدِمُ کرد و چون ساقی قضا کاسات صَبْرُ طَعْمِ مَرِّ الْمَذَاقِ غُمُومٌ بر عموم مالا مال متواتر و متوالی گردانیدہ بود و<sup>(۶)</sup> بناکامی آن حَبّ تلخ<sup>(۷)</sup> را از سر حُبّ صادق تجرّع می بایست نمود و ۱۹ مغنیان ہوم این قول را در پردہ احزان حسینی بر آہنگ تیزی<sup>(۸)</sup> مخالف

(۱) کذا فی ہ، د: پنجاب، آ: منجاب، ب: منجاب، ز: سنجاب، ج:

سجان، - رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، (۲) د: بہہ، ز: سہہ،

(۳) ب ج ہ ز: سبتای، د: سینای، (۴) للناطقة الديباني من قصيدة مشهورة

يعتذر بها الى النعمان بن المنذر مما وشت به اعداؤه اليه، (۵) للسري الرفاء

الموصلی (نبیة الدهرج ۱ ص ۴۸۸)، (۶) کذا فی جميع النسخ، و ظاهر آنست

کہ این واو زائد است، (۷) ب: تلخ، (۸) کذا فی د، آ: تیزی،

ج: تیز، ہ ز: تیری، ب: پیری،



راست کرده که

يَا سَانِيَّ اَللّٰهِمَّ اِنْ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا . تَمُزِّجُ فَاِنِّيْ بِدَمْعِيْ مَا زِجُّ كَاِسِي  
وَا يَاقَتِيْ اَلْحَيِّ اِنْ غَنَيْتَ لِيْ طَرَبًا . فَغِنِّ وَاحْزَنَا مِنْ حَرِّ اَنْفَاسِي

بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفراپین بافتون بی نوائی در سه  
• شنبه هفتم<sup>(۱)</sup> ربیع الاول سنه سبع عشرة و ستمایه پای در راه عراق نهاد  
و از درد دل و سوز سینه این غزل می ساخت

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ  
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ

برد زمانه ناساز امر سرم بیرون  
هوای ناله ناله و نشاط زخمه چنگ

۱۰

و ترانه در ویرانه درون دل پر درد آنک

هم لذت وصل یار هم یار نماند • حاصل ز همه جز غم و تبار نماند  
وز قاعدهای وصل در کوی مراد • تا چشم زدیم بر هم آثار نماند  
چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب برك خراسان که بحقیقت برك رنج  
۱۵ دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای  
مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و بیفین شناخت که  
تَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ

اِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ • فَنَاوُوسُ الْحَجَّوْسِ لَهُمْ مَقِيلُ

و از آنجا متوجه قلعه فرزین<sup>(۲)</sup> شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی

(۱) ج: هفندهم، (۲) کذا فی بـه و هو الصواب، آ: قروین (کذا)،

ج د: قزوین، ز: قوزین، — فرزین قلعه بوده است بر در گرج و گرج شهری  
بوده است بر می فرسخی همدان در طرف جنوب مایل به شرق بر سر راه همدان و  
اصفهان در نزدیکی سلطان آباد حالیه (باقوت و غیره)، و این کلمه در سیره جلال  
الدین منکبرنی للنسوی طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است ص ۱۵، ۱۷، ۶۹،  
۷۲ و باسننای موضع اخیر همه جا در طبع سهوا «قزوین» چاپ شده است و در  
اصل نسخه وحید پاریس نیز در موضع اول سهوا «قزوین» نوشته شده است،



هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازه وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب او را دُرُور دیده‌های خود ساختند و همان روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با حرمهای دیگر بقلعه قارون<sup>(۱)</sup> نزدیک تاج الدین طغان<sup>(۲)</sup> روان کرد و رسولی باستحضار ملک هزارسف<sup>(۳)</sup> که از ملوک قدیم لور<sup>(۴)</sup> بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران کوه<sup>(۵)</sup> دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند سلطان بمطالعه کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناهگاه ما نتواند بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصره الدین هزارسف<sup>(۶)</sup> در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک و دوخان<sup>(۷)</sup> را باستشارت تدارک کار مشکل و واقعه هایل نزدیک ملک نصره الدین فرستاد جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ نکو<sup>(۸)</sup> گویند از معاقل آن چون

(۱) کذا فی آجّه ز، د: فارون، ب: باصلاح جدید: فارن، قلعه قارون بقربینه نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال قارون و «جبال قارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونیج (ن - رونیج) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنیاوتند ازین کوه شدست» (جهان نامه نسخه پاریس ورق ۱۹۷a)،

(۲) آ: طغان، د: لمغان، (۳) د: هزار اسف، ج: ز: هزار اسب، (۴) د: لوز، ج: کورخان (کذا!)، (۵) کذا فی آج، د: باسیران کوه، ه: باشران کوه، ز: باسیران کوه، ب: با سر آن کوه، (۶) د: هزار اسف، ج: ز: هزار اسب، (۷) کذا فی ه (?)، آ: ب: دوخان، ج: ورحان (یا) ورحان، ز: ورحان، د: اردوخان، - ز: د: واو عاطفه را ندارند، (۸) کذا فی جّه ز، آ: تک نکو، ب: نیک نکو، د: سک نکو،



بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا رویم و آنرا پناه جای سازیم  
از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل  
کوه مرد معین چون لشکر مغول<sup>(۱)</sup> برسد بدلی قوی پیش ایشان رویم و  
کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که بیکبارگی رعب و خوف  
بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و  
قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورتر شوند  
سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت اتابک فارس است و  
دفع استیلای او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ  
اندرون حاصل آید تدارک کار اتابک را اندیشه توان کرد اندیشه ما  
آنست که هم درین حد اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع  
شوند، درین اندیشه بود که یزک سلطان از ری برسید باعلام وصول  
لشکر مغول<sup>(۱)</sup> و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول<sup>(۱)</sup> در رسید  
و جز اجتماع احزان و کروب و تفرق اهوای قلوب لشکری مرتب نشد  
و بعد خراب البصره بدانست که

۱۵ کارهارا بوقت باید جست \* کار بی وقت سست باشد سست  
ملك نصره الدین<sup>(۲)</sup> راه خود برگرفت و باز گشت و هر کس از لشکر  
بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون<sup>(۳)</sup> شد در راه  
لشکر مغول بدو رسید او را شناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند  
بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از  
غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون<sup>(۴)</sup> رسید يك روز آنجا مقام کرد و  
اسبی چند از امرا بستد و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود ببرد و  
بتوجه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر  
ظن آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین

(۱) د: موغال، (۲) ج افزوده: هزار اسب، (۳) کدا فی آج ده ز،  
ب بنصیح جدید: قارن، د: قارون، (۴) کدا فی آب ج ده ز: بقاروت،



دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه بر قلاووزان که سلطان باز گردانید بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه باز گشته بود و عنان بجانب قلعه سرجاهان<sup>(۱)</sup> تافته مغولان چون پی او ندیدند<sup>(۲)</sup> دانستند که<sup>(۳)</sup> گم کرده است قلاووزان را بگشتند و باز گشت و سلطان هفت روز در قلعه سرجاهان<sup>(۴)</sup> بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار<sup>(۵)</sup> رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابویی<sup>(۶)</sup> آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا يك روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسید بودند و بقلاع رفته سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمن بخصنی که روزی چند از آن جماعت امین تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت<sup>f.91a</sup> در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر ابسکون<sup>(۷)</sup> پناهد با جزیره رفت

(۱) کذا فی ج ز، آب: سرجاهان، ه: سرجهان، د: سرخاهان، - سرجهان با سرجاهان قلعه محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرق مشرف بر جلگه قزوین و زنجان و ابهر و کاپیش پنجاه پاره دبه از توابع آن بوده و ام القرای آنجا را مغول صابن قلعه میخوانند (یاقوت و نزهة القلوب)،

(۲) کذا فی آ، ب د ه ز: دیدند، ج: بدیدند، (۳) کذا فی آب، ج د ز افزوده: راه، ه: افزوده: پی، (۴) آب د: سرجاهان، ز: سرجاهان، ه:

سرخاهان، (۵) آ ج: اسپدار، ه: اسپدار، ز: استیدار، د: اسفدار، ب: اسدار، - آسفیدار اسم ولایة علی طرف بحر الدیلم تشتل علی قری واسعة و اعمال (یاقوت)، و هی امنع ناحیه من نواحی مازندران ذات دربندات و مضایق (نسوی ص ۴۶، و آنجا سهواً بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است)،

(۶) کذا فی ب (?)، ه: دابویی، د: دابویی، ج: دانویی، ز: دابوی، آ: دابویی، (۷) ج: یسکون، ب ز: اسکون،



یکچندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاطاً را بجزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله مغولان که بیه نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند بازگشتند و بمحاصره قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن بسلطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خرد معرض سیوف شدند و مخدرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هرکس از ربّات حمال در دست رجال آمدند و در پنجه هر گدائی پای مال گشتند

فَالآنَ أَبْرَزَنَ خَدًّا طَالِمًا ضَرَبَتْ . عَلَى كَلَالِكِلْهَا أَيْدِي الْتَقَى كَلَالًا<sup>(۱)</sup>

و تمامت متعلّقان که در آن حدود بودند گردن بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای بروزن بلا فروشد<sup>(۲)</sup> و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه،

۱۵ چو بشنید سلطان سرش خیره گشت . جهان پیش چشم اندرش تیره گشت  
كَذَاكَ اللَّيَالِي وَ أَحْدَانُهَا . يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد ممت را بر حیاة اختیار کرد و فنارا بر بقا گرین،

فِيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَوَةَ ذَمِيمَةٌ . وَ يَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ<sup>(۳)</sup>  
۲۰ درین قلق و اضطراب می پیچید و ازین واقعه و مصیبت می نالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصّه روزگار و شَعْوَذَه<sup>(۴)</sup> فلك دَوّار باز رست،

(۱) وجه افراد کلمه خدّا (بر فرض صحت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خدودا» بصیغه جمع است و همچنین وجه تأنیث ضمیر کلاکلیها که راجع بخدّا است و مناسب تذکیر ضمیر است، (۲) کذا فی آب ز، ج د: فروشدند، ه: فرو کرده،

(۳) لَأَبِي الْعَلَاءِ الْمَعَرِّي مِنْ فَصِيدَةِ مَشْهُورَةِ جَدًّا، انظر دیوانه الموسوم بِنَقِطِ الرَّزْدِ،

(۴) آد: شعوده، ه: شعبه، ج: شعبه، ز: جور،





و او را در آن جزیره دفن کردند و در همان جزیره ای که سلطان جهان را از دستش برود تا آنجا که او را بقیه آن در زمین آورد و در همانجا

روایات سلطان محمد بن خوارزمشاه در جزیره آبسکون

(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)



Title Mantathab-nl-Lughat-i-

Author Shāhi jahānī.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K. 91 M

[illegible]



سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَيْبٍ نَعِيمِهَا . كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ<sup>(۱)</sup>

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده . در وصل بزاده در جدائی مرده

ای بر لب بحر نشنه با خاک شد . وی بر سر گنج از گدائی مرده

و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان

جلال الدین فرمود تا عظام رفات او را با قلعه اردهین<sup>(۲)</sup> آوردند و از

فضلا یکی راست در آن حالت

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد . رفتی و بسی شکست در دین افتاد

ای بر کله سلطنت<sup>(۳)</sup> گردون ترک . تنگی قبای ملک از چین افتاد

ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیده

سنگ خاره خون می چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته

از سنگ گریه بین و مگوکان ترشح است

۱۱۱۶

وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست

در هر کلبه گریه<sup>(۴)</sup> و در هر کنجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی نوحه

کنان و موی کنان بزفیر و عویل و ناله می گفتند و می سرانید

(۱) «قال ابو الوفاء الفارسی رأیت علی فیر یعقوب بن اللیث [الصفار] صحیفه و قد

کنوا علیها:

ملکت خراسانا و اکثاف فارس \* و ماکت عن ملک العراق بآیس

سلام علی الدنیا و طیب نسیمها \* اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس»

(این خلکان فی ترجمه یعقوب بن اللیث)، (۲) کذا فی ب د ز، آ: اردهین،

ه: اردن، ج: اردمین، آردن قلعه محکمی بوده از اعمال ری از ناحیه دماوند

بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ری (باقوت)، نسر، که خود شخصا نویسنده

فرمانی بود که سلطان جلال الدین در باب نقل عظام خوارزمشاه بهلوك مازندران فرستاد

گوید (ص ۱۹۲-۱۹۳) که بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین مغول عظام رفات

محمد خوارزمشاه را از قلعه اردن بدر آورده بتزد خاقان (اوکنای قآن) فرستادند و

او آنها را بسوخت، (۳) کذا فی ز، آ ب ج د ه: سلطنت،

(۴) ه: کربه (= کربه)، و شاید همین صواب باشد بفرینه جناس با کلبه،



أَيْنَ سُلْطَانُ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ . أَيْنَ بُرْهَانُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 أَيْنَ مَنْ كَانَ كَحَدِّ السَّيْفِ بَأْسًا . أَيْنَ مَنْ كَانَ كَقَدِّ الرِّيحِ لِينًا  
 إِنَّ ذَاكَ أَلْخَطَبَ قَدْ أَوْرَدَنَا . غَمَرَاتٍ مَا نُرَاهَا يَنْجَلِينَا

ترك التزام شیوه ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاده تکلف واجبست  
 ع، بمعنی گرا تا کی از بوی و رنگ، ازین غلط برین قدر اقتصار کرد،

چه کنی سرگذشت طراری . سرگذشت از اجل شنو باری

تا بگوید بعافل و کرو و کور . بکه دادم ز کسندم<sup>(۱)</sup> زر و زور

خسروانرا چگونه بستم دست . قصرهارا چگونه کردم پست

تا بگوید که گردنان را من . چون شکستم بسروری گردن

تا چو بشنیدی از غرور مہی . دل برین عمر بی وفا نهی<sup>۱۰</sup>

ازین حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکاره ایست<sup>(۲)</sup>

اندر خشم سیاه کاره سپید چشم، مواصلت او سر رشته مفاصلت و

معاشرت او سرشته با معاسرت، گندم نمای جو فروش است زهری

عسل نوش<sup>(۳)</sup> عجزه در جلوئے حسنائی پرنیان پوش طالبان در عقب او

۱۵ مدهوش قرین صد هزار ناله و خروش،

مشعبد جهان نیست فرتوت سر . کند کار دیگر نماید دگر

بخواند بہر و براند بکین . ہمہ کار او جاودان ہمچین

ندانی کہ خواند کجا خواندت . ندانی کہ راند کجا راندت

نہ اوّل بکام تو بود آمدن . نہ آخر بکام تو باشد شدن

۲۰ میان دو ناکای اندر جهان . بکام دلی زیستن چون توان

تیز نظر باید بود تا بداند کہ لذّت قصوی و انس اعلیٰ آنہا راست کہ

<sup>(۴)</sup> بروی استدلال افعال<sup>(۴)</sup> و حرکات نامتناسب او می کنند و او را پشت

(۱) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، یعنی ز کہ سندم، (۲) آب: مکاره است

(کذا)، (۳) یعنی با نوش عسل، (۴-۴) ب باصلاح جدید: برا،

استدلال استدلال از افعال، ع: بروی استدلال استدلال افعال،



پای لَا مِسَاسَ زده اند و پهلوانِ اِیْناس و اِیْناس<sup>(۱)</sup> او تهی کرده و سود و زیان او متساوی دانسته و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار مشحون از سگ و مردار بآب قناعت شسته،

فَمَا هِيَ إِلَّا جِبْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ \* عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُمْ أَجْتِنَابُهَا

۵ امر و نهی زمانه خواییِ دان \* تو شرابش همه سرابیِ دان  
بسگان مان<sup>(۲)</sup> برای<sup>(۳)</sup> مرداری \* سایه و<sup>(۴)</sup> فر استخوان خواری

f. 92a و دل از زخارف و امتعه او برگرفته اند

کی کند جلوه عَزَّ اللّٰهِي \* قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفه سینه  
۱۰ نورانی ایشان تجلی کرده است و بجنّاح<sup>(۵)</sup> همت و رهبر<sup>(۶)</sup> عقل در آفاق  
روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفت صفا هم عنانی کرده  
و بر موافقت کزوبیان باعنصام عروء و ثقی<sup>(۷)</sup> توکل هم تکی نموده و بیقین  
بشناخته که این خاکدان آب روی است<sup>(۸)</sup> که بیادی معلق است جای  
آن ندارد که برآن بنائی توان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم  
۱۵ و ناز آن بست،

حلقه زلف یار دام بلاست \* دل درو بسته ایم عین خطاست<sup>(۹)</sup>

و<sup>(۱۰)</sup> نه از فرفت او دژم و نا توان بودن، نه<sup>(۱۱)</sup> دل بر آن شادی<sup>(۱۲)</sup>

(۱) اشاره است به تِل «إِلَیْنِاسُ قَبْلَ الْإِیْنِاسِ»، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب همزه، (۲) ه: بسگانی (۳) ج: زیهر، (۴) آج: واورا ندارند،

(۵) آب ج د: نجاح، (۶) ز: شهیر، (۷) کذا هو مکبوب فی جمیع النسخ، یعنی عروء و ثقی، (۸) کذا فی ب ز ه: آبرو بست، د: آب

رو بست، آج: آب روانست، (۹) از اینجا از نسخه ه جمله طویلی بمقدار نه صفحه از صفحات آساقط شده است بدون بیاض بجای آن و آخر جمله ساقطه در اواخر ورق ۹۶a از آ است، (۱۰) ب این واورا تراشیده است،

(۱۱) ب (باصلاح جدید) د: و نه، (۱۲) ب (باصلاح جدید): بر شادی او، د: بر شادی،



توان نهادن<sup>(۱)</sup> و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سَرّا و ضِرّاء او  
نزدیک مرد دانا متوازی و متساوی است، عَ سَوَالَه عَلَيْنَا بُخْلُ لَيْلَى وَ  
جُودُهَا،<sup>(۲)</sup>

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری  
که تا بر هم زنی دیک نه این بینی نه آن بینی<sup>(۳)</sup>

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیرالمؤمنین

الناصر لدین الله ابو العباس احمد<sup>(۴)</sup> افتاده بود،

چون در ایّام سلطان تکش<sup>(۵)</sup> سبب ملك عراق منازعتی افتاده بود  
و تکش لشکر بغدادرا منهزم کرده و وزیررا کشته چنانک ذکر آن در  
۱۰ مقدمه<sup>(۶)</sup> نوشته آمد است بهر وقت خلیفه در خفیه بخانان قرا ختای بدفع  
سلطان محمد پیغامها می داد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات  
می فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت  
و خزاین ایشانرا تفتیش می کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و  
تخریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون می آمد  
۱۰ و سلطان آن سرّ اظهار نکرد و آن مناشیرا بحجّت نگاه می داشت، و جلال  
الدین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه  
آنها قبول کرده می خواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل<sup>(۷)</sup> حجّ روان

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید)، آج دَر: نهاد، (۲) اوّله: فَأَعْرَضْتُ عَنْ  
سَلَمَى وَقُلْتُ لِصَاحِبِي، من ایّات المدرك بن حصن النعمی مذکوره فی الحماسه ج ۴  
ص ۴۶، و فیها «سَلَمَى» بدل لَيْلَى فی المصراع الثانی، (۳) د اینجا افزوده:

منه دل بر اقبال کاقبال را \* جو مقلوب خوانی بود لا بقا،

(۴) ج افزوده: بن المستنصر، (۵) ز مشکلاً: تیکش، (۶) یعنی سابق و پیش  
از این و مقصود مقدمه کتاب نیست، رجوع کنید بص ۲۳، ۲۸ و مقدمه مصحح  
ج ۱ ص قید، (۷) رجوع کنید بص ۹۶ ح ۵،



کرد خلیفه بفرمود تا عالم او را در پیش عالم سلطان محمد بردند آن خبر چون بسطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول نمایند خلیفه را با امیر مکه و وحشی افتاده بود جماعتی را ازیشان بفرستاد تا او را کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه<sup>(۱)</sup> در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلش<sup>(۲)</sup> را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک<sup>(۳)</sup> فرستاده بود و اغلش خویش را بند و برکشیده سلطان می دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی دانست بلک امیری از امرای خود در موازات آل بویه می داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملک بغداد چندانک در تصرف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و ۱۰ خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هریک در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می خواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند ساطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امام که رکن اسلام بیعت<sup>(۴)</sup> او تمام شود ایمان خود را بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ مَاتَ وَ أَمْ يَبَايِعُ إِمَامًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً و قال الشاعر نُصَلِّي وَ إِنَّمَا الصَّلَاةُ أَعْتِقَانَا • بِأَنَّكَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُ إِمَامٍ از ائمه مالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات

(۱) آب ج: عرفات، (۲) آ: اغلش (در بسیاری از مواضع)،  
(۳) ج: ازبک، (۴) کذا فی ج ز، آب: بتبع، د: بتبعیت،



که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند<sup>(۱)</sup> آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امای دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحقّ اند و در خاندان آل عباس غصب است بر جواز این جواب<sup>(۲)</sup> فتاوی بستد و نام خلیفه را در تمامت ممالك از خطبه بینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارك نیامد،

### ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،

نسبت او بایلك و بغرا خان می کنند که خانان ما وراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در عینی مثبت است و او را در ۱۰ ماوراء النهر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراء النهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کور خان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کور خان نیز بر قرار ملک ما وراء النهر بدو ارزانی داشت و او را ازعاج نکرد و باندك مواضعه سنوی و شهنه که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت ۱۵ روزگار می گذرانید و بهر وقت<sup>(۳)</sup> بنزدیک کور خان می آمد مورد او را مکرم و عزیز می داشت کور خان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سورت حسن در شأن او منزل گشته، ای طرّهای خوبان از نافه تو بوئی \* هزده هزار عالم در عرصه تو کوئی و در عصر خود یوسف مصر بود<sup>(۴)</sup> سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد

(۱) یعنی سوء قصد کند، استعمال «قصد کی کردن» یعنی سوء قصد در باره او کردن در این کتاب شایع است، - دافزوده: که او را بد رسد، (۲) کلمه «جواب» را در د ندارد و شاید همین بهتر باشد، (۳) ب ج (هر دو بخط جدید) ز افزوده اند: که، (۴) ب ز اینجا افزوده اند: «و این رباعی در حق او گفته اند  
گر حسن تو بر فلک زند خرگای \* از هر برجی جدا بنابد ماهی



f. 03a و در هوای او پیراهن صبرش چاک شک بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کور خان سبب تباین ملک تن در نداد و ابا نمود،

أَيُّهَا الْمُنْكَحُ الثَّرِيَّ سَهِيلاً . عَمَّرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ<sup>(۱)</sup>

ه سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت<sup>(۲)</sup> محصلان مال و شحنگان کور خانی بود<sup>(۳)</sup> با این علت اضافت گشته، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودندی که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت می دهد اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک نمی جوید و ازیشان التماس معاونت و مظاهرت نمی کند قال الله تعالى الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِئْتَهُنَّ الْغِزَّةَ فَإِنَّ الْغِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلمها متمکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعترا نه بولای او داشت و انما نه بجل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار پر بهانه و مخالفت کور خان بقوت موافقت سلطان میسر می گشت بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ما وراء النهر احواد منابر بذکر او معطر گردانید و سگهارا بالقاب او روان کرد

و ر لطف تو در زمین بیابد راهی \* صد یوسف سر برآرد از هر چاهی»  
د افزوده: «و این بیت سزای او گفته اند

ای يك شبه وصل تو از ملك جهان خوشتر  
جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر»

(۱) ز افزوده:

«هی شامیه اذا ما استقلت \* و سهیل اذا استفل بمان»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیع قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بجزانه الأدب  
للأمام عبد القاهر البغدادی ج ۱ ص ۲۳۸-۲۴۰، (۲) آ: مطالبیت،

(۳) کذا فی جمیع النسخ و ظاهر زیادتی کلمه «بود» است، ز افزوده: و،



و سلطان محمد چون متوجه مصاف قراختای گشت سلطان عثمان او را  
 بمطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنک مراجعت نمود درّی را از  
 صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و بانام غرس  
 و سور و استحکام غرس نهال مواصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم  
 آورد و انواع تنوّقاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و  
 سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرّ عزّ خود مایل  
 شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تا مدت يك  
 سال تمام داماد را با خانه او نگذارند مراجعت سلطان عثمان رضا نداد،  
 تا چون سلطان<sup>(۱)</sup> بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسرقت رسید  
 ۱۰ اهالی و اعیان آن سبب تخلف و تقاعد سلطان عثمان<sup>(۲)</sup> مترّد گشته بودند  
 و هر کس از آن تخلف نصوری دیگر می کرد سلطان از خواصّ خود  
 جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف  
 دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و  
 خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز  
 ۱۵ بروز مرتبت داماد را بلندتر گرداند مُنْهیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند  
 معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کور خان و  
 استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باستخدام  
 دختری که از کور خان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد  
 تجمّلی<sup>(۳)</sup> می کرد و اظهار آن جایز نمی فرمود تا دیگر باره کس رسید که  
 f. 93b ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد  
 عالیّه<sup>(۴)</sup> رفته و آنچ از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مباحثت  
 آشکارا شد سلطانرا حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او

(۱) آ افزوده «عثمان» و آن غلط است،

(۲) فقط درج، (۳) آ ممکن است که «تجمّلی» نیز خوانده شود،

(۴) ب: عالی،



او تکیں را<sup>(۱)</sup> که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلیمی را در کف او نهاد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بمرقند رفت دروازه‌ها در بستند چون دانستند که مقاومت طباء با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا گشش عام کردند قرب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی حمیت اگر اسنہزا یا منکوحه خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان الی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود بایقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلک فی شہور سنۃ تسع و ستّ مایۃ، و سلطان اہالی سمرقند را استمالت فرمود و بامرای فرغانہ و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بمطاوعت و متابعت خود خواند و لشکری را بپنجاب<sup>(۲)</sup> فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کور خان تاختن میکنند و نگذارند کہ باز قوتی گیرد و عدتی سازد، چون کوچلک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر وقوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعہ نهادند کہ از

(۱) کذا فی د، آ: برادر او تکیں را، ج: برادر او را تکیں، ز: برادر او را تکیں، ب: برادر او... تکیں را (بیاض بین «او» و «تکیں»)،

(۲) آ: بنجاب، ب: بسینجاب، ج: دَر: بسنجاہ، - متن تصحیح قیاسی است بقرینہ آ و برای پنجاب رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ۴، و مختل است بقرینہ نسخ دیگر کہ صواب «بسینجاب» باشد یعنی باسفیجاہ شہر معروف ماوراء نہر سیحون، یا «بسینجاہ» یا نون بجای یاء کہ ظاہراً تصحیف سینجاہ و در شامنامہ و فرهنگهای فارسی ہمہ جا بدین ہیئت مسطور است،



جانبین بر قصد کور خان متفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچک را<sup>(۱)</sup> مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر توانر بتاختن او لشکر می فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود بیش بالیغ<sup>(۲)</sup> رسید و دارالملک سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیّه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان آنقت می داشت در دست صباغی آمد در ایمل<sup>(۳)</sup> و او را در عقد آورد و بهمدیگر می بودند تا گذشته شد،

### ذکر سلطان جلال الدین،

شیطان<sup>(۴)</sup> و سواس خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می جست تا خود را از لشکر بی کران بر کران کند و از دست انصباب ایشان رکاب فرار سبک گران<sup>(۵)</sup>، هنگام انصراف از تار و وصول f. 94a بسمرقند بر عزیمت نحوّل و فراز لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایّای باشد بر رباع و بقاع مقسوم می کرد و بمحافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاد<sup>(۶)</sup> بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق

(۱) کذا فی ج، ب د ز: اورا، آ: سلطان را، و این غلط صریح است،

(۲) ب د: بیش بالیغ، (۳) کذا فی ج، آ: ایمل، ب د: ایمل

ز: ایمل، (۴) کذا فی ب ج د ز، آ: سلطان،

(۵) کذا فی آ ب د ج، ز: سنگ گران،

(۶) ب افزوده: و راد، ز افزوده: و داد،



شاهی و سراج و هاج دین الهی  
 سُلَّالَةُ ظِلِّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ . لَهُ ذِكْرَةٌ بَيْنَ السَّلَاطِينِ بَخْبَحُوا  
 وَ يَعْنُو لَهُ صَبْدُ الْمَمَالِكِ خُضْعًا . إِذَا أَصْطَفَى حَوْلِيَهُ كُفُولٌ وَ شُرْخُ  
 یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس<sup>(۱)</sup> و پسران دیگر زینت  
 . حیاة دنیا بودند و هوس، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار  
 می نمود<sup>(۲)</sup> و می گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل  
 نا آمدنك از جای خود نجیبه روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است  
 نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و  
 اقتحام و مناجزت رای قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار  
 ۱. لشکریهای جرّار بن باز گذارد تا پیش از آنك فرصت از دست بشود و  
 پای در خلاب حیرت و دهشت بماند و در میان خلابی چون عِلْكَ  
 خابیده دهان ملامت شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث  
 و تدارك خطوب روزگار عايت آریم،

مگر بخت رخشنده بیدار نیست \* وگر نه چنین کار دشوار نیست  
 ۱۰ پدرش جواب چو آب<sup>(۳)</sup> می داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است<sup>(۴)</sup>  
 و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبین<sup>(۵)</sup> تا چنانك  
 در ازل الازل مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد  
 و عارضه که حادث شدست تا بغایت نه انجامد<sup>(۶)</sup> مانعت و مدافعت و  
 اهل و امهال در آن بوته<sup>(۷)</sup> يك چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه  
 ۲. که ابنای آدم در حالت بوئس<sup>(۸)</sup> و شدّت از سر جهالت کنند و عاقبت

(۱) کذا فی بَ زَ، آجَ دَ کلمه «و بس» را ندارند، (۲) یعنی سلطان  
 جلال الدین، (۳) جَ دَ زَ «چو آب» را ندارد، (۴) بَ زَ : نیست،  
 (۵) بَ (مخطّ جدید) زَ افزوده اند : نه، (۶) کذا بعینه فی آ،  
 (۷) کذا فی بَ جَ دَ (?)، آ : بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود)، زَ : بوته،  
 (۸) کذا فی بَ جَ دَ اعنی «بوس»، آ : برس، زَ : ترس،



و خاتم آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در تصور نتوان آورد و قوّت و شوکت<sup>(۱)</sup> در آن صورت يك سیرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدی را محاقی و هر نقصانی را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تأثیر افلاك بر کره خاك ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایره آتش بلّیت خامد نشود و صرصر اذیت را کد تدارك اموری که نظام آن مبدّد شدست و ارکان آن منهد<sup>(۲)</sup> گشته نه هانا از جدّ و اجتهاد و محاربه و جلاد جز عنا و زیادنی بلا فایده دهد چه معلوم و ۱۰ محقق است که اضطراب در ربه خنق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت نوّم و تخیل جز جنون<sup>(۳)</sup> نزیاید،

فَإِنْ تَكُنْ نَشِيبَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا . وَ مَسَّنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ الضَّرَرُ  
فَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ . وَلَيْسَ يَكْشِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ<sup>(۴)</sup>

f. 94l برین منوال بچند کُرت قیل و قال کرد و البته سلطان بتخلف پسر رضا ۱۵ نمی داد و باجبار او را نگاه می داشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی بیوستان پاکی خرامید سلطان جلال الدین و برادران خردتر او با چند کس معدود از ابسکون<sup>(۵)</sup> بشطّ آن<sup>(۵)</sup> آمدند و بدالت آنک

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب عبارت «قوّت و ضعف» یا «قوّت و شوکت و عجز و ذلّت» و نحو آن است و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبیه،  
(۲) ج ز: منهدم،

(۳) ب ج د: جز جنین جنون، ز: جز جنین جنین (کذا)،

(۴) من جملة آیات لشمس المعالی قابوس بن وشمگیر، انظر بتبصرة الدهر ج ۲ ص ۲۹۰ و این خلکان فی حرف القاف،  
(۵-۵) د: سیط آن، ب  
باصلاح جدید «به بسطام» و این غلط است،



وَلَا تَقْعُدَنَّ نَفْسُ الْمُجْفُونَ عَلَى الْفَدَى  
وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَرُحْجٌ وَصَاحِبٌ<sup>(۱)</sup>

میخواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان  
بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیزته بود  
نسکین دهد و غرار<sup>(۲)</sup> عتار که قضا و قدر از نیام جفا آخته بود کُند کند،

وَمَا أَبْتَغِي إِلَّا الْكَرَامَةَ إِنِّهَا سَجِيَّةُ نَفْسٍ حَرَقَتْ مُلْتَمَسَاتٍ كَبْرًا

اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را  
بخت سرگشته شود و پهلوی از بار نهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی  
چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر  
نیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری  
کند، و گردن آرم پیچید اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره  
مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخند مسالمت بگشاید، و  
چون سر موئی بگشت هرچند در استعطاف و استرداد او تا بچنان بکوشد  
گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن بینی ریش جنبانی کند،  
و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارك آن نتوان کرد،  
إِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ<sup>(۳)</sup>  
و احیاناً اگر برخلاف عادت روزکی چند خضرء الدمن وار سبزی کند  
عاقبت کار هشیمه نذر و الرِّیَاحُ باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و  
مستور نبود که مکابدت<sup>(۴)</sup> با فلك ستهند و معاندت با روزگار گردند رنج  
و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضااست لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا

(۱) من قصیده لأبی بکر الخوارزمی مدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمگیر آوردها  
البینی فی تاریخہ و قد مرّ بیت آخر من هذه القصيدة آنفاً (ص ۷۵ س ۱۲)،

(۲) کذا فی آد، ج: عوار، ب: باصلاح جدید: جراز، ز: تیغ، — غرار بمعنی  
لبه شمشیر و تیزی آن و تیزی نیزه و تیرو نحو آن است،

(۳) من ابیات لمعن بن اوس مذکوره فی الحماسة (طبع بولاق ج ۲ ص ۷۸-۸۰)،

(۴) کذا فی آد، ب: ز: مکابدت، ج: مشکوک بین آندو،



مُعَقَّبَ حُكْمِهِ و استرداد بختِ بر باد شده نه بدست ما و شماست بلك  
جهان خود دام بلاست عشوهِ دهی پر دغااست

زاندیشه کران کن تو که دریای جهانرا

مردان جهان دیده ندیدند کرانه

خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل

کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه

و اقبال و دولت از خاندان نکشی نکسی تمام گرفته است و کوکب

سعادت در وبال ادبار روی برجعت و انحطاط نهاده امید تثبیت<sup>(۱)</sup> آن

ممکن نه و سر منشور نُوتِی الْمُلْکَ مِنْ نَشَاءِ بر جبین دولت چنگر خان و

۱۰ اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانک مقصود تَنْزِغُ الْمُلْکَ مِنْ نَشَاءِ بر

صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طئِ آن در وهم بشر مقدور نه

اما میخواست نا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام

ملام بندگان باری تعالی نگردد،

f. 95a عَلَى طَلَابِ الْحَجْدِ مِنْ مُسْتَقَرِّهِ • وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَارَدَنِي الْمَطَالِبُ<sup>(۲)</sup>

۱۰ بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جوار لشکر مغول بر صوب

عراق بشنید بمنقشلاع<sup>(۳)</sup> رفت و اسی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت

و مبشران بخوارزم روان کرد<sup>(۴)</sup> برادران او ارزلاق<sup>(۵)</sup> سلطان<sup>(۶)</sup> که ولی عهد

(۱) تصحیح قیاسی، - آ ب: تثبیت، ج د: ثبت، ز: ثبت، (۲) الغالب

على الظن ان هذا البيت من قصيدة ابى بكر الخوارزمي التي مر منها بينان في ص ۷۵ و

۱۲۹، (۳) آ: بمنقشلاغ، د: بمنقشلاق، ج در متن: بمنقشلاغ، در حاشیه:

مَنْكَ فِشْلَاغْ، ب: بمیشلاغ، ز: بفشلاغ، - منقشلاغ شهری بوده است در

آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (باقوت)، (۴) ب د ز افزوده اند: و،

(۵) کذا فی آ ج د (بالف و راء مهمله و زاء معجبه و لام و الف و در آخر فاف)،

ب «ارزلاق» بتقدیم زاء معجبه بر راء مهمله ولی نقطه زاء الحاقی است، ز «ارزلاق»،

در سیره جلال الدین للنسوی در اصل نسخه وحید پاریس ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و

۸۶ «ارلاغ»، و در متن مطبوع نیز همه جا «ارلاغ»، و در نسخ جامع التواریخ غالباً:



پدر بود و آق<sup>(۱)</sup> سلطان با او بیهم<sup>(۲)</sup>، و از اعیان امرا بوح<sup>(۳)</sup> پهلوان  
 خال ارزلاق<sup>(۴)</sup> سلطان و کوچای<sup>(۵)</sup> تکین و اغول<sup>(۶)</sup> حاجب و تیمور<sup>(۷)</sup>  
 ملك با نود هزار مرد قتلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم  
 سلطان محمد سبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق<sup>(۸)</sup> سلطان که بس  
 ۵. کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک مقرر کرده بود، بوقت وصول  
 سلاطین آراء و اهواء مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و  
 سبب ضعف و عجز ارزلاق<sup>(۹)</sup> سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکوی حاکی  
 و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند  
 و بر مرکب جهل و حماقت را کب بر آن بودند که از ایشان کاری آید و  
 ۱۰. اگر سلطان جلال الدین که رکن اقوی و جانب اشد است سلطان شود  
 هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد که قدم از آن فرانسر نتوان نهاد و  
 مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد،

ارزلاق، (۶) از اینجا تا کلمه «سلطان» در ص ۱۴۱ س ۲ از ج سابق است،  
 (۱) کذا فی بَ دَ زَ، آ: اق، جَ هَ ندارند، (۲) یعنی ارزلاق سلطان و آق  
 سلطان با سلطان جلال الدین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس  
 ص ۵۵، ۵۶)، (۳) کذا فی آ (?)، و ممکن است که «بوح» با «بوجی» نیز  
 خوانده شود، بَ: توحی، دَ: نواحی، زَ: فوجی، جَ ندارند، در اصل نسخه  
 نسوی ص ۱۵: بوجی، ص ۷۹: بوجی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷:  
 توخی، (۴) کذا فی آ دَ، بَ: اررلاق، زَ: اززلاق، جَ هَ ندارند،  
 (۵) کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، بَ: کوچای، (۶) کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ:  
 اغول، — در تاریخ گریده (طبع برون ص ۴۹۸ و طبع گانتن ص ۴۰۲) این کوچای  
 تکین و اغول حاجب را (باسم اغول ملك) هردورا از پسران محمد خوارزمشاه می‌شمرد  
 و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخه جهانگشای  
 که مؤلف تاریخ گریده بدست داشته است مثل نسخه جَ از نسخ ما و شاید هم خود  
 این نسخه بعینها بدست وی بوده است، (۷) جَ: تیمور، (۸) کذا فی  
 آ بَ جَ دَ زَ، (۹) کذا فی جَ دَ زَ، آ بَ: اررلاق،



أَمْحِجُلُ لِلرَّجُلِ وَالنَّاجُ الْهَيْفُ لِمَا . فَوْقَ الْحَجَّاجِ وَ عَقْدُ الدَّرِّ لِلْعُنَى<sup>(۱)</sup>  
و چون اکثر حشم او و عوام<sup>(۲)</sup> و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و  
خواص عفا که برور ایام حلو و مسر روزگار چشیده بودند و عذب و  
عذاب آنرا دیده بخدمت<sup>(۳)</sup> او راغب شدند و برخدمت<sup>(۴)</sup> او اقبال نمودند  
و اگرچه میان برادران موافق و عهد غلاظ و شداد رفت امرای بد  
اندیش نعیه ساختند تا مغافصه بحیلت جلال الدین را هلاک کند یکی از  
آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که  
آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و  
اتحاد در انتهاز فرصتی منشر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت  
و چون مردان بر راه نسا عازم شادباخ شد تا چون باستو<sup>(۵)</sup> رسید در  
پشته شایقان<sup>(۶)</sup> با لشکر تانار دوچار<sup>(۷)</sup> زد و با عدد قلیل ساعتی طویل  
با آن قوم محاربت نمود و بجهلهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت  
پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار

(۱) من قصيدة لأبي العلاء المعري مذكورة في ديوانه سقط الزند و البيت الذي قبل  
بيت المتن بلا فاصلة :

فَرَّتَبِ النَّظْمَ تَرَّتَبِ الْحُلِيِّ عَلَى \* تَخْصِرُ الْحَجَلِيَّ بِلَا طَبِشٍ وَلَا خُرْقِ  
الحجلی فی معنی عروس مجلوة ای رتب شعرك مراتب فمن كان مخفضا فاجعل له منه  
تحجیلا و من كان یجری تجری الرأس فاجعل له منه تاجا و الحجاج [بفتح الحاء و  
کسرهما] عظم الحاجب و من كان كالعنق فأعطه منه عقد در (شرح الخطیب الشیرازی  
على سقط الزند)، (۲) د این واورا ندارد و انسب همین است ظاهرا،

(۳) کذا فی آج ز بالتکرار، د در موضع ثانی: بر عبودیت،

(۴) کذا فی آج د، ب ز: باسنوا، - در معجم البلدان این کلمه استوا مضبوط

است و آن نام ولایتی است از خراسان که خبوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست،

(۵) کذا فی ز، آ: شایقان، د: ساقان، ب ج: ساقان، جامع التواریخ

(Suppl. pers. 200) ورق ۱۴۰: ساقان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۸۶: مرج

(۶) ج دو چهار،

سابع، متن مطبوع ص ۶۱: مرج سائق،



چادر فیری پوشید

سپید عنان اژدهارا سپرد \* بگرد از جهان روشنائی ببرد  
و در هنگام و لآتِ حینِ مناصی از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت  
انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و  
سامان قرار نداشته بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان  
موضع با قومی که با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند  
مقابل افتادند و آق<sup>(۱)</sup> سلطان در خدمت ارزلاق<sup>(۲)</sup> سلطان و اعیان  
خانان چون قوم تار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید  
گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بچنگ  
نا بازید پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تار گرفتار  
گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمیر آبدار و لقمه ذئاب و  
گفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذل اسار دیدند کيفر<sup>(۳)</sup> آنچه  
پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر  
خاک دفین گشتند بلك در جوف سباع و ضباع ضمیم و الحکم رب العالمین،

اگر تند بادی برآید ز گنج \* بجاك افکند نا رسیده ترنج  
ستمگاره خوانیش ار دادگر \* هنرمند خوانیش<sup>(۴)</sup> اری هنر  
و سلطان جلال الدین چون بشادباخ رسید دو سه روز با استعداد رفتن  
چنانك دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که  
نه آوای مرغ و نه هرای دد \* زمانه زبان بسته از نيك و بد  
بر مثال شهاب ناقب بر مرکب توکل راکب گشت در پانزدهم<sup>(۵)</sup> ذی  
الحجه سنه سبع عشرة و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده

(۱) ج : ألق ، (۲) کذا فی آب دَر ، ج مشکلاً : آرزلاق ، ه ندارد ،  
(۳) جمیع نسخ : و کيفر ، (۴) کذا فی آب بالتکرار ، ج د : دانیش ،  
ز : گویش ، (۵) کذا فی دَر آ : ماندهم ب ج : یازدهم ،



بود، از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار يك ساعتی بیشتر توقف نبود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه<sup>(۱)</sup> رسیدند که سلطان ملك ايلدرک<sup>(۲)</sup> را با قوی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند. چندانک میان او و خصم مایینی حاصل آید بعد از ساعتی ايلدرک<sup>(۳)</sup> چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و بر راهی دیگر که نه ممر سلطان بود روان شد و نثار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک<sup>(۴)</sup> اسب مرادش لنگ بود در يك منزل چهل فرسنگ پییمود و لشکر مغول از طالب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن<sup>(۵)</sup> رسید و خواست که در زوزن<sup>(۶)</sup> رود چندانک مراکب اورا اندک استجمای حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بتخصن نیز بیاره آن که سبب آن التماس می کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر ۱۰ لشکر مغول<sup>(۷)</sup> برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بنو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضرست حتی إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ أَسْطَظَعَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوا لَهُمْ، فی الجمله چون از کرم خانه بزرگان وفادار زوزن<sup>(۸)</sup> روزن غدر گشاده یافت بماسرآباد<sup>(۹)</sup> رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال<sup>(۱۰)</sup> آنجا

(۱) بَدَد: دو دره، (۲) کذا فی آ و متن ب، حاشیه ب: ايلدرک یا ايلدرک، جَدَد: ايلدرک، ز: ايلدوک، (۳) کذا فی آ ب، جَدَد: ايلدرک، ز ندارد، — ملاحظه کنید کلمه «الب درک» و «کار درک» را سابقاً ص ۴۱، ۴۳، (۴) بَجَز: با آنک، د: بر آنکه، (۵) آ: روزن، دَز: بروزن، (۶) آ: زوزن، دَز: روزن، (۷) بَدَد: موغال، (۸) آ: روزن، د: از (کذا)، (۹) کذا فی آ (?)، و ممکن است «ماسرآباد» و «ماسرآباد» نیز خوانده شود، ب: «نمایرآباد» ولی نفاط آن همه الحاقی است،



رسید تا بحدود بردویه<sup>(۱)</sup> از مضافات هراة برفتند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین ملک<sup>(۲)</sup> با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و نمانت لشکر و رعیت بقدم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز منیم شد و چون آوازه وصول او شایع و مستفیض گشت زمرة عساکر و اقوام از هر طریق بآنین من کل فج عمیق، و سیف الدین اغراق<sup>(۳)</sup> با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند،

ز هر سو سپه شد برو انجمن . که هم با گهر بود و هم تیغ زن  
و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اول نوبهار و هنگام

ج: مایرناان، د: مایرناباد، ز: ندارند، - در مجموعه از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از قراین قریب یقین می شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴۵ یکی از علمارا نام می برد موسوم «مولانا رکن الدین مایرنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل مظفر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «مایرنابادی» با میم و الف و باء موحد و زاء مثلثه فارسی و نون و بعد از آن کلمه آباد نوشته است، دیگر در ورق «۱۴۱» که نامه از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدین مایرنابادی» بضبط مذکور ولی پاء فارسی بجای باء موحد و در آخر نامه نوشته «مسود هذا الیاض... محمد بن اسمعیل المدعو برکن الخوافی»، و از اینجا واضحا معلوم میشود که مایرناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمی آید که مایرناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متصل بزوزن است پس تقریبا یقین میشود که مراد از «مایرناباد» در متن همین مایرناباد است لاغیر،

(۱۰) ج ز: مغول، (۱) کذا فی د، آ: بردویه، ب: بردویه،

ج ز: بردونه، (۲) ز: امین ملک (در جمیع مواضع در این فصل)،

(۳) کذا فی د وهو الصواب كما سيجي، آ ب ج ز: اغراق،



گاریدن<sup>(۱)</sup> ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان<sup>(۲)</sup> روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک<sup>(۳)</sup> و ملغور<sup>(۴)</sup> با لشکر مغول بمحاصره قلعه والیان<sup>(۵)</sup> مشغول اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کنند سلطان بنه و ائقال را در پروان<sup>(۶)</sup> بگذاشت و با لشکر بر سر تکجک<sup>(۷)</sup> و ملغور<sup>(۸)</sup> ناخن آورد مردی هزار از قراول نثار بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رود خانه میان هردو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص<sup>(۹)</sup> فرمود و با پروان<sup>(۱۰)</sup> مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگر خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شد بنزدیک افراسیاب که افکند سهراب کشتی بر آب ز لشکرگزین شد فراوان سوار جهان دیدگان از در کارزار

- (۱) رجوع کنید بص ۲۹ ح ۴، (۲) کذا فی ب، ج د ز: پروان، آ: روان،  
 — «پروان ... سرحد بامیان است و راههای بسیار بآنجا کشد» (ورق ۱۰۹)،  
 «فروان بفتح اوله و آخره نون بلیدة قریة من غزنة» (باقوت)، (۳) تصحیح  
 قیاسی، رجوع کنید بج ۱ ص ۱۰۵، ۱۰۶، — آ اینجا: تکجک، و در ورق ۲۰  
 (ج ۱ ص ۱۰۵ که تعیین قراءت نسخه آ آنجا غفلة ترك شده است): تکجک، و در  
 درق ۱۱۰ دو مرتبه: تکجک، پس معلوم میشود که نسخه آ قطعاً حرف اول این  
 کلمه را ناء و ثناء فوقیه و حرف سوّم را جیم و حرف آخر را کاف میخوانده است یعنی  
 تکجک، ب: تکجک، ز: تکجک، ج: مکجک، د: تکجک، (۴) کذا فی  
 آب د، ج: ثور، ز: طغور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹،  
 ۱۲۱: مولغار، (۵) کذا فی آب ج، د: والنان، ز: والیان، (۶) کذا  
 فی ب، آ ج د ز: پروان، (۷) آ: تکجک، ز: تکجک، ب: تکجک، ج:  
 مکجک، د: تکجک، (۸) کذا فی ب د، آ: ملغور، ج: ثور، ز: طغور،  
 (۹) ب: تخصیص، (۱۰) کذا فی ب، آ د: پروان، ج: باز،  
 ز اصل جمله را ندارد،



شیکی قوتوقو<sup>(۱)</sup> را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان پروان<sup>(۲)</sup> رسید بعد از يك هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار يك فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میندرا بامین ملک سپرد و میسره را بسیف الدین ملک اغراق<sup>(۳)</sup> و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرکب نهادند و چون کثرت عدد جانب بامین که بامین ملک مغول بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر مینه زدند و مینه را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و چهار مکایدت و مکایدت و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول باها دادند تا هر سواری بر جنبیت نمائی نصب کردند چون روز دیگر که سیاف فلک تیغ را بر کله<sup>(۴)</sup> شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پداشتند مددی رسید است خایف کشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند<sup>(۵)</sup> و کوههای بسته و نیری<sup>(۶)</sup> را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد

(۱) سیک توتو، ج: سیک قوتو، ز: سیک توتو، ب: د: سکی قوبو، — متن تصحیح قبایلی است رجوع کنید مجلد اول ص ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۰۸، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۵ دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب باسم شیکی قوتوقو و گاه قوتوقو نویان یا قوتوقو فقط،

(۲) کذا فی ب، ج: د: ز: پروان، آ: مروان، (۳) کذا فی آ ج: د: ز: کله، (۴) اینجا آخر جمله

ساقطه از نسخه ه است و ابتدای آن در ص ۱۱۹ س ۱۷ است و بجای این سقط در ه هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور در ص ۱۱۹ س ۱۶ یعنی حلقه زلف یار آخ ه بلا فاصله اینطور دارد: — «بعد از آنکه چنگیز خانرا از جانب سلطان محمد اندک فراغ بال حاصل شد بفکر رفع سلطان جلال الدین افتاد ذکر توجه



و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که  
 وَ قَوْلِي كُلَّمَا جَشَّاتٌ وَ جَاشَتْ ۖ مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ أَسْتَرْجِي<sup>(۱)</sup>  
 f. 96b و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت  
 لشکر اغراق<sup>(۲)</sup> دیکه بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسر  
 نهادند مردان اغراق<sup>(۳)</sup> کمانها را بتیر اغراق کردند و پای افشاردند و  
 بزخم تیر حمایا کردند و ایشان را باز داشتند و چون مغول از آن حمله  
 پشت بنمودند<sup>(۴)</sup> و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو  
 کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول  
 روی بر گردانیدند و در اثنای آن باز کُرتی دیگر باز گشتند و بر لشکر  
 ۱. سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان  
 چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در رسید  
 مغولان منهزم شدند و هردو نوین<sup>(۵)</sup> با عددی اندک بخدمت چنگر خان  
 رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین الدین

چنگیز خان بحرب سلطان جلال الدین چنگیز خان مَكْجَك (ظ - تَكْجَك) را با جمعی  
 از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان  
 آفاق مستظهر شد بود بکروز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان قرار  
 گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تیر را آتخ و از اینجا ببعده  
 بعینه مانند سایر نسخ است، (۵-۶) آ: کوهها بسته و تیری، ه: کوههای  
 پشته و تیری، ز: کوههای بسته و تیری، ب: کوهها سه و تیری، ج: کوهها و  
 بشتهای بی تیری، د: کوهها و پشتهها،

(۱) من ابیات مشهورة لعمر بن الاطنابة الأنصاري الخزرجي، انظر الكامل للمبرد  
 طبع لیبزیک ص ۷۵۳، و ابن خلکان فی حرف المیم فی ترجمة ابی عبیده السخوی  
 معمر بن المثنی طبع طهران ج ۲ ص ۲۲۸، و شواهد العینی بهامش خزانه الأدب ج ۴  
 ص ۴۱۵، (۲) آ: اغراق، ه: عراق، ج: ندارد،

(۳) ه: ز: اغراق، (۴) کذا فی ب: ه، ز: کردند، ج: نمودند، د:  
 بنمودند، آ: سهودند، (۵) گویا مقصود از هردو نوین تَكْجَك و مَلْغُور

است و شبکی فونوفورا که سردار این لشکر بود تحت السکوت گذرانیده است، رجوع  
 کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۵،



مَلِك و سيف الدین اغراق<sup>(۱)</sup> سبب اسبی منازعت افتاد امین الدین ملک نازیانه بر سر ملک اغراق<sup>(۲)</sup> زد سلطان آنرا باز خواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان<sup>(۳)</sup> نیز اعتماد آن نداشت که بیاز خواست تن در دهند سيف الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جبلة بن آیهَم روی بر تافت و بکوههای کرمان و سقران<sup>(۴)</sup> شتافت،

تَنْصَرْتُ بَعْدَ الْحَقِّ عَارًا لِلطَّمَةِ . وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرٌ<sup>(۵)</sup>  
و نمای احوال اغراق<sup>(۶)</sup> در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوت سلطان از خلاف ملک اغراق<sup>(۷)</sup> شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته روی بغزنین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگر خان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق و هاج و سیل تَجَّاج اندرونی از انتقام مشغون با لشکری از قطار باران افزون روی بسلطان نهاد و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر پر کین و مقابله پادشاه روی زمین تواند

۱۰ که آن شاه در جنگ نر ازدهاست . دم آهنگ بر<sup>(۸)</sup> کینه ابر بلاست شود کوه خارا چو دریای آب . اگر بشنود نام افراسیاب عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و

(۱) آ: اعراق، (۲) آ: اعراق، (۳) آ: قنقلیان، د: قیلقلیان،

ز: قیلقلان، ب: قنقلان، (۴) تصحیح قیاسی، رجوع کنید به ج ۱ ص ۱۰۸،

— آ اینجا: سمران، در ورق ۴۱: سفوران، ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۴: سقران، ب: سیفران، ه: ز: سقران، د ندارد،

(۵) من ابیات مشهورة لجبلة بن الأیهم آخر ملوک غسان بالشأم قالها بعد تنصره فی قصّة طويلة، انظر الأغانی ج ۱۴ ص ۸-۷ و معجم البلدان فی ذیل «الشأم» و خزائن الأدب للآمام عبد القادر بن عمر البغدادی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۵،

(۶) آ: اعراق، ه: اغراق، اعراق، (۷) ه: پر (ظ)،



اور خان<sup>(۱)</sup> که در بزرگ بود با بزرگ پادشاه جهانگیر چنگز خان مقاومت کرد شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگز خان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش<sup>(۲)</sup> او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از عذار روز<sup>(۳)</sup> دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك از طرفی دل در آتش داشت<sup>(۴)</sup> و از جانب دیگر طرف آب بر روی<sup>(۵)</sup> بازین<sup>(۶)</sup> همه f.97a سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعر<sup>(۷)</sup> آتش جنگ و پیگار و چون آن شیر از ادراع کوشش<sup>(۸)</sup> جنگ ۱. پلنگ رنگ شد و در ضرب پرده مخالف نیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب افتحام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میهنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب برشاور<sup>(۹)</sup> زد تا مگر جان بتك پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در

(۱) کذا فی آب ج ده و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶ و نسوی ۳۳۳ جا در تضاعیف کتاب خود، ز: اوز خان، (۲) ده ز: پیش، ب: پیش، آج: پیش، (۳) کذا فی جمیع النسخ، و بنظر میآید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد، (۴-۵) کذا فی آ، ه: و از جانی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب: بنصیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د: اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی آ، سایر نسخ: با این، (۷) کذا فی آ و اصل ب، و مصنف مستعرا (بر فرض صحت نسخه) متعدّیاً بمعنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست چه استعرا لازم است لا غیر، - ج: مستقر، ه: متشعر، ز: مستعرا، ب: باصلاح جدید: مستغرق، (۸) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب شاید «پوشش» است، (۹) کذا فی ه، ج: پرشاور، د: برساور، ب: ز: برساور، آ: اینجا: برساور، و در ورق «۱۰۹: برشاور (مثل منن)، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۶: فشاور، - مراد پیشاور شهر معروف پنجاب است،



میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند سلطان در قلب با  
هفتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ  
بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند  
کس می‌انداخت و لشکر چنگر خان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت  
زیادت می‌گشتند و عرصه جولان بر سلطان نضایق می‌گرفت چون دید که  
کار تنگ شد<sup>(۱)</sup> از نام و تنگ با<sup>(۲)</sup> دینه تر و اب خشک در گذشت  
اجاش<sup>(۳)</sup> ملک که خال زاده سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس  
آورد و سلطان اولاد و اکبادرا بدلی بریان و چشمی گریان<sup>(۴)</sup> وداع  
کرد و بدالت<sup>(۵)</sup> آنک

اِذَا الْمَرْءُ اَمْ يَحْتَلُ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ . اَصَاعَ وَ قَاسَى اَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرُ  
وَ لَيْكِنْ اَخُو الْخَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا . بِهِ الْخَطْبُ اِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ  
فَذَاكَ قَرِيبُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلُ . اِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنَخَرُ جَاشٍ مَنَخَرُ<sup>(۶)</sup>

فرمود تا جنیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای  
بلا<sup>(۷)</sup> نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکرا باز پس نشاند و عنان  
بر تافت جوشن از پشت باز انداخت<sup>(۸)</sup> و اسبرا تازیانه زد و از کنار  
آب تا رود خانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

(۱) آجَ هَ ز اینجا افزوده‌اند: و، دَ افزود: و کار، (۲) کذا فی بَ

باصلاح جدید، آه: و، جَ ز ندارند، دَ اصل جمله را ندارد،

(۳) کذا فی آجَ، هَ ز: اجاس، بَ: اجاش، دَ: اجناس، نسوے

ص ۱۴۸، ۱۸۶: اخش ملک (ابن خال للسلطان)،

(۴) جَ افزود: با هزار درد و داغ، (۵) کذا فی آجَ هَ ز، و دالت یعنی

گستاخی است، بَ (باصلاح جدید) دَ: بدالت، (۶) هذه الأبيات مع الّنی

ستذکر قریباً و مجموعها ستّة ابیات من قصيدة مشهورة لتأبط شراً مذکورة فی الحماسة،

انظر شرح الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۴۷-۴۱،

(۷) فقط در بَ، (۸) جَ افزود: و چتر خویش را در ربود و چوب آنرا

بیتداخت،



فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِي فَزَلَّ عَنِ الصَّفَا \* بِهِ جُوجُو عَيْلٌ وَ مَن مَّخَصَّرُ<sup>(۱)</sup>  
و بر مثال شیر غبور از جیحون<sup>(۲)</sup> عبور کرد و بساحل خلاص رسید،  
فَخَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ لَمْ يَكْدَحِ الصَّفَا \* بِهِ كَذْحَةُ وَ أَلَمُوتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ<sup>(۳)</sup>  
چنگر خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید مغولان  
نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگر خان ایشان را منع کرد  
دست بتیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از  
بس کشتگان که در آب بکشتند از رود خانه آن مقدار که تیر می رسید  
از خون سرخ گشته بود سلطان با يك شمشیر و نیزه و سپری<sup>(۴)</sup> از آب  
بگذشت،

۱۰ فَأُبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ أَكْ أَيْبًا \* وَ كَمْ مِثْلَهَا فَارَقْتُهَا وَ هِيَ نَصِيرُ<sup>(۱)</sup>  
و<sup>(۲)</sup> گردون در تعجب می گفت

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید \* نه از نامداران پیشین شنید  
چنگر خان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگر  
خان چون آن حال مشاهدت کرد روی پسران آورد و گفت از پدر f. 97b  
۱۰ پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید  
ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار تولد کند از کار او مرد عاقل

(۱) رجوع بص ۱۴۱ ح ۶، (۲) یعنی رود سند، شاهی دیگر برای استعمال  
«جیحون» بمعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس، رجوع کید بص ۵۹ ح، و بج ۱  
ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج افزوده: و ترکش، (۴) جمله ذیل در این  
موضع فقط در نسخه ج موجود و از سایر نسخ مفقود است: -

«چون با کناره افتاد در شیب همچنان کارکار آب پیامد تا مقابل  
لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقات او غارت می کردند و چنگر  
خان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و غد  
زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می کرد و چنرا بر سر نیزه کرد تنها بود  
تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب  
زرد می بود و چون آفتاب زرد شد چنگر خان بدو نگاه می کرد و او با آن هفت  
کس روان شد و گردون در تعجب مانده می گفت آنچه»،



غافل چگونه تواند بود،

بگیتی ندارد کسی را مال . مگر بی خرد<sup>(۱)</sup> نامور پور زال  
 بر دی همی ز آسمان بگذرد . همی خویشتن کھتری نشمرد

### ذکر احوال او در هندوستان،

سلطان چون از آن دو ورطه آب و آتش از غرقاب سند و نایره  
 باس چنگر خان خلاص یافت و<sup>(۲)</sup> پنج شش کس از مفردان که روزگار  
 ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشانرا بجاك  
 فنا نسپرده بود بدو متصل شدند چون جز تواری و اختفا در میان بیشه  
 اندیشه ممکن نبود يك دو روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو  
 پیوستند و جاسوسان بخر گیر<sup>(۳)</sup> رفته بودند باز آمدند و خبر داد  
 که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان اند  
 و بعیت و فحور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب دستی  
 ببریدند و مغافصه بر سر ایشان شبخون راندند چنانک اکثر ایشانرا  
 در آن کُرت هلاک کردند و چهار پایان ایشانرا و اسلحه غنیمت گرفت  
 و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود<sup>(۴)</sup> و قومی بر دراز دنبال  
 استوار<sup>(۵)</sup>، خبر آوردند که از لشکرهای هند دوسه هزار مرد درین  
 حدودند سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوایند و بسیاررا از آن  
 هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

(۱) کذا فی آب ه (؟)، ج: بر (= پر) خرد، دَر: پر هنر، (۲) دَ واورا

ندارد، (۳) ب (باصلاح جدید) ه ز: بخر گیری، (۴) ب (بتصحیح

الحاقی) د: بودند، ج ه ز ندارند، (۵-۴) کذا فی ز، آ: قومی بر دراز

دنبال استوار، ب: قومی دزار دنبال استوار، ج: قومی پردل از دنبال استوار،

د: و بعضی پیاده و قومی از دنبال، ه: قومی پیاده بود از دنبال استوار (کذا)،

جامع التواریخ نسخ خطی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند، -

دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است (برهان)،



وَمَنْ يَفْتَقِرْ مِنَّا يَعِشْ بِحُسَامِهِ ، وَ مَنْ يَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يَسْأَلْ  
وَ إِنَّا لَنَلَّهُوَ بِالسُّيُوفِ كَمَا أَهَمَّتْ ، فَتَأْتُهُ بِعِقْدٍ أَوْ بِخَبَابٍ قَرَنُفَلٍ<sup>(۱)</sup>

چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از  
کود<sup>(۲)</sup> یلاله<sup>(۳)</sup> و رکاله<sup>(۴)</sup> جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر  
سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پاامد که  
داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هندورا پراکنده  
و نیست کرد و از جوانب شذاذ افراد و افراد اجناد روی بسلطان  
دادند تا در حد سچهار<sup>(۵)</sup> هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند، خبر  
جمعیت او چون پیادشاه جهانکشی چنگر خان رسید و در آن وقت در  
حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدم ایشان  
توربای نقشی<sup>(۶)</sup> چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت ایشان  
نداشت متوجه دلی<sup>(۷)</sup> شد، مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند  
باز گشتند و حدود ملکفور<sup>(۸)</sup> را غارت کردند، سلطان بکنار دلی بدو  
سه روزه راه رسید یکی را که باسم عین الملکی موسوم شد بود برسالت  
۱۵ نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنک ان الکرام للکریم محل<sup>(۹)</sup>

(۱) السَّخَابُ فِلَادَةٌ تُتَّخَذُ مِنْ قَرَنُفَلٍ وَ سُكٍّ وَ مَخَابِلِ لَيْسَ فِيهَا مِنْ أَلْوَانٍ وَ نَحْوِهِمْ  
شیء قال ابن الأثير هو خَبِطٌ يُنْظَمُ فِيهِ خَرَزٌ وَ تُلَيِّسُهُ الْحَبِيبَانِ وَ النُّجُورَى النُّسْرُ  
العرب باختصار، (۲) آب ه افزوده اند: و، (۳) کذا فی جمع السَّخ،  
(۴) کذا فی د و آ در ورق ۹۸ دو مرتبه، آ (اینجا) ج: نکاله، ب: بکاله،  
ه: نکاله، ز: زنکاله، (۵) کذا هو مکتوب بعینه فی آ،

(۶) آ در ورق ۲۲۸ (ج ۱ ص ۱۱۲): تُرْبای نقشی، و اینجا: توربای نقشی،  
د: توربای نقشی، ج: توربای توفسین، ب: یوربای توفسین، ز: توربای  
توفسین، ه: نوربای و توفسین، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۸:  
دوربای نویان، (۷) ز: دهلی (فی المواضع)، (۸) کذا فی آ ب د،

ج: مکنور، ه: ملکفور، ز: مکنور،  
(۹) کذا فی آ ب د (؟)، ز: ان الکرام للکریم محل، ج: ان الکرام الکرام  
محل، ه: ان الکرام الکرام المحل (کذا)،



چون بحکم نصاریف روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین ازیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفی باشد و کووس مؤاخات موفی و در سرا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب بموصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید و از تسلط و تورط او می ترسید چنان گفتند که عین الملك را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین ایاجی با نزلهای که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنک درین حدود هوایی موافق نیست و درین رقعہ موضعی که شاعر را لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پاك کند ۱۰ اورا مسلم باشد، چون این پیغام بسطان رسید بازگشت و تا بمحدود بلالہ<sup>(۱)</sup> و رکالہ<sup>(۲)</sup> آمد و از جوانب گریختگان لشکرها برو جمع می آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متصل می گشتند تا جمعیت او بمحدود هزار رسید، تاج الدین ملک خلج<sup>(۳)</sup> را با لشکری بکوه جود<sup>(۴)</sup> فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و بتزدیک رای کوکار سنکین<sup>(۵)</sup> فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسرا با لشکری بمخدمت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، نسخ جامع التواریخ پاریس: بلالہ (مثل متن) و: بلالہ،

(۲) کذا فی آد، ج ه ز: نکالہ ب: بکالہ، نسخ جامع التواریخ بیکالہ و سیکالہ،

(۳) کذا فی ه ز، ب ج د: خلج، آ: حلج، (۴) کذا فی آ ب د ه ز،

ج: جودی، نسخ جامع التواریخ نیز همه جا «جودی»،

(۵) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار

مسکین، ز اصل جمله را ندارد،



سلطان فرستاد سلطان پسر او را بقتلغ<sup>(۱)</sup> خانی موسوم کرد، و قباچه<sup>(۲)</sup> امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت میزد و میان او و رای کوکار سنکین<sup>(۳)</sup> مختصتی بود سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک نای<sup>(۴)</sup> بود و قباچه بکنار آب سند يك فرسنگی اوچه<sup>(۵)</sup> لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک نای<sup>(۶)</sup> با هفت هزار مرد مغافصه شیخون بسر او برد لشکر قباچه منهزم و متفرق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر<sup>(۷)</sup> دو قلعه است در جزیره<sup>(۸)</sup> رفت و اوزبک نای<sup>(۹)</sup> در لشکرگاه او فرود آمد و آنانرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر ۱۰. بیارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکر و بکر<sup>(۱۰)</sup> منهزم

(۱) آ: بقلع، ب ج ز: بقلع، (۲) این کلمه را در آ بر خلاف رسم الخط قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمیگذازد سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر ج نوشته است، (۳) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکین، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ز: کورخان سیکنی، (۴) کذا فی ه، د: اوزبک ماهی، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، آ: ازبک نای، و محتمل است که «ازبک نای» نیز خوانده شود، ج ز اصل جمله را ندارند، نسخ جامع التواریخ پاریس: اوزبک نای، اوزبک ماهی، اوزبک نای، نسوی ص ۹۰-۹۱، ۲۱۸-۲۱۷ یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال الدین را در غزوات وی در هند نام میبرد باسم «ازبک باین» و از قراین قریب یقین است که مقصود از آن همین شخص است، (۵) آ یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر ج نوشته است، (۶) کذا فی ه، ج: ازبک نای، د: اوزبک ماهی، آ: ازبک نای (یا) ازبک پای، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، ز: نای (کذا)، (۷) کذا فی آ ب ج، ه: باکر و بکر، د: باکر و کرد، ز: بالرو بکرد، (۸-۷) کذا فی آ، ب: که دو قلعه است در جزیره، ج: دو قلعه است در جزیره ای آنجا، د: جزیره ایست و قلعه در آن جزیره، ه: که قلعه ایست در جزیره، ز: قلعه ایست در جزیره، (۹) کذا فی ه، ج: ازبک نای، د: اوزبک ماهی، ز: اوزبک نای، آ: اوزبک نای، ب: ازبک پای، ولی تمام نقاط الحاقی است، (۱۰) کذا فی آ ب ج، د: از باکر و بکر، ه: از کرومکرو، ز: از کرومکرو،



مولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان<sup>(۱)</sup> را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیر خان<sup>(۱)</sup> و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یابلاغ کوه جود و بلاله و رکاله<sup>(۲)</sup> کرد و در راه قلعه بسراور<sup>(۳)</sup> را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد النصه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خبر توجه عساکر مغول بطلب او رسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها<sup>(۴)</sup> خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از یک ساعت چالش سلطان توقف ننمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند ۱۲ سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سندوستان<sup>(۵)</sup>

(۱) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکی ندارم که امیر خان مهر و نسخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۷-۸۸: «امین ملک» مکرراً امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورق ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b-۱۰۹b است که مصنف از اوگاه یامین الدین ملک و امین ملک و احیائاً امین ملک تعبیر می نماید و ابن الاثیر او را ملک خان می نامد و نسوی امین ملک و رشید الدین خان ملک و همه اسما، یک مسمی هستند، میهنه سلطان جلال الدین بدست ابن امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدین از آب سند وی ببرشاوور منہزم شد در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر ابن امین ملک که در متن اشاره بدان میکند در حواله سلطان جلال الدین بود (ورق ۹۵b)، (۲) کذا فی آب ز واضحاً، ج: جودی و بلاله و نکاله، د: خود بلاله و رکاله، ه: جود کرد او بلاله و نکاله، (۳) کذا فی ب ه، آ: بسراور، ج: برشاوور، د: بسراور، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التواریخ: بسرام، (۴) ب: نعل بها، (۵) کذا واضحاً فی آب، د: سندوستان، ج ه ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التواریخ: سدوسان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۲۳: سیستان، «و رجل [جلال الدین] صوب سیستان (متن مطبوع هوداس ص ۹۰: سیستان) و بها فخر الدین



برفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان<sup>(۱)</sup> بود و لاجین<sup>(۲)</sup> ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش او را خان<sup>(۳)</sup> که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین<sup>(۴)</sup> ختائی کشته شد او را خان<sup>(۵)</sup> شهر سدوستان<sup>(۶)</sup> را محصور کرد چون سلطان برسد فخر الدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و یکماه آنجا مقام کرد و فخر الدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان<sup>(۷)</sup> برو مقرر داشت و بر جانب دیول<sup>(۸)</sup> و دمریله<sup>(۹)</sup> نهضت کرد و خنیسر<sup>(۱۰)</sup> که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول<sup>(۱۱)</sup> و دمریله<sup>(۱۲)</sup> فرو آمد و خاص خان را با لشکری ناخنی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر<sup>(۱۳)</sup> بسیار آوردند و سلطان در دیول<sup>(۱۴)</sup> مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود، و در اثنای این

السَّالَارِي (هوداس: السعلاری) وَالْيَا عَلَيْهَا مِنْ قَبْلِ قَبَاچَةِ فَنَلَقَاهُ بِالطَّائِفَةِ وَ سَلَّمَ  
مَفَاتِيحَهَا إِلَيْهِ»، (۱) کذا فی بَ باصلاح جدید، ه: سدوسان، آج ز: هندوستان، د ندارد، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: لاجین، د اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ب ج ه ز، د ندارد، (۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: اورخان، د ندارد، (۵) کذا واضحاً فی آ ب، ه: سدوسان، د در موضع اول ندارد و در موضع اخیر: سدوستان، ج: سند، ز: هندوستان: (۶) کذا فی آ ج ه، ب: د: دیول، ز: دیول، نسخ جامع التَّوَارِيخِ اَغْلَبَ «دِیُول» مِثْلَ مَن، و بَعْضُ «دِیُول»، - رَجُوعَ کَبِدِ تَعْجَمِ الْبِلَدَانِ دَر تَحْتِ «دِیُول»، (۷) کذا فی آ ب ه، ج ز: دمریله، د: مرپله، نسخ جامع التَّوَارِيخِ بَعْضُ «دمریله» و بَرخی «دمریله»، (۸) کذا واضحاً فی آ ب، ه: خنیسر، ز: خنیسر، د: حنسر، ج: حسس، نسخ جامع التَّوَارِيخِ بَعْضُ «حنسر» و بَرخی «حنسر»، (۹) کذا فی آ ج ه ز، ب: د: دیول، (۱۰) کذا فی آ ب ه، ج ز: دمریله، د: مرپله، ز: مرپله، (۱۱) کذا فی ه ز و اَغْلَبَ نَسْخِ جَامِعِ التَّوَارِيخِ، آ و بَعْضُ نَسْخِ جَامِعِ التَّوَارِيخِ: شَر، ب: شیر، د: بَیْر، ج: غَنِیمَت (کذا)، (۱۲) کذا فی آ ج ه، د: دیول، ب: مشکوک بَیْنِ دِیُولٍ وَ دِیُولٍ، ز: دیول،



حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان<sup>(۱)</sup> در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدین دارند و استحضار او کرده بودند<sup>(۲)</sup> و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر<sup>(۳)</sup> را محصار گرفته است و هم آوازه توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران<sup>(۴)</sup> برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار<sup>(۵)</sup> تبجّح و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود<sup>(۶)</sup> و عقد نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان محصار برآمد و کار زفاف بانجام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعة<sup>(۷)</sup> علف خوار برنشست براق حاجب بعثت آنک درد پای دارم ازو باز ماند چنانک گفته اند ع، تعارجت لا رغبة فی العرج، در راه سلطان را از توقف و تقاعد او و نمارض اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولّد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواصّ باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدّم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور محرب و مهذب است و بتخصیص برکار عراق واقف نا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهمّ بتقدیم رسد براق

(۱) ب (باصلاح جدید) ج د: سلطان غیاث الدین، (۲) ه ز: کرده اند،

(۳) کذا فی آ، ب د ه: بردشیر، ج: بردسیر، ز: برادشیر، — جواشیر (کواشیر)

و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام يك شهر است (یاقوت در «بردسیر»)،

(۴) ج بخط الحاقی: کیج (= کیج) و مکران، (۵) ز افزوده: و،

(۶) ج بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال الدین دختر براق حاجب را

قبول فرمود بالتامس پدرش، (۷) کذا ب د ز، آ ج: مطالعة، ه: تا مطالعة،



جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر بایتمام رساند چه جواشیر<sup>(۱)</sup> مقر سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نایبی و کوتوالی از قبل سلطان گزیر نباشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چه بنده قدیم ام<sup>(۲)</sup> که موی در خدمت سلطان<sup>(۳)</sup> سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شدست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه در بستند<sup>(۴)</sup> و بقایا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغور<sup>(۵)</sup> شاد را با پانصد سوار بخدمت او<sup>(۶)</sup> فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغلظه که کفارت آن ممکن نیست بر زفان رفته که کسی را استقبال نکنم تمهید کرد سلطان عذر او پذیرفت و سلغور شاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بقلب قرا انداش<sup>(۷)</sup> خانی مخصوص گشت و چون بسر حد شیراز رسید بولایت پسا<sup>(۸)</sup> اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین<sup>(۹)</sup> کسوتهای خاص و خرجی و الوان جامها و اکياس آگه بدینار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار و زرّاد خانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از آنک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود درّی که در صدف

(۱) آ: جواشیر، ب: ج: د: ز: کواشیر، (۲) کذا هو مکتوب بعینه فی آ،  
 (۳) ج: سلطان محمد، (۴) ج: بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و بخت و  
 گل برآورد، (۵) کذا فی آ: ب، ج: ز: سلغور، د: بیلغور،  
 (۶) ب: د: بجای «او»: استقبال، (۷) کذا فی آ، ب: د: فرنداش، ج:  
 فرنداشی، ه: فرنداش، ز: قویداش، (۸) کذا فی ج، د: ز: پسا،  
 ب: (باصلاح جدید) ه: فسا، آ: نسا، (۹) ب: (بخط جدید) د: افزوده: و،



خاندان کریم در حصن حصانت<sup>(۱)</sup> بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد<sup>(۲)</sup> چون بدان وصلت مرابر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت انابك سعد پسر خود انابك مظفر الدین ابو بکر را که حقّ تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون در موقوف گردانیده بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز گشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد انابك جواب داد که هر چند فرزندانم ابو بکر اهل حقوق کرد و موسوم سیمت عقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعدما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آنجهلت که زفان داد وفا کرد<sup>(۳)</sup> و انابك ابو بکر را بفرستاد<sup>(۴)</sup>، بوقت توجه سلطان<sup>(۵)</sup> غلای از آن عزّ الدین

(۱) کذا فی آج دَر، ه: حصین حصانت، - و شاید صواب «حصن حصانت»

با «حصن حصانت» باشد، (۲) در حاشیه ج در این موضع نوشته: -

«حاشیه محمد منجم نوشته است از خوشه چینی خرمن عطایمك (کذا) جوبنی یافته این

دولت تاریخ دانستن، و دختر انابك را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم

دل جلال الدین [بن] محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [او] نیم در اینجا مقام

کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفر الدین ابو بکر را پدر آماده کرد [او] روان

کرد باصفهان بسلطان رسید و مقدار سه (? - شش?) سال مظفر الدین ابو بکر در ملازمت

سلطان جلال الدین بود و او را همچون برادر خود بیشتر میدانست (کذا) تا انابك

سعد او را طلب کرد [او] ولی عهد خود گردانید و چون انابك سعد در گذشت در

تاریخ سنه ۶۲۷ [۶] یا سنه ۶۲۸ مظفر الدین ابو بکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست

و بهترین سلفریان بود»، (۳-۴) ه این جمله را ندارد، (۴) کذا

فی ب، و کلمه «بفرستاد» بخط الحاقی است، آد (بجای «بفرستاد»): در صحبت،

ج: در صحبت سلطان بفرستاد، ز: بوقت توجه سلطان بفرستاد،

(۵) د افزوده: بفرستاد،



سکاز<sup>(۱)</sup> نام او قلیج از اصفهان گریخته برسد اورا بحضرت سلطان آوردند  
 ترکی بود که مصوّر از عکس خور<sup>(۲)</sup> تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم  
 صباحت و ملاحت حسن اورا با یوسف هم تنگ<sup>(۳)</sup> کرده در ضمن  
 لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا  
 خواسته است

آنها که بمذهب تناسخ فردند \* دی می رفتی در تو نظر می کردند  
 سوگند بجان یکدگر می خوردند \* کین یوسف حسنست<sup>(۴)</sup> که باز آوردند  
 سلطان قلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان  
 رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدّین با ارکان و اعیان حشم در  
 ۱. ری است جرید با سواری چند گریه بر رسم لشکر تار از جامه سپید  
 علمهای بسیار<sup>(۵)</sup> برداشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون  
 f. 99b باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدّین  
 با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی  
 اشفاق و تآلف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضياف  
 ۱۵. نواری و اختفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف  
 است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینه منشرح با موضع و  
 مقام آیند و نرد و تحیر بضمیر راه ندهند، وجوه قوادر و مخشمان اجناد  
 هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث  
 الدّین دید که میلان طبایع و کشش خواطر بجانب برادر اوست با  
 ۲. معدودی چند از خواص قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد

(۱) کذا فی آب، د: سکمان، ه: ز: سکمار، ج: سلمان،

(۲) آ: د: حور، (۳) کذا فی د، آ: هم تنگ، ج: ز: هم تنگ، ه: هم

سنگ، ب: هم پیل، (۴) کذا فی آ، ب: مصر است، ج: د: ه:

مصریست، ز: عصرست، (۵) کذا فی آ، ه: ز: از جامهای سپید و

علمهای بسیار، ب: از جامه سپید علمها سپید، ج: از جامه سپید علمها، د: از

علمهای جامه سپید،



سلطان هرکس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هرکس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هرکس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی بود و این نور الدین پیوسته به شرب و انهمال مشغول بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو و این باده پرستی با هم \* مانند بلندبست و پستی با هم  
حال تو بچشم خوب رویان ماند \* کانبجاست همیشه نور و مستی با هم<sup>(۱)</sup>  
۱۰ و نور الدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست  
بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم  
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

### ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،

در اوایل شهر سنه احدی و عشرین و ستمایه عزیمت کرد تا بجانب ۱۵ نستر<sup>(۲)</sup> رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون سلطان بشابورخواست<sup>(۳)</sup> رسید و شابورخواست<sup>(۴)</sup> شهری بزرگ بودست

(۱) ج در این موضع افزوده: — «نور الدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت

چون نیست بلندیت ز پستی خالی \* خواهد شدن از تو دور هستی خالی  
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی \* یکدم ز پریشانی و مسنی خالی»  
(۲) کذا فی ده ز، آ: نستر، ج: شوشتر، ب: پستر، (۳) ج: بشاور،  
ه: بواخواست (کذا)، (۴) ج: شاور، ه: ز: و آن،



مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نماند مدت  
 یکماه آنجا مقام ساخت امرای لور<sup>(۱)</sup> بخدمت او آمدند، چون مراکب قوی  
 شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصر الدین  
 الله او را مدد دهد و ازو در روی خصمان سدی سازد باعلام وصول و  
 اندیشه خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبالغاتی نمود و  
 انتقام آنچه از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در  
 دل مانده بود از ممالیک که درجه امارت یافته بودند قشتمور<sup>(۲)</sup> را با بیست  
 هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال  
 الدین را از نواحی ممالک او برانند و قصاد طیور را بجانب اربیل<sup>(۳)</sup>  
 f. 100a فرستادند تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میانه  
 گیرند قشتمور<sup>(۴)</sup> پیش از آنک میعاد وصول لشکر اربیل<sup>(۵)</sup> بود مغرور  
 بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیک  
 رسید کسی نزدیک قشتمور<sup>(۶)</sup> فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین  
 جانب<sup>(۷)</sup> استیمن است بظل ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قوی دست  
 ۱۰ بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکرا پای مقاومت  
 ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او مستنظر باشم دفع آن  
 جماعت کار منست قشتمور<sup>(۸)</sup> از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت  
 و صف لشکر آراست سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کار  
 می بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکان  
 ۲۰ بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد<sup>(۹)</sup> بر قلب و جناحین بریشان

(۱) ج: لر،

(۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: قشتمور، د: قشتمور،

(۳) ج: اردبیل، (۴) آ: قشتمور، د: قشتمور، (۵) ج: اردبیل،

(۶) آ: قشتمور، د: قشتمور، (۷) کذا فی ه، آ ج د ز افزوده اند:

استیلا و، ب افزوده: استیلا و (کذا)، (۸) آ: قشتمور، د ه ز:

(۹) ب ج ز افزوده اند: و، قشتمور،



دو وجه نوبت حمله برد و پشت بر گردانید لشکر قشتمور<sup>(۱)</sup> پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت<sup>(۲)</sup> و بر ایشان دوانید و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد میامد<sup>(۳)</sup> و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق<sup>(۴)</sup> زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت بر افروخت ع، و موفد النار لا تگری بتگرینا<sup>(۵)</sup>، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین با لشکر اربیل<sup>(۶)</sup> می رسد و در مقدمه حملی روان کردست و میخواهد تا نعیه سازد و مغافصه بر سر سلطان کین گشاید سلطان بنهرا فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانک معلوم او شد که لشکر ازو بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای<sup>(۷)</sup> ناختنی برد چنانک مغافصه بر سر مظفر الدین رسید و چون در قبضه اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماض و عفورا ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و اورا هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفر الدین از ۱۵ صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفر الدین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجاج حلال

(۱) آ: قشهور، ب: قوشهور، د: قشهور، (۲-۳) کدا فی حج،  
آب ز: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «براند» بجای «بر اثر»  
آمدند»، د: و ایشانرا منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، ه اصل  
حمله را ندارد، (۴) کدا فی جمیع النسخ و المعروف فی هذه الکلمة دقوقا او  
دقوقاء، (۵) صدره: هات الحدیث عن الزوراء أو رهبتا، و الیث مطلع  
قصیده لأبی العلاء المعری مذكورة فی دیوانه سقط الزند و تگری من گری التوم ای  
تضعف و فی بعض نسخ الدیوان بتگری بالباء، (۶) ج: ناردیل، ه ندارد،  
(۷) یعنی مانند مار، ن: ج: شیر آسای، (۸) کدا فی جمیع النسخ و آ (۹)



دانند راهها امن و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گفت بانواع  
تشریفات و فنون کرامات و مظفر الدین باشارت و اجازت سلطان با  
شهر رفت و بمخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن  
نواحی بجانب ازان و اذربایجان روان شد و در آن وقت حاکم اتابک  
اوزبک بود قوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت  
و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، و الْفَحْلُ  
يَحْيَى شَوْلَهُ مَعْقُولًا، فی الجمله چون بدر تبریز آمد و بمحاصره مشغول شد  
و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می کردند چون ملکه دانست  
که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر  
بود در خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با  
شوهرش اتابک بود و فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطبیقات  
ثلاثه که تعلیق کرده بود<sup>(۱)</sup> نزدیک او فرستاد و ميعاد نهادند که با  
f. 100b سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و ائقال بنخجوان  
رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان<sup>(۲)</sup> بنشان  
۱۵ انگشتی بفرستاد،

إِنَّ النِّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَاءٌ \* رِيحُ الصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءٌ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گفت سلطانی  
بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اتابک را قوت ازعاج و  
إطراد او نه و اگر با او مهاده و مصالحه نرود و شهر بغلبه مستخلص  
۲۰ کند هان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر<sup>(۳)</sup> صلاح باشد<sup>(۴)</sup> قضاة

(۱) یعنی وقوع طلاق را معلق بر امری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح  
ابن الأثیر است در حوادث سنه ۶۲۲ (طبع نورنبرک ج ۱۲ ص ۲۸۴): «و انما صح له  
نکاحها لانه ثبت عن اوزبك انه حلف بطلاقها انه لا يقتل ملوکا له اسم ... ثم قتله  
فلما وقع الطلاق بهذا الیهین نکحها جلال الدین»، رجوع کنید نیز بنسوی ص ۱۱۸،  
(۲) آج کلمه «سلطان» را ندارند، (۳-۴) فقط در ب بخط جدید،



و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میثافی کنیم که حرم اتابکی و متصلان او را تعرضی نرساند و تعلق نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم<sup>(۱)</sup> آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شمارا که ارکان اتابک اید<sup>(۲)</sup> مصلحت می نماید هم باز باید گفت، تمامت متفق الکلمه گفتند ه رای ملکه رأی ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی القضاة عز الدین<sup>(۳)</sup> قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند<sup>(۴)</sup> و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بملکه و متعلقان اتابکی تعرضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان متمسک ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر که دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیات و نثارها بیارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند ع، یُنَبِّئُكَ رَوْثَقَ وَجْهِهِ عَنْ بَشَرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در ۱۵ سنه اثنین و عشرین و ستمایه<sup>(۵)</sup> در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم او تنهائی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک، و در آن وقت اتابک در قلعه النجه<sup>(۶)</sup> بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود با ۲۰ علت بیرون منظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد، جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو<sup>(۷)</sup> \* گفتا چه کنم خانه فرو می آید

(۱) کذا فی دَرّ، آ: کند، ج: کند، ه: کنید، ب: باصلاح جدید: شود،

(۲) کذا هو مکبوب بعینه فی آج ز (= اتابکید)، (۳) ه: عماد الدین،

(۴) آ ه ز: فرستاد، (۵) کذا فی دَج، آ ب ز: اثنی عشر و ستمایه، و آن غلط

صریح است، ه ندارد، (۶) کذا فی ب ج د ه ز و نسوی ص ۱۱۸،

آ: النجه، (۷) کذا فی ج د ز، آ ب: مرو، ه: که مرو،



و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نا محمودست و از امثال این حرکات قبیح و کارهای نا پسندیده تنفر طباع ظاهر شود و صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم **كُلُّ شَيْءٍ مِّمَّهٖ وَ مِمَّاهُ إِلَّا النِّسَاءُ وَ ذِكْرُهُنَّ** <sup>(۱)</sup>،

### ۵. ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،

چون کار روزگار چنانکه عادت اوست دولت انابکی را بزوال رسانید f. 101a و ملک اورا بسلطان جلال الدین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند کفره فخره گرج طمع بر تملیک ولایت <sup>(۲)</sup> مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کنند و بعد از آن بیغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا <sup>(۳)</sup> و حقرا باطل کنند درین نمئی زور و اباطیل غرور با اعتماد شوکت رجال و شکست <sup>(۴)</sup> رماح و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار <sup>(۵)</sup> مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد،

**أَتَمَّحَقُّ أَبْلَجَ وَ السُّبُوفُ عَوَارٍ • فَحَذَارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِ حَذَارٍ** <sup>(۶)</sup>

۱۵ خبر چون بسلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال

(۱) این کلام بنا بر مشهور مثل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «ممه» است فقط یا «مماه» بجای آن نه «ممه و ممه» معا چنانکه مصنف سهواً ابراد نموده است، رجوع کنید به جمع الأمثال در باب کاف در مثل «كُلُّ شَيْءٍ مِّمَّهٖ مَا خَلَا النِّسَاءَ وَ ذِكْرُهُنَّ» و لسان العرب در م ه ه، (۲) کذا فی د ه ز، آ ب: ولات، ج: و آلات (کذا)، (۳) کذا فی ب د ز، آ: کلیسا، ج ه: کلیسا، (۴) کذا فی آ، ب: شک، ه: شکست، ز: شکست، ج د: سکت، (۵) نسوی ص ۱۱۲: ستین الفا، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۸۳: ما یزید علی سبعین الف مقاتل، (۶) مطلع قصیده لأبی تمام یدح بها المعنصم، انظر ج ۱ ص ۲۸، ۲۲۹،



او بابتلال<sup>(۱)</sup> مبتدل نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام را می‌راند بخوابگاه گرج رسید در دره کربی<sup>(۲)</sup> و ایشان مست شراب و افتاده خراب،

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ • إِنَّ الْأَحْوَاثَ قَدْ بَطُرُقْنَ أَسْحَارًا

۵ پیش از آنک گرج دست بچنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو بنمود و در آن دره<sup>(۳)</sup> کربی<sup>(۴)</sup> غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعد غور عقال عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران فتن و شریران زمن شلوه<sup>(۵)</sup> و ابوانی<sup>(۶)</sup> با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه<sup>(۷)</sup> شبیه رجال عادی<sup>(۸)</sup> بضخامت جثه و قامت و فخامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند<sup>(۹)</sup> فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار ببند شلوه<sup>(۱۰)</sup> گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسی باشد که در میان جالیز<sup>(۱۱)</sup> چشم زخم را ۱۵ سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه<sup>(۱۲)</sup> نیز سر خر باشد اما خود

(۱) کذا فی ب، آج ده ز: بابتلاف، - ابتل و تبئل حسنت حاله بعد الهزال و بئل من مرضه و استئل و آبل براء و صح (لسان باختصار)،

(۲) کذا فی آج ز و نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۵۱ و طبع هوداس ص ۱۱۱، د: کوی، ه ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی آج ج، ه:

کربی، د: کربی، ز: کربی، (۵) کذا فی آج ج ز و نسوی ص ۱۱۲ و ابن الأثیر ۱۲: ۲۶۹، ۲۸۲، د: سلوه، ه: شکوه، (۶) کذا فی ب ج ه:

و ابن الأثیر ۱۲: ۲۸۲ و نسوی ۱۲۶، آ: ابوانی، ز: ابوانی، د: ابرانی، (۷) آد: سلوه، ه: شکوه، ز ندارد، (۸) کذا فی د باصلاح الحاقی و

اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده اند، آج ج ه: اعادی، ز ندارد، - اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده اند، (۹) ج د: رسید،

عادی یعنی قدیم منسوب بقبیله عاد (لسان)، (۱۰) د: سلوه، ه: شکوه، (۱۱) ج: بالیز، د: پالیز، (۱۲) د: سلوه،

ه: شکوه،



حَاشَى السَّامِعِينَ کون خری تمام بود، فی الجمله چون سلطان مؤید و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شد بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شد شلوه<sup>(۱)</sup> و ابوانی<sup>(۲)</sup> را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا<sup>(۳)</sup> بدیشان داد،

بنا پارسایان چه داری<sup>(۴)</sup> امید \* که زنگی بشستن نگردد سپید و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدَّ و آماده کرد و شلوه<sup>(۵)</sup> و ابوانی<sup>(۶)</sup> را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبَلُها و تکفَلُها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور کرده و برسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه بازی آن شیر پلنگ جوهر را در حَبْلِ حَبْلِ مفید کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جرید قصد خربۀ نه بزر خربۀ خود<sup>(۷)</sup> کرد و متوجّه خوی شد و از آنجا متوجّه گرج گشت و در دون<sup>(۸)</sup> که سر حدّ گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ۱۵ ملک<sup>(۹)</sup> طشت دار را برسالت نزدیک قیز<sup>(۱۰)</sup> ملک فرستاد و قیز<sup>(۱۰)</sup> ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابو بکر<sup>(۱۱)</sup> رضی f. 101b الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است

(۱) دَز: سلوه، ه: شکوه، (۲) ز: ابوانی، د ندارد،

(۳) ه: اشنورا، د: اشنورا، ز: اشهورا، (۴) کذا فی آب ج،

د ه ز: مدارید، (۵) د ز: سلوه، ه: شکوه، (۶) ز: ابوانی،

(۷) یعنی ملکه زوجه اتابک ازبک، (۸) کذا فی آب د ه ز، ج: درون،

ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۲۸۳ و یاقوت: دوبن، نسوی ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون،

(۹) آج کلمه «ملک» را ندارند، (۱۰) کذا فی د فی الموضعین، ه: قیز

(= قیز)، ب: قیز، فنز، آ: قیز، ج ز: قیز، - رجوع کنید ب ج ۱ ص ۲۱۲،

(۱۱) ه: عمر،



و شمشیر دست کشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه سرک در شرک هلاک شد



و اهل ضلال گرفته ضلال غنط شدند و اولیای سلطان منصور و اودا ارشطان  
مقبور گشت اول تعالی او را یروا کد اهل کنا قبله من القرون انهم  
لیم لا یرجعون آن روز شب کشید هم اینجا نزول کردند روز دیگر در هنگام آنک شیعه

جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۶۷)







گفت ذَلَّ مَنْ أَسْنَدَ أَمْرَهُ إِلَى أَمْرَاءٍ، ملك طشت‌دار روزی بر لب رود خانه کَرَّ (۱) بود قسیمی مست که کشیش میخوانند از نزدیک شلوه (۲) می‌رسد با ملك طشت‌دار نعدی می‌کند و میگوید نزدیک (۳) ملك (۴) لشکر روان کند (۵) تا در درهٔ مارکاب (۶) سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزا و مکافات او بجای آریم، ملك طشت‌دار همان لحظه کشیش را می‌کشد (۷) و چون مرغ پَران با نزدیک سلطان می‌رسد وقت صبحی که آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند (۸) نزدیک سلطان رسید و از مصدوقهٔ حال و خدبعت فرقهٔ ضلال بی‌اگاهانید فرمود تا اخبار و اعتبار را شلوه (۹) و ایوانی (۱۰) را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می‌رود که بکدام راه اولیترست راه غرس (۱۱) یا راه درهٔ مارکاب (۱۲)، شلوه (۱۳) و امرا (۱۴) گفتند که بر راه غرس (۱۵) بلادی حصین است گذر از آنجا متعذر باشد و راه مارکاب (۱۶) اوسط راه‌هاست و بتفلیس نزدیکتر چون بآنجا رسیدیم با آوازهٔ سلطان لشکر پراکنده شوند و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست.

- (۱) کذا فی آ مشدداً، هـ: ز: کر، ب: د: کر، ج: ندارد،  
 (۲) د: سلوه، هـ: شکوه (فی جمیع المواضع)، (۳) ج: ندارد،  
 (۴) ظاهراً مقصود فیز ملك است،  
 (۵) کذا فی آب د، ج: ز: کن، هـ: کید،  
 (۶) کذا فی هـ، آ: مارکاب، د: مبارکاب، ج: مارکان، ب: ارکان،  
 ز: رکاب، (۷) کذا فی آب ج، د: هـ: می‌کشد، ز: بکشت،  
 (۸) کذا فی آب ج هـ، د: می‌کند، ز: اصل جمله را ندارد، (۹) ز: سلوه،  
 هـ: شکوه، (۱۰) ز: ایوانی، (۱۱) کذا فی آب د هـ ز، ج: عرس،  
 (۱۲) کذا فی آ د هـ، ج: مارکان، ز: یارکاب، ب: ارکان، (۱۳) هـ: شکوه،  
 (۱۴) د: و ایوانی، (۱۵) کذا فی آب د هـ، ج: ز: عرس،  
 (۱۶) کذا فی آ د هـ ز، ب: ارکاب، ج: مارکان،



و شلوه<sup>(۱)</sup> را بدست خود ضربها بر میان زد و بدو نیم کرد و خون او  
 شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با  
 امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هرکس مصلحتی دیدند  
 سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه<sup>(۲)</sup> و  
 ایوانی بی خبر باشند و منتظر آنک تا ازیشان خبری رسد مفاصصة بسر  
 ایشان رسیم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد پر جگر روان  
 شدند<sup>(۳)</sup> تا پپای عقبه بدسه<sup>(۴)</sup> که عقاب را پرواز از آن بحساب<sup>(۵)</sup> تواند  
 بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُعُول وُعُول<sup>(۶)</sup> اورا  
 می دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سر نگویند<sup>(۷)</sup> از کمر  
 می انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجّار رسید و از جانبین کار  
 حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حق بر باطل  
 غلبه کرد و اکثر شیعه شَرَك در شَرَك فنا افتادند و اهل ضلال گزیده  
 ضلال عَطَب شدند و اوایای سلطان منصور و اودای شیطان مهور  
 گشت اَلَمْ بَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ،  
 ۱۵ آن روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک  
 وَ الْفَجْرُ بَتَلُو الدُّجَى فِي اَثَرِ زُهْرَتِهِ \* كَطَاعِنٍ بَسَنَاتٍ اِثْرَ مُنْهَرِمٍ<sup>(۸)</sup>

(۱) ه: شکوه، (۲) ه: ز: شکوه، (۳) کذا فی آب ه، ج د ز: شد،

(۴) کذا فی آ (?)، ب: بید سه، ه: بندپنه، ز: بندسه، د: بندینه، ج:

مدینه، (۵) ج: مجال (کذا)، ز جمله را ندارد، (۶) وُعُول جمع وُعَل

است یعنی گوزن و وُعُول مصدر وُعَل یُعَل است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در

جنگل و کوه و نحو ذلك، (۷) کذا فی آ ج، ب: سر نکوسار، ه: ز کله

«سر» را ندارند، د اصل جمله را ندارد، (۸) من جملة ابیات سنة للأمبر ابی

المطاع بصف یوما له بدیر دمشق ذکرها النّعالی فی اوّل نشئة الیئیمه فی فصل نحاسن

اهل الشّام و الجزیره (نسخة باریس ورق ۵۰۰)، و قبله

مَا اَنَسَ لَا اَنَسَ یَوْمَ الدَّیْرِ مَجْلِسَنَا \* وَ نَحْنُ فِی یَعْمِ تُوْفِی عَلَی الْنَّعَمِ

وَ اَقْبَنُ غَلَسًا فِی فَنِیَةِ زُهْرِ \* مَا شِئْتُ مِنْ اَدَبٍ فِیهِمْ وَ مِنْ کَرَمِ

وَ النَّجَرُ بَتَلُو الدُّجَى الْبیت، قال كانت الزهرة تطلع فی ذلك الوقت فُبَيْلُ طُلُوعِ



بصرای لوری<sup>(۱)</sup> آمدند غباری انگیزته شد که بکدیگر را کس نمی شناخت چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجی را می دید می کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران ه برفتند و لوری<sup>(۲)</sup> را امان داد، و از آنجا بقلعه علیاباد<sup>(۳)</sup> رفت استیانت کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و<sup>(۴)</sup> صفر در لشکر مقام ساخت و چون غره ربیع الاول بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جریده با سواری چند براه<sup>(۵)</sup> برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جد و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان ۱۰ بکند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام \* بیازی سر اندر نیارد بسلام سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهلب رباح دولت نسیبی از عنایت حضرت عزت و جلالت بدید و خاک ادبار در چشم آن خاکساران باشد محاربت آغاز نهاد و ۱۰ خود حملهای که يك مرد پانصدرا باز نشاند می کرد و در هر نوبت چندرا<sup>(۶)</sup> ازیشان می انداخت لشکر سلطان را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم می رسید تا زیادت از ده هزار<sup>(۷)</sup> شدند و اور خان<sup>(۸)</sup> بجوار تفلیس پناهید و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیرگویان

الفجر، (۱) کذا فی آب ج د ه، ز: لور (۲) کذا فی جمیع النسخ، - و مقصود ظاهراً امالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح میشود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع التواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد»، (۳) کذا فی جمیع النسخ، (۴) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ه، آ و اورا ندارد، ز «حرام و» را ندارد، (۵) ب (باصلاح جدید): برای، ج ز این کلمه را ندارند، (۶) ز: چندی را، ج: چند کس را، ب: چند نفر را، ه جمله را ندارد، (۷) ه: دو هزار، (۸) کذا فی جمیع النسخ،



روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً میتاً و طوراً شمالاً بسیاری  
از ایشان را بر خاک انداخت،

دریا دیدی که کوه بارد و شمشیر بر آن<sup>(۱)</sup> صفت گذارد

پنداری کافتاب میغست و گر هیبت خود برو گمارد

و چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را

برجال مشعون یافتند عنان بجانب جیحون<sup>(۲)</sup> تافتند و از ترس و هراس

با سلاح و افراس خود را در آن<sup>(۳)</sup> آب آن خاک پایان<sup>(۴)</sup> بر باد می دادند

و بآتش دوزخ می رفتند،

بر دل حاسد او سینه ز سپهش گورست

بر تن دشمن او پوست ز بیش کفست

۱۰

و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بچنگ بردند چون لشکر

قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر سوز ایشان را

مضطرب و عاجز کردند خزانه فیز<sup>(۵)</sup> ملک را در آب انداختند روز دیگر

طلب امان کردند، سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشت و بنفس خود

۱۵ بایستاد چندانک آن قوم از منازل<sup>(۶)</sup> سلطان در گذشتند و بحد انجاز<sup>(۷)</sup>

رسیدند، و هر دیه و قلعه که در حدود تفلیس مشعون باحزاب ابلیس

بود تمامت را مستأصل کرد و حشم را غنایم بی حد و اندازه حاصل گشت و

کنشهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف

کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه

(۱) ب د ه: بدان، (۲) یعنی رود گُر، شاهی دیگر برای اطلاق

«جیحون» بر مطلق رود خانه، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و ص ۱۴۲ و ج ۱

ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج ه ز «آن» را ندارند، (۴) کذا فی د، آج:

پایان، ب ه ز: نامان، (۵) کذا فی د، ه: قز، ب: قیز، ج ز: قیز،

آ: قیز، (۶) کذا فی ج ز (?)، آ: از منازل، ه: از حد منازل، ب: از

مبارک، د: (آن قوم) نامبارک از (سلطان)، (۷) آ: انجاز، ز: انجاز،



منهیان رسیدند که براق ربقة وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان  
بر عزم استخلاص عراق روان شد سلطان بر قصد براق مراکب براق  
صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچه توانست با خود  
بیرون برد و چون باد عرصه خاك می‌بوسد و چون آتش هوای بالا  
می‌کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می‌ماند بهفک روز از تفلیس  
بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه  
f. 102b براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او  
فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استجمام<sup>(۱)</sup> روزی چند باصفهان  
آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند کمال الدین اسمعیل راست  
۱۰ این<sup>(۲)</sup> قصیده مطول<sup>(۳)</sup>

بسبط روی زمین گشت باز آبادان  
بیم سیر سپاه<sup>(۴)</sup> خدایگان جهان  
کنند تهیت بکدگر همی بجیات  
بفتی که ز انسان بماند و از حیوان  
ز باغ سلطنت این يك نهال سر بکشید  
که برگ او همه عدلست و بار او احسان  
برای بندگی درگش دگر باره  
ز سرگرفت طبیعت نوالد انسان  
جلال دنیا<sup>(۵)</sup> و دین منکبری<sup>(۶)</sup> آن شاهی  
که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

(۱) ج: استجمام، (۲) کذا فی آج، ب: دَر: از، ه: ندارد،  
(۳) ج: افزوده: که در مدح سلطان جلال الدین گفته چند بیت از آن یاد کرده  
میشود، د: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، ز: افزوده: که مدح سلطان  
(کذا)، (۴) ه: چتر سپاه، ز: چتر بلند، (۵) کذا فی آ ب ج د،  
ه: ز: دنی، و برای وزن همین انطباق است، (۶) کذا فی آ فی غایة الوضوح،  
ب: مکرری، ج: منکبرز، ز: بکرکی، د: بی مثال (کذا!)، ه: بیاض بجای



زهی معارج قدرت وراے طور کمال  
 زهی معانی خوبت<sup>(۱)</sup> برون ز حصر بیان  
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست  
 که چار حدّ جهان ملک نست رو بستان  
 گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی  
 بنیک محضرے خود گواه می گذران  
 نو عمر نوح بیابی انرا آنک در عالم  
 عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان  
 تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب  
 نو بر گزفتی ناقوس را ز جای اذان  
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل  
 نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان  
 ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام  
 که از مصادم<sup>(۲)</sup> کفار گشته بد ویران  
 براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند  
 نهاد گام دوم بر اقصای ازان  
 که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد  
 قضیم اسب نر تفلیس و آب انرا عمان

این کلمه، — متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال  
 وضوح منکبری (با میم و نون و کاف و باء موحّد و راء مهمله و نون و یاء مثناة  
 تختانیّه) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بجاشیه آخر این جلد،  
 (۱) کذا فی ج د ز (?) و نیز در دو نسخه از دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس  
 (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخه دوم دیوان  
 «خوبت» با یاء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود، — ه: خوب، ب: خوبت،  
 آ: حوت، (۲) کذا فی آ ج، ب د ه ز: تصادم،



ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهانست

باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران<sup>(۱)</sup>

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر بلدورجی<sup>(۲)</sup> که سلطان اورا قائم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده است و هرچند روز تاختن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی اورا<sup>(۳)</sup> بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موخش پریشان و پیچان<sup>(۴)</sup> شد و در حال عازم اذربایجان گشت،

۱. کَيْفَ عَيْشُ أَمْرِي لَهْ كُلَّ يَوْمٍ • عَلَمٌ دُونِ بَلَدٍ مَشْهُورٍ  
وَ إِذَا الرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبَلٍ • مِنْ بَعِيدٍ قَلْبُهُ مَذْعُورٌ  
يَا غَنِيًّا عَنِ الْعَسَاكِرِ وَ أَلْحَمَّتْ • هَنِيئًا لَكَ الْهَقِيلُ الْوَيْسِرُ  
مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعْيشُ عَنِ النَّاسِ غَنِيًّا بِهَا فَذَاكَ الْإِمِيرُ

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشتند و هرچه

(۱) در حاشیه ج در این موضع سیزده بیت دیگر از این قصیده افزوده است و در تکرار آن در اینجا فائده ندیدیم چه دیوان کمال الدین اسمعیل فراوان است، در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:

ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب \* چو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان  
تفاوتت بسکم در جهان می بخشد \* زری که نقش وجودش نگشت سگه کان  
بعد عدل [تو] گرگ از پی خوش آمد میش \* چو خرس مصطبه بازی کد بچوب شبان

(۲) کذا فی ب ج، آ: بلدورجی، د: بلدورجی، ز: بلدورجی، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۲۰۷: بلدورجن («و کان شرف الملك [وزیر السلطان] قد لُقِبَ به زمن خوله تَلْقِيبَ تَخْفِيفٍ»)، ص ۲۱۱: بلدورجن و بلدورجن، مطابق متن مطبوع ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدورجن (همه جا)، — جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: بولدورجی و بولدورجی، و در طبع بلوше ص ۲۸ همه جا: بلدورجی، (۳) ب کله «او» را تراشیده است، (۴) تصحیح قیاسی، ه: ز: بیجان، ب ج: بیجان، آ: بیجان، د: بیجان،



f. 103a می‌دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت<sup>(۱)</sup> و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارك بگذشت حشم سلطان را چندانك خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس<sup>(۲)</sup> و تاینال<sup>(۳)</sup> بجانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شُدَّاذ<sup>(۴)</sup> لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مستعد کار شد و منشهر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع، گرانمایگان را ز لشکر بخواند<sup>(۵)</sup>، و گفت کاریست بزرگ که تصدی کرده و بلائی عظیم پیش آمده اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری باری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمائیم قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَفِئَتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، جمله یکدل و یک زبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکرا تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه میهنه را بهرادر بی وفا و همتای پر جفای خود غیاث الدین سپرد و میسر را<sup>(۶)</sup> مستظهر کرد و خویشان در قلب بایستاد و

(۱) کذا فی آد، ب (باصلاح جدید) ج ه ز: انداختند، (۲) کذا فی آ ورق ۱۰۷b، در ورق ۱۰۷a: نایماس، و اینجا نایماس، ب: نایماس (یا) نایماس، ج د: نایماس (مثل آ)، ه: بایماس، ز: نایماس، جامع التواریخ suppl. pers. 1113 ورق ۱۱۹b: نایماس، و در طبع بلوچه ص ۳۳: نایماس، (۳) کذا فی آ ه، ب: ناینال، ج د: نایمال، ز: ناسال، (۴) آ ه: شداد، ب: سداد، د: سداد، ج: شراد، ز: ندارد، - تصحیح قیاسی، (۵) ه افزوده: بر ایشان ز هر در سخن باز راند، (۶) بیاض در آب، ج د ه ز بدون بیاض،



صف آراست و خواست تا مینه و میسر را فرماید تا در موافقت او در  
قلب و موازاة خود حمله کند برادرش غیاث الدین با ایلچی پهلوان و  
خواص خویش و جمعی دیگر عنان برتافت،

إِنِّي وَتَجَرِبَتِي سَعِيدًا بَعْدَ مَا جَرَّبْتُ فِي غُلَوَائِهِ أَخْلَاقَهُ  
كَمُعِيدٍ شَكٍّ فِي خَرَا قَدْ شَبَّهُ \* وَآرَادَ مَعْرِفَةَ الْيَقِينِ فَذَاقَهُ (۱)

سلطان جلال الدین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنفر و بازین (۲)  
همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول  
دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را  
و لشکرها یکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در  
آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست  
چپ می‌دوانید چنانکه هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در  
قلب افتاده و بیرون جنیبت کش کس با او نماند از جوانب بدو محیط  
شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می‌انداخت و  
دیگری را اعضا می‌خست تا از میان بچست و بلورستان افتاد و در دره  
مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و بخدمت او  
متصل می‌شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی  
بر آنکه او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنکه گرفتار شده است  
و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بنعجیل تمام بی هیچ لبث  
و مکث در مدت سه شبانروز بری راندند (۳) و از آنجا نیز متوجه نساپور  
شدند و باز گشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشران در

(۱) لأبي أحمد بن أبي بكر بن حامد من كتاب السامانية، انظر بتيمة الدهر ج ۴  
ص ۵، والبيت الأول هناك هكذا:

إِنِّي وَاحِدٌ بَعْدَ مَا جَرَّبْتُهُ \* وَبَلَوْتُ فِي أَحْوَالِهِ اخْلَاقَهُ

(۲) ج د ه ز: با این، ب: بازی، (۳) ه ز با جزئی اختلافی با یکدیگر

در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر بمحاصره کاشان مشغول شدند و سه روز  
بگرفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا بری رفتند»،



f. 103v مقدمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرات دانستند و ذهاب بلیات،

چو دیدند ایرانیان روی او \* برفتند یکبارگی سوے او  
و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران را  
که مقربان حضرت و نام یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصاف  
هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقعده بر سر انداختند و گرد محلات  
بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند<sup>(۱)</sup> و در آن روز که روز  
فرع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدم کرده بودند و قدی در  
نهاده و بصدق دی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قوی را ملکی و  
۱۰ خلعت و تشریف و ایشانرا برکشید و بازار ایشانرا رواج داد،

### ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،

و از آنجا در شهر سنه خمس و عشرين و ستمایه بگرجستان رفت  
و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و  
رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع  
۱۰ او يك تيغ<sup>(۲)</sup> شد و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان<sup>(۳)</sup> و  
قنچاق و سونیان<sup>(۴)</sup> و انجاز و حانب<sup>(۵)</sup> و شام و روم<sup>(۶)</sup> جمله مجتمع

(۱) کذا فی بَج دَه زَ، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبه «امیر»  
باین تر از «مَلِک» و «خان» بوده است نسوی گوید در مورد دیگر ص ۱۰۰: «وکن  
إذا الح بعضهم فی السؤال و ملح فی الطلب برضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً بلقبه  
مَلِکاً و ان کان مَلِکاً بلقبه خاناً»، (۲) کذا فی ب د زَ، ه: يك تيغ، ج:  
يك تيغ و يك تيغ، آ: يك تيغ، (۳) کذا فی ب ه، ز: لکزیان، آ:  
لکزیان، د: لکرمان، ج: کرمان، (۴) ب: سونیان، آ: سومان،  
ج ه: سومان، د و اصل نسخ جامع التواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سومان، ز:  
مربان، نسوی ص ۱۷۶: اللکر و الألان و السون، - مقصود بلاشک اقوام  
سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتاب مبسوطه  
جغرافی در تحت Svanes یا Sonanètes یا Svanètes، (۵) کذا فی آ (?)،



شدند و با ایشان متفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجوار ایشان مندور<sup>(۱)</sup> رسید نزول کرد و از قلت آلت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیر احوال زمن پریشان بود و با وزیر بلد رچی<sup>(۲)</sup> و ارکان حضرت مشورت فرمود بلد رچی<sup>(۳)</sup> صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور<sup>(۴)</sup> بگذریم<sup>(۵)</sup> و آب و همه را از ایشان باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی اند بما رسند آنکاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آریم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه گوسفند اند شیر را از کثرت گله چه گله<sup>(۶)</sup>، بلد رچی<sup>(۷)</sup> از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار سختست و مشکل اما چاره جنگست و توکل نتوان دانست که دست کرا خواهد بود، در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشتند و مستعد

ب ج: خایت، د ه: جایت، د «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، ز ندارد، جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و خایت، و در طبع بلوше ص ۲۸: خایت، (۶) ب د: ارز روم،

(۱) کذا فی ز، ب: میدور، ه: میدوز، آ: مندور، ج: میدو، د ندارد، (۲) کذا فی آب، ز: بلد رچی، ج د ه: بلد رچی، (۳) کذا فی ب ج، آ ز: بلد رچی، ه: بلد رچی، د: بلد رچی، (۴) کذا فی آ واضحاً، ز: مندو، ب د ه: میدور، ج: میدو، (۵) ب: نکدریم، ج: نکدریم،

(۶) ج در اینجا اضافه ذیل را دارد: «و فردوسی طوسی خوش گفته است

نیایی تو زان لشکر بی کران \* یکی مرد جنگی و گرز گران

که پیش من آید باوردگاه \* گر ایدون که یاری دهد هور و ماه

سلاحست بسیار و مردم بسی \* سر افراز نامی نبینم کسی»

(۷) کذا فی ب ج، آ: بلد رچی، د ه: بلد رچی، ز: بلد رچی،



گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف  
از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود  
از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می‌پندارند<sup>(۱)</sup> قال الله سبحانه و  
تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم  
مائه یغلبوا الفا من الدین کفروا با انهم قوم لا یفقهون، چون لشکر گرج  
در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان<sup>(۲)</sup> بمطالعۀ ایشان بر  
پشته بلند برآمد نشانها و اعلام قفچاق را دید بر زمین و بیست هزار مرد  
f. 104a گزین سلطان قشقررا<sup>(۳)</sup> پیش خواند و یکتا نان و قدری نمک بدو داد  
و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که  
ایشان را مقید و مذلّل کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان را از آن  
خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت<sup>(۴)</sup> اکنون در روی  
من مگر قضای آن حقرا شمشیر می‌کشید لشکر قفچاق ازین سبب باز  
ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون  
لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ابوانی که سرور ایشان  
بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسباب کوفته باشید و  
مردان خسته امروز هم برین نمط بایستیم جوانان جنگ جوی از هر جانب  
یک یک در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند  
تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره<sup>(۵)</sup>، ابوانی را این سخن نیک  
موافق افتاد و از جوانان گنداور و دلبران دلاور یک سرور که با کوه  
۲. بضخامت پهلوی زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگروار

(۱) بَ: ز: می‌پنداشتند، دَ: می‌دانستند جَ: دیدند،

(۲) فقط در بَ، آدَ: ز ندارند، جَ: کلمۀ سلطان را بعد از «ایشان» دارد،

(۳) کذا فی ز، آ: قشقررا، بَ: قشقررا، هَ: قشقررا، جَ: قشقررا، دَ:

قشقررا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۹: قوشقررا،

(۴) آدَ: «و گفت» را ندارند، (۵) کذا فی بَ، جَ: کناره، آ: کناره،

هَ: یکباره، ز: مستعد، دَ ندارد،



ز لشکر برون تاخت بر سان شیر \* پیش هجیر<sup>(۱)</sup> اندر آمد دلیر  
و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در نك اسب تکیر گویان  
یکی نیزه زد بر کمر بند او \* که بگسست خفتان و بریند<sup>(۲)</sup> او  
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا  
بنوبت در می آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل يك  
ضربت می زد و بر عقب پدر بدوزخ می فرستاد،

با حمله باز هیبت او \* شاهین قضا کبوتر آمد  
ای آنک بمعرکه سنانت \* دوزند چشم اختر آمد  
از ناوری<sup>(۳)</sup> دیگر بچته کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون  
هیکل فیل در تاخت،

مَكْرٍ وَفَرٍ ثَقِيلٍ مُذِيرٍ مَعًا \* كَجُلُودِ صَفَرٍ حَطَّه السَّيْلُ مِنْ عَلٍ<sup>(۴)</sup>  
و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام باز ماند و نزدیک شد که در  
شکال انجام افتد و از ناور<sup>(۵)</sup> هر لحظه حمله می آورد و سلطان بچابک  
دستی آنرا رد می کرد متواتر برین حمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد  
و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان  
رجیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او  
بسلطان نزدیک رسید سلطان در نك اسب بزیر جست

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس \* سپهر آن زمان دست او داد بوس  
آن زمان آواز نحسین ملائکه ارضی<sup>(۶)</sup> بملاً اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ بِمَسَامِعِ ثَقَلَيْنِ رسید و فریقین از مشاهده این حال که  
رستم زال را امثال آن میسر نبود تعجب نمودند و هربك

(۱) آ مشکلاً: هجیر، (۲) کذا فی آب ز، ج د ه: پیوند،

(۳) کذا فی آب د ه، ج: از ناورد، ز: از ناوردی، - از ناور بزبان گرجی

بمعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۴۶۸)،

(۴) من معلقة امرئ القیس المشهورة، (۵) کذا فی ب د ه، ج ز: از ناورد،

آ: ارناور، (۶) کذا فی جمیع النسخ،



هی گفت هر کس که این رستمست \* و یا آفتاب سپید دمست  
و چون آن چند کس که هر يك صفدری بودند و پشت لشکری در يك  
لحظه لقمه يك سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشت فشل و هراس<sup>(۱)</sup>  
بر آن مدایر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس<sup>(۱)</sup> غایب، سلطان  
هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد مردان کار پای در نهادند و  
لشکر گرج روی برگردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن  
الهاب نصرت چهره گشاد و در يك لحظه فضا از کشته بسیار پشته  
ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس گون گشت، و چون آن مدایر را  
کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای از تزویر جز گریز بهنگام و  
استمساک باذیال شام و تواری در سجوف ظلام و مَا اللَّهُ بِظَالَمٍ چاره  
ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در  
توَج آمد و زمین از صهیل و شهبی بهایم هایم در ترجرج، چندان غنایم  
حاصل شد که باغنام التفاتی نمی رفت و نعمت چنان عام شد که آنعام در  
حساب نمی آمد، و چون بنوی<sup>(۲)</sup> دین نبوی قوی شد و آوازه هیبت و  
حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند  
ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم  
اخلاط کرد،

### ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن،

چون سلطان اوّل نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت ولایه  
۲. اخلاط حصار آنرا افراشته بودند و باره آن انباشته کرده درین وقت  
چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور

(۱) کذا بالتکرار فی ب (باصلاح جدید در موضع ثانی) ج ه ز، آ د: مراس (?)

(۲) از سیاق عبارت واضح است که بنوی یعنی پی و اساس  
دیوار است مانند بنوره و بنه و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است،



ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب<sup>(۱)</sup> شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در مانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بگد می‌زنند و از خار حَسَك<sup>(۲)</sup> بستر نمی‌سازند، چون سلطان از قبول نصیح ایشان مایوس گشت لشکرا بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین مخنیق بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز شب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آنرا حیلها می‌کردند تا ایام و شهر برین حمله بگذشت فحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان بیغداد و روم و شام می‌فرستادند تا بتزدیک سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سگان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهال اخلاطرا سبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده بود بستم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشیده و یکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشان را کر ساخته بودند و بر مکاوحت مصر گشته قرب ده ماه<sup>(۳)</sup> برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکرا بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر

(۱) کذا فی ج ه ز، د: اخابت، آ: احاب، ب: اجابت،

(۲) کذا فی ب ج، ه: خار و خسك، د ز: خار خشك، آ: خار حَسَك، - قیاساً حَسَك و خَسَك هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن یعنی خاری است معروف به گوشه و بفارسی آنرا خَسَك یا خاء معجمه گویند و بعربی حَسَك یا خاء مهمله و معلوم نیست کدام يك این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین

باشد، (۳) کذا فی آ ج د، ب ه ز: دو ماه،



از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت فرمود، سلطان در سرای ملك اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملك اشرف و مملوك او عزّ الدین ایبک<sup>(۱)</sup> در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حقّ او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزّ الدین ایبک<sup>(۲)</sup> و التماس ابقا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی بمجیر الدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خرید مختّ از همت چگونه رخصت می یابد برو حرجی نیست چنانک خواهد میکند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن<sup>(۳)</sup> او دیدند دانستند که وقت کجاست، ایبک<sup>(۴)</sup> بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی<sup>(۵)</sup> زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شریست مانع دخول ایشان گشتند و ایبک<sup>(۶)</sup> را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاك قصد سفر شام کرد و خرشید املاك<sup>(۷)</sup> عزم حلوی سفره شام و متوجه دخول ابوان با دختر ابوانی که منکوحه ملك اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخویش راه

(۱) ب: ابربك، آ: ايك، د ندارد، (۲) آ: ايك، ب: ابربك،

(۳) آ د کلمه «بسخن» را ندارند، (۴) ب: ابربك،

(۵) ب: باگرفتی، ز: گردن، د: زخی، — ناگرفت یعنی ناگهان و يك ناگاه

(برهان)، (۶) ب: ابربك، (۷) کذا فی ب باصلاح جدید،

آ د: ملاك، ج ز ندارند، — املاك جمع ملك است بمعنی پادشاه و ملاك نیز صواب و جمع مالك است بهمان معنی، و مقصود از خرشید املاك سلطان جلال الدین است،



داد<sup>(۱)</sup> دیگری ملکه را بخویش راه داد<sup>(۱)</sup> سال باخر نرسید که مخدّره ملك اشرف در دست سلطان آمد ع، میسند بکس آنچ بنود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانه ملك اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان باز بهال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کردست نسخه آن نقل کرده شد،

## و النسخة هذه،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت را با رای دولت زای و رایات مملکت افزای ما هم عنان گردانیدست، و ۱۰. تأیید و قدرت را قرین بهضات میمون و عزّمت هایون<sup>(۲)</sup> کرده، بنهضی<sup>(۳)</sup> کشوری در تصرف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می آید، و برکضی<sup>(۴)</sup> لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می شود، و هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ، تا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حفظها الله بالنصر بر حدود ممالك ارسن خنقان یافته است و حوالی شهر اخلاط را مدّت ۱۵ هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم و مقدمات انداز و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بیئت بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیده بصیرت بینند و از ره گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشم خشم جهانگیر با جودی طاعت و

(۱-۱) کذا فی بَدَدَ زَ، این جمله از آج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملك اشرف است یا اخلاط (رجوع بص ۱۶۷ س ۶-۷)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجه انا بک ازبک است که سلطان جلال الدین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود در آورد (رجوع کبید بص ۱۵۷)،

(۲) بَ (بخط جدید) ز افزوده اند: ما، (۳) کذا فی آ، بَج دَر: بنهضی،

ه: بنهضی، (۴) کذا فی آ، باقی نسخ: برکضی،



عبودیت گریزند و باستغفار و استیذان پیش آیند و در بگشایند هیچ وجه  
 درین مدت مدید دعای *اللَّهُمَّ آهِدِ قَوِّیْ فِائَهُمْ لَا یَعْلَمُونَ* را اجابتی  
 پیدا نکشت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصرّتر  
 می بودند ع، *لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا*، لشکری بسیار از دیار بکر و  
 سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف  
 تراکه و انراک در آن شهر ازدحام نموده و *مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ وَجْهَةٍ* فرق  
 مختلف فراهم آمد و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از  
 چرخ و ناوک و منجیق و نفط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج  
 آن با *فلک البروج* در مبارات آمد و خندق آن بقعر و عمق از پشت  
 ۱۰ گاو ماهی *إِخْبَار*<sup>(۱)</sup> کرده تأثیرات و تأثرات<sup>(۲)</sup> ارضی و سماوی در تکمیل  
 اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع  
*فلک استوار* افتاده، سودای غرور در سویدای ضمائر متمرّدان از نوعی راه  
 یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای  
 مخالفان چنان تمکّن یافته که اندیشه صواب در نگجید، تا در آخر جمادی  
 ۱۵ *الأولی* که حشم جهانگیر *نَصَرَهُمُ اللَّهُ وَ قَوَّاهُمْ* رخصت جنگ یافتند و  
 فرمان شد که هرکس بجای خویش نقب بردارند و هر قوی بموضع خویش  
 راه جویند شیران خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدت مقام ستوه شد  
 و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می کرده مدت سه شبانروز بر  
 محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربیت مثابرت کرد و از جوانب بشهر  
 ۲۰ راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی *الأولی* که وقت طلوع  
 برجها و شرف<sup>(۳)</sup> بطالایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته

(۱) کذا فی بَدَ، آ: اخبار، جَ: اجتياز، ز: خبر، (۲) نصیح قیاسی،

— آ ب ج ز: تأثیرات و نابرات، ه: تاثرات و تأثیرات،

(۳) نصیح قیاسی، — ج د ز: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آ ب ه:



بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعه که در میان شهرست تخصّن نمودند و حشم منصور لا زال منصوّرًا بغارت و تاراج مشغول گشت، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطوف داد گستر بر جان ایشان ببخشود.<sup>۵</sup> فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج باز داشتند فیضی از سحاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگان بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند باعتذار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا كُيَّانَ گشتند رای زلت بخشای سعادت بخش<sup>۱۰</sup> بریشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان باز گشاد برادران ملك اشرف مجير الدين و تقى الدين و عز الدين ايبك و صاحب ارزن و امير اقسام بأسرهم و اجمعهم و اسد عبد الله<sup>(۱)</sup> و تمامت ارکان ملك بنی ایوب امروز روغًا او طوعًا در سلك عبودیت منظم اند و بجائی که بخشیده ایم و امانی<sup>(۲)</sup> که یافته اند دست برداشته مزید قدرت و جهاننداری و دوام دولت و کامکاری ما میخواهند، بدین نهضت مبارك اقلیمی بدین شگرفی در ممالك موروث و مکتسب زادهای الله بسطه افزود تا نه بس دیر زود ممالك شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدهای الله و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را آید<sup>۲۰</sup> الله فرستادیم تا این بشارت بأمرأ و اکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و کافه اهالی همدان عمرها<sup>f. 106a</sup> الله و احسن احوالهم رساند همگان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عز و علا در حق ما می فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموانات دولت

(۱) ز: و عبد الله، — «اسد بن عبد الله المهرانی» (نوی ص ۲۰۰)،

(۲) کذا فی بده ز، آ: مالی، ج: نانی،



قاهره لازالت راسخه البیان ثابتة الأركان که طوایف امرا فواید آن  
عامست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بینمایند  
ان شاء الله تعالی وحده،

### ذکر حرکت سلطان بجزب سلطان روم،

چون فتح گرج بر دست سلطان میسر شد <sup>(۱)</sup> و آن چنان قوی که <sup>(۱)</sup>  
بناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست  
تصاریف زمان و طواریق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید  
شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راساً براس کرده بلك بعجز و  
قصور روی نافته <sup>(۱)</sup> بمتابعت او گردن نهادند <sup>(۱)</sup> و فتح اخلاط نیز پیوند  
آن فتوح و غبوق آن صبح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و  
خشونت و باس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام  
تحف و هدایا مطایبا فی مطایبا <sup>(۲)</sup> بجناب ساطنت و بارگاه با  
تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ماجا کرام و کبار  
شد <sup>(۲)</sup> و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و  
نواحی بعدل او معمور شد <sup>(۳)</sup> و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت،  
ای شاه جهان جمله بکام تو شود \* گردون سینه غلام تو شود  
صبرست مرا که سکه عالمیان \* آراسته و خطبه بنام تو شود  
و سلطان از اخلاط بجانب ملازجرد <sup>(۴)</sup> آمد و از آنجا بخرنبرت <sup>(۵)</sup> و

(۱-۱) فقط در ب باصلاح جدید، (۲-۲) فقط در آ د، و ظاهراً این جمله

مصراع است، (۳-۳) این جمله از آ ج ساقط است،

(۴) آ: ملاد جرد، ب: بلاد حرد، ج: بلاد جزد، د: ملاجرد، ه: خرد،

ز: حرد، — نام این شهر را مؤلفین عرب باختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و

منازجرد و منازکرد نوشته اند و همه اسماء بك مسمی است، (۵) آ: بحر تیرت،

د: بحر تیرت، ب: بحیره تیرت، ج: بحر تیرت، — تصحیح قیاسی،



سلطان را ضعیفی مستولی شد بود، و در اثناء آن سلطانِ ارز روم قضای حقّی را کہ او وقت محاصرہٴ اخلاط بمددِ علوفہ و کوشی<sup>(۱)</sup> نشانہ بود بانواع مہرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت کہ سلطان علاء الدین با ملوک حلب و شام مصالحت کردہ اند و بر قصد سلطان موافقت نمودہ و در جمع عساکر متشہّر شد و پیوستہ تہدید می نمایند کہ اگر سلاطین را بر در اخلاط بعلوفہٴ ارز روم مدد نرفتی اورا سامان اقامت ممکن و میسر نشدی، با قوّت ضعیف و ضعف قوّت ہم از آنجا براند، چون لشکر بیابان موش رسید شش ہزار مرد کہ متوجّہ مدد شام بودند بر مرز لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یک لحظہ ہمراہ ۱۰ بقتل آوردند، بعد از چند روز کہ لشکر بیکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عُدّت و عتّاد جمع کردہ و مردان مرتّب کہ در حساب نیایند و بر بالای پشتہ صف کشیدند و نفاط و چرخ انداز با سپرہای گاو<sup>(۲)</sup> در پیش بایستادند از سوار و پیادہ، چون وقود کارزار در ۱۵ التہاب آمد و کار بدان رسید کہ نسیم اقبال در تنسم آید و غنچہٴ آمال در تبسم سلطان خواست کہ از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکہٴ قوّت چندان نبود کہ بامساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گامی چند برفت خواصّ ۲۰ گفتند کہ یک ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانک اقامتی حاصل شود و علمہای خاصّ بدان سبب باز گشت میمنہ و میسرہ چون آن حال مشاہدہ نمودند پنداشتند سلطانست کہ منہزم شد ایشان نیز برگشتند و

(۱) کذا فی آہ (؟)، ز: کوشی، د: کوسر، ب ج این کلمہ را ندارند، - چنانکہ از سیاق عبارت استنباط میشود کوشی (بر فرض صحّت نسخہ) بمعنی آذوقہ و علوفہ و سیورسات و نحو ذلک باید باشد ولی آیا این چہ کلمہ است فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد، (۲) ز: با گاو سپرہا،



هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلۀ ساخته است تا ایشان را بهامونی  
 کشد منادی از لشکرهای ایشان بر آمد که هیچ کس از جای نجنبید و بر  
 عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگنده شد و بهر طرف روی  
 نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت<sup>(۱)</sup> روی باز پس  
 نهاد و متوجّه اخلاط شد و جماعتی را که بمحافظت آن موسوم بودند باز  
 خواند و بخوی شد برادران ملك اشرف مجیر الدین را باعزاز باز گردانید  
 و تقی الدین را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت  
 داد و حسام الدین قهری<sup>(۲)</sup> بگریخت و منکوحه او که هم شاخ<sup>(۳)</sup> ملك  
 اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت بافتون عاطفت و مرحمت  
 ۱۰ باز فرستاد و عزّ الدین ایبک در قلعه دزمار<sup>(۴)</sup> قرین دمار شد، عجب  
 بودی اگر روزگار یاری دادی و باخر بازی از زیر حقه بیرون نیاوردی،  
 چرخ مارا نمی دهد یارے \* نیست دشوار<sup>(۵)</sup> بر فلك خواری  
 گله کردم که بخت من خفتست \* ای دریغا نماید بیداری  
 سنگ ماندست ای فلك بر من \* عجب افتاد اگر نمی بارے  
 ۱۵ سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال  
 حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون<sup>(۶)</sup> نوین از آب آمویه گذشت  
 وزیر شمس الدین<sup>(۷)</sup> بلدرجی<sup>(۸)</sup> را بمحافظت قلعه کبران<sup>(۹)</sup> موسوم فرمود  
 و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک<sup>(۱۰)</sup> میان او و

(۱) کذا فی آب ج د، ه ز: بضرورت، (۲) کذا فی د، آب: قهری،  
 ز: قهری، ج ه: قهری، (۳) کذا فی آ ج ه، د: هم ساج، ب (باصلاح  
 جدید) ز: هم وشاح، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۱: دختر، (۴) آ:  
 درمار، ه: درمار، - معجم البلدان این کلمه را دِزْمَار بتشدید زاء ضبط میکند،  
 (۵) ب ج ز: دشوار، (۶) د: جورماغون، (۷) نسوی ص ۱۰۱ پیوسته  
 لقب این وزیر را فخر الدین می نویسد، (۸) کذا فی آ ج، ب ز: بلدرجی، د ه:  
 بلدرجی، (۹) کذا فی آب د، ج ه: کبران، ز مشککاً: کبران، -  
 «کبران مدینه باذریبجان بین تبریز و بیلقان» (باقوت)، (۱۰) یعنی با آنکه،



امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه<sup>(۱)</sup> و پیغام آنک لشکر جرّار از عساکر تار در کثرت و شوکت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند<sup>(۲)</sup> نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دها متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شما را سدّ اسکندرم از شما هرکس یک فوج با علمی مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان گد شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَيْنَا مَا عَلَيْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود ببینند آنچه ببینند،

۱. شما هرکسی چاره جان کنید. خرد را بدین کار پیچان<sup>(۳)</sup> کنید و هیبت هیبت در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دها بیخ آن را آب داده از بار آن جز خار ثمار<sup>(۴)</sup> و زخم روزگار چه توقع کنی، و جایی را که بزهر قاتل آگه کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهی است که بر کشتگان ۱۵ طعان و ضرباب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند، وَ لَسْتُ وَ إِنِّ أَحْبَبْتُ مَنْ يَسْكُنُ الْفَضَى \* بِأَوَّلِ رَاجٍ حَاجَةً لَا يَنَالُهَا<sup>(۵)</sup> f. 107a دولت با قوّت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگز خات کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطانرا یأس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب<sup>(۶)</sup> رسیده است، بر آب<sup>(۷)</sup> سلطان نیز متوجه

(۱) کذا فی آد، و مقصود از «پادشاه» چنگیز خان است برسم معهود مصنف که غالباً از «پادشاه» مطلق اورا میخواهد، ج: مغول، ه: ز: تار، ب: اصل جمله را تغییر داده است، (۲) ماندن در اینجا متعدی است یعنی باقی گذاردن، (۳) د: بیچان، ب: بیچان، آ: بچان، ج: ز: درمان، — تصحیح قیاسی، (۴) کذا فی آد ه: ز، ج: خار ثار، ب: (باصلاح جدید): خار جفا و آزار، (۵) رجوع کنید بشرح الحماسة للشیرازی طبع بولاق ج ۳ ص ۱۴۸، (۶) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوше ص ۲۲: سراو، — سراو همان سراب



ناحیت بشکین<sup>(۱)</sup> شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سر سرای  
 فرود آمد سلطان از آن نظیر کرد و دانست که علامتی است که شرفات  
 شرف او در انحطاط است و حبّالی<sup>(۲)</sup> امانی او را عارضه اسقاط، دولتی  
 است که دیرها برآمد تا ناعیان حین و ناعیان بین نعی زوال بزفات  
 احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شای در خاندان دیگری  
 فرو کوفته، و اظهار تجلّدا چنانک مرغ گلو بریده طپیدنی کند ترددی  
 می کرد و چون وحشی در دام افتاده را که صیّاد بازیچه و مضحک را رسن  
 فرا او گذارد تا او به نشاط طفره کند و چون بغایت رسد بار کشد  
 روزگار مکار با او همان می کرد و او را اغلوطه می داد قال عزّ من قائل  
 ۱۰ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِهَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی الجملة روز  
 دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول از عقب  
 او نزدیک رسید سلطان بارگاه و بنگاه را بیکاه روز بر جای بماند و  
 بکوهستان قبان<sup>(۳)</sup> در آمد مغولان چون بنگاه سلطان خالی یافتند حالی  
 عنان باز یافتند، و زمستان سنه ثمان و عشرين و ستمایه در ارمید و اشنو<sup>(۴)</sup>  
 ۱۵ مقام ساخت و بر وزیر شرف الملك بلدرجی<sup>(۵)</sup> که او را بر سر حرم

شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط بهین حیث یعنی «سرا»  
 مسطور است، (۷) یعنی فوراً و سریعاً، رجوع کنید بص ۲۶ س ۶،  
 ص ۷۱ س ۴، (۱) ز: بشکین، ج: شکین، آ: بسکین، ب: باصلاح  
 جدید) ه: مشکین، د: تسکینی، جامع التواریخ طبع بلوشت ص ۴۲: پیشکین، -  
 بشکین ناحیه ایست معروف در آذربایجان در حدود خلخال و اردبیل که اکنون مشکین  
 گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین  
 اسم معروف گردید (رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی و معجم البلدان در  
 تحت «وراوی»)، (۲) حبّالی بهنج لام جمع حبّالی است و ظاهراً در متن  
 حبّالی امانی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حبالای  
 امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی، (۳) کذا فی د، ب: باصلاح  
 جدید) ه: قبان، آ: قبان، ز: قبان، ج: نسا (کذا!)، (۴) کذا فی  
 آ د، ب: باصلاح جدید) ه: اشنویه، ه: اشنوه، ز: اشنوه، (۵) آ ب:



نامزد قلعه کیران<sup>(۱)</sup> کرده بود افترائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسید چون سلطان بدان حدود رسید بلدرجی<sup>(۲)</sup> از ترس سلطان و هول این حادثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو<sup>(۳)</sup> خان را بالتماس او در فرستاد تا او را بعنف<sup>(۴)</sup> و نصیحت بیرون آورد چون بمرباط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند بیکان بیکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود بیود سلطان جلال الدین این معنی فرمود که بلدرجی<sup>(۵)</sup> را از حضیض ضعت بأوج رفعت و از پایه سفساف بدرجه ذروه<sup>(۶)</sup> اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت<sup>(۷)</sup> کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از یکچندی بتضرب و سعایت حساد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلك زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیک جورماغون<sup>(۸)</sup> رسید بر مراجعت و ترك بالغت و استقصا در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصی که ضعیف شده باشد و ستور تواری و استخفا بروی حال فرو گذاشته هم در

بلدرجی، ج دَ: بلدرجی، ز: بلدرجی، - رجوع بص ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲،

(۱) کذا فی ب د، ج ه ز: کیران، آ این کلمه را ندارد، - رجوع بص ۱۸۲،

(۲) کذا فی ج، آ ب: بلدرجی، دَ: بلدرجی، ز: بلدرجی، (۳) تصحیح

قیاسی مظنون، - آ: بوقو، ب: بوتر، د: قوتر، ج: نور، ه: نویر، ز: نوین،

جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۲، ۲۳: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلمای: قوبر، قور،

(۴) کذا فی آ ج، ب ه ز: بنعیف، د: بتعسف، (۵) آ ب: بلدرجی،

ز: بلدرجی، ج دَ: بلدرجی، (۶) ب باصلاح جدید: بذروه درجه،

ج ز: بدرجه و ذروه، ه: بذروه و درجه، (۷) ب بخط جدید افزوده:

در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حق او عنایت نباید،

(۸) کذا فی ب ه ز، ج: جرماغون، آ: حورماغون، د: خورباعون،



آن وهلت چگونه اورا مهلت دهند و در جست و جوی سیل غفلت  
برزند<sup>(۱)</sup> نایماس<sup>(۲)</sup> و اعیان امرارا با جماعتی از اتراک پُرکین چون کینه  
کشان افراسیاب از گرگین بر عتب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر  
سبیل یزک بوقو<sup>(۳)</sup> خان را باز گردانید بود تا از مراجعت و مبادرت  
لشکر مغول استکشافی کند چون باذریبجان رسید خبر دادند که از  
عراق نیز دمامه افتراق زده‌اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه  
درین حدود خبری است بوقو<sup>(۴)</sup> خان بی سلوک شارع احتیاط که بر  
امنای حضرت بلك بر امرای دولت واجبست و عین فرض باز گشت  
و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار

۱۰ یساراست رامشگری شهریار \* شد ایوان بکردار باغ بهار  
وَلَسْتُ أَحِبُّ السُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ \* يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحْسَّ أَدَى الْهَجْنِ  
و آورده‌اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و  
اقبال در مناهی باز خواست می‌فرمود آن شخص گفت إِنَّمَا أَسْتَعِينُ عَلَى  
الدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مُقَاسَاةَ هُمُومِ الدُّنْيَا لَا تَتَأَنَّى إِلَّا بِشَيْءٍ مِنَ السُّرُورِ أَمَا  
۱۵ جای بر جای تفاوتست، فی الجملة ارکان و سروران بر موافقت سلطان  
در معاطات کووس محامات نفوس مهمل ماندند، و با بی نوائی کار  
بنوی<sup>(۵)</sup> راه نواری آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ جنگ در  
دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مَبْطَنَاتِ<sup>(۶)</sup>

(۱) بَ جَ زَ: ورزند، هَ: بورزید، (۲) کذا فی بَ، آ دَ: نایماس، جَ:  
نایماس، هَ: نایماس، زَ: نایماس، (۳) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، بَ:  
ویار، دَ: بویار، هَ: توتر، جَ: بور، زَ: تور، نسوی اصل نسخه پاریس  
ص ۲۹۸: برغو، ص ۳۰۰: برغوا، طبع هوداس ص ۲۲۰، ۲۲۱: برغو،  
(۴) تصحیح قیاسی، - آ: بوقو، بَ: تور، هَ: توتر، زَ: بوتر، دَ: بویار،  
جَ: تور، (۵) کذا فی آ هَ زَ (رجوع بص ۱۷۴ ح ۲)، دَ: بنوی، بَ:  
بنوی، جَ: بنوی، (۶) کذا فی آ جَ دَ زَ، بَ: منطقات، هَ: منطقیات،



دِقَاق<sup>(۱)</sup> را بر مُرْهَفَاتِ عِتَاق<sup>(۲)</sup> برگزید، از صُراحی خون صُراح جوشید  
و ایشان را پنداشتند، از رگ چنگ ناله زاری آمدیم و زیری خواندند،  
هان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از  
جوشن قبا و از خود افسر کرده آبکار و عُونِ حرب و قتال را عوض  
آبکار و عُونِ رَبَّاتِ الْحِجَال گرفته اکنون بر خلاف معهود بزم بر رزم  
برگزید، زخم ایام را مرهم از مُدام کرده، نیش دشمن کاهی را از نوش دوستکای<sup>(۳)</sup>  
فراموش کرده، طَرَبِ آوَنار بر طَلَبِ آوَنار ترجیح نهاده، کُمِیتِ عَنیقِ بر  
کُمِیتِ عَنیقِ<sup>(۴)</sup> اختیار کرده و یکی راست درین حال

شاهان می گران چه برخواهد خاست

وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستان<sup>(۵)</sup> شبان بچکان طوارق  
حدثان بزداند و در نیم شبی که<sup>(۶)</sup> محلّ سلطانِ عقلِ مرحلِ شیطانِ جهل  
گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شده و مراکبِ آرای<sup>(۷)</sup>  
جهان آرای مُلْجَمِ بلجامِ هوای نفسانی گشته و سکر از تدبّر و تدبیر امیر  
و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فروگرفته جمله مردان و

(۱) کدا فی ز، آب د: رفاق، ج: زفاق، ه: وفاق، - مُبْطَنَات جمع  
مُبطَّنه است یعنی زن میان باریک و دِقَاق هم (بر فرض صحت نسخه) جمع دَقِیق است  
که مصنّف قبلاً بهمان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دَقِیق بمعنی باریک اگر مطلق  
و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول  
بدین معنی خَبِیص و ضامِر و مُبْطَن استعمال کند، (۲) مُرْهَفَات

یعنی اسبان لاغر میان و عِتَاق یعنی اسبان نجیب و کریم الأصل،

(۳) دوستکای شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان)، (۴) کُمِیت

اوّل بمعنی شراب است و ثانی بمعنی اسب سرخ رنگ (گهر) و عَنیقِ اوّل بمعنی کهنه و  
قدیمی است و ثانی بمعنی نجیب و اصیل، (۵) ب د: آبستان، آ: اسنان،

ج: بسان، (۶) آ ج د این «که» را ندارند، (۷) جمع رأی،



اکثر مردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنکه  
چو يك بهره از تیره شب درگذشت \* شباهنگ بر چرخ گردان بگشت  
لشکر تار مردان کار و بؤس و باس بر سر قوی فارغ از طلايه و پاس  
رسیدند مقدم ایشان نایماس<sup>(۱)</sup> و عجب آن بود که چون قآن جورماغون<sup>(۲)</sup> را  
بدفع سلطان نامزد می فرمود و امرا معین روی بنایماس<sup>(۳)</sup> آورد و فرمود  
که از میان همه کار سلطان بدست تو مکفی شود و همچنان بود، و از  
حزم و تیقظ بر آن که آن جماعت نیز در ترقب و تحفظ باشند بی قیل  
و قال مانند دیب نمل در آمدند اورخان<sup>(۴)</sup> از وصول ایشان با خبر  
شد حالی ببالین سلطان رفت و او در خواب اول شب فارغ از آنکه  
اع، إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَسْحَارًا،

f. 108a وَ نَوْمٌ أَرَى فِيهِ خَيَالَ مَسْرَفَةٍ \* أَلَدُّ جَنَى مِنْ يَقْظَةٍ تَجْلِبُ أَلْوَسَنُ  
چون بتکلیف از رقبت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست  
و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و  
مرکب رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کمان امکان بر کار  
۱۵ شده بود بهدف مقصود نارسیده در کار شکست و میان او و سلامت  
بلا حایل شده و بمنزل شر نازل شدست پیش از وصول بشام مهمان  
بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل ترحال در حال کمر بست اما  
این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر<sup>(۵)</sup> خمار شکن تدبیر آبی سرد  
خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری<sup>(۶)</sup> در باقی کند و

(۱) کذا فی ب، آ: نایماس، ه: نایماس، د: یایماس، ج ز: نایماس،  
(۲) ج: جورماغون، د: جورماغون، (۳) کذا فی ب، آ: نایماس،  
ه: نایماس، ج: نایماس، د: به یایماس، ز: نایماس، (۴) کذا فی  
ب د، آ: اربرخان، ج: بورخان ه: توترخان، ز: بورخان، نسوی اصل  
نسخه پاریس ص ۲۲۱ مطابق متن مطبوع ص ۲۴۲-۲۴۴ پنج شش مرتبه: ارخان،  
جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۲ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن، (۵) ج  
«بر» را ندارد، (۶) کذا فی آ د ه ز، ب: کرم سردی، ج: گرم و سرد،



با دلی چون کوره آهنگران در تفسیدن و چشمن چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد بلك زرع اقبال را بدرود،

لَوْ أَغْمَضْتُ مُقَلَّةَ اللَّيَالِي . عَنَّا زَمَانًا فَتَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت خوش بادا \* دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندك فوجی روان شد اور<sup>(۱)</sup> خان را فرمود تا چندانك

سبقتی گیرد علم را از جای نخباند<sup>(۲)</sup> و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت

طرفة العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول برآنك او سلطانست

چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عُنَاب بر آعُنَاب روان

۱۰ چون دانستند که پای از دست داده اند و پی گرفته باز گشتند و بینگاه

آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه

ذُباب و لقمه ذئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغ خیلای هربك

بیضه نهاده بود ار فرخ فرخ بی ادراك بیضه الدیک شد<sup>(۳)</sup>، و هر امانی

که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیاة بدندان فنا

۱۵ چاك، پیش ازین اگر در رفعت بنات النعش بودند اکنون باری ابناء

النعش شده اند و خاک و خاشاك را<sup>(۴)</sup> فرش،

برین گونه گردد همی چرخ پیر \* گهی چون کمانست و گاهی چو تیر

گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر \* بدین سان بود چرخ گردنده دهر<sup>(۵)</sup>

و سلطان مرحوم از استیفای تمنی محروم

۲۰ با دلی از ستم و غصه گیتی بدو نیم \* بیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم

(۱) کذا فی بَدَزَ، آ: اربر، ج: نور، ه: توتر، (۲) ز: نخبانند،

آ: بجنانند، د: بجناند، (۳) یعنی از روی جوجه فرخ برخاسته در پی

بدست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بَيْضَةُ الْعُفْرِ هِيَ بَيْضَةُ الدَّيْكِ بَيْضُهَا

فِي عَمْرِهِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ قَبْلَ انْتِهَا هُوَ كَقَوْلِهِمْ بَيْضُ الْأُنُوقِ فَهُوَ مَثَلٌ لِّمَا لَا يَكُونُ»

(لسان باخضر) (۴) آ ب ج ه ز «را» را ندارند، (۵) ج ه ز این بیت را

ندارند،



روی در راه نهاد، وفای دنیا برین نط بُود جفای آن توانست که چون باشد، دام حبایل را جهان نام نهاده‌اند و شبك غوایل را زمان چنانك مركز غموم را دل گفته‌اند و محل<sup>(۱)</sup> اندیشه‌ها را جان،  
ای گشته وجود من همه یکتا تو \* آن<sup>(۲)</sup> غم کسک بس<sup>(۳)</sup> منم ندانم یا تو  
غم حلقه دل گرفت دل گفت درآی \* بیگانگی نیست تو مائی ما تو

نه برآیم که کشد هیچ زمن \* آنچ بر ما ز صروف زمنست  
دور آسایش و آرامش نیست \* موسم آفت و دور فتنست  
يك جهان پر شر و شورست از آنك \* دولت شاه جهان ممنحنست  
ای جوانمرد بدان کین شر و شور \* همه سوز دل يك پیر زنست

۱۰ وَ مِنْ عَجَبٍ بُفَنِي<sup>(۴)</sup> اَلْتَّعَجُّبَ اَنَّا . نُحِيلُ ذُنُوبَ اَلْحَادِثَاتِ عَلَيَّ اَلزَّمَنِ  
وَ نُنْحِي عَلَيْهِ بِالْمَلَامِ وَ عِنْدَهُ . كِعَامٌ عَلَيَّ فِيهِ وَ لَوْ رُزِقَ اَللِّسَنُ  
وَ هَلْ هُوَ اِلَّا كَاَبْنِ اَدَمَ عَاجِلًا<sup>(۵)</sup> . وَ كُلُّ بِاَسْبَابِ اَلْمَنِيَةِ مُرْتَمٍ

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکهستان [آمد]  
آمد شبانه در موضعی که نزول کرد گردان طمع در استلاب لباس او  
۱۵ کردند<sup>(۶)</sup> و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و  
چه صید را شکار، و این عجب نیست هر کجا هائی است در چنگال جفدی

(۱) کذا فی آج، بَدَدَه ز: محمل، (۲) د: این، (۳) کذا فی  
آب دَر (پس - ظ؟)، ج این بیت را ندارد، ه اصل ریاعی را ندارد،  
(۴) کذا فی ج ه، آ ز: یعنی، د: یعنی، ب: نهی، (۵) کذا فی جمیع

النسخ (؟)، - قائل این ابیات معلوم نشد و قریب یقین است که دوبیت مذکور در  
ص ۱۸۶، ۱۸۸ از بقیه همین ابیات است، (۶) در حاشیه ج در این موضع

نوشته: - «و سلطان تحقیق بر دست گردان شهید شد چرا که چون سلطان را شهید  
میکند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و انايك  
مظفر الدین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد  
سلطان همان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند  
چو شاهن باز ماند از پریدن \* ز گنجشک لکت (کذا) باید کشیدن»



متهنست و هر کجا شیری از پیگار کلبی ممنحن، و استنباط این از آنست که آن جماعت جامهٔ او را پوشید بشهر آمدانند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد<sup>(۱)</sup> بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قوی میگویند جامهای دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقه حرقه<sup>(۲)</sup> نصوف می کرد<sup>(۳)</sup> و در بلاد و عباد طواف می کرد<sup>(۴)</sup>، فی الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریح زخم این جهان بی رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده اند بخاصه در عراق شرف الدین علی<sup>(۵)</sup> طبرشی<sup>(۶)</sup> که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهر سنهٔ ثلث و ثلثین<sup>(۷)</sup> و ستماه در اسپدار<sup>(۸)</sup> شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع گشت در عهد جنتهور<sup>(۹)</sup> امرای مغول جمعی که سلطان را دید و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند، و در سنهٔ اثنین و خمسین و ستماه جماعتی از تجار بکنار

(۱) کذا فی آب ه، ز: آمد، د: آید، ج بیاض بجای این کلمه،  
 (۲) کذا فی آب، ج د ه ز کلمه «حرقه» را ندارند، (۳) کذا فی آ بتکرار «می کرد»، - ب: می کرد، کرد، ر: می کردند، می کرد، ج: می گشت، می کرد، ه: می گردد، می کند، د موضع اول را ندارد و دوّم: می کرد، (۴) کذا فی ب د، آ ج ه ز ندارند، (۵) کذا فی آ ج ز (= تفرشی)، نسوی ص ۱۲۰: «شرف الدین علی التفرشی وزیر السلطان بالعراق کان ... من رؤساء تفرش و هی کوره من کور العراق»، ب د ه: طبرسی، (۶) کذا فی آب ج ز، د: سنین، و این غلط صریح است، ه بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۶۲۲ (یا) ۶۲۴، - رجوع کنید به مقدمهٔ مصحح ج ا ص ف ه ح ۶، (۷) ج د ه اسپدار، آ: اسپدار، ب: استدار، ز: اسپدار، رجوع بسابق ص ۱۱۵، (۸) کذا فی آ ج، ه: جین نور، ب: حنتهور، د: جنهور، ز: حنتهور،



آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی بانانرا گفته بود که من سلطان جلال الدین ام<sup>(۱)</sup> اورا گرفته از آن حال تقصص کردند بر قول خود اصرار نمود تا اورا بکشند و الجنون فنون، القصه بطولها آن اراجیف و اخبار گردی نکرد<sup>(۲)</sup> کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ،

### ذکر یمین<sup>(۳)</sup> مَلِك و اغراق<sup>(۴)</sup> و عاقبت کار ایشان،

چون سلطان محمد از کنار آب بهزیمت برفت یمین<sup>(۵)</sup> ملك که مقطع هرات بود بهرات رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمد علی

- (۱) کذا هو مکبوب بعینه فی آ، (۲) یعنی نفی نکرد، رجوع بص ۵۹ س ۸،  
 (۳) آ ۵: یمین، ج: یمین الدین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، د: یمین،  
 ب: باصلاح جدید: امین، — چنانکه در ص ۱۴۷ ح ۱ گذشت مؤرخین از این شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده اند، خود جوینی اورا غالباً (ص ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۴۰)  
 امین مَلِك و گاه امین الدین مَلِك (ص ۱۳۸، ۱۳۹) می نامد و در این فصل همه جا  
 از او بیمین مَلِك تعبیر می نماید، نسوی ص ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ همه جا  
 اورا امین مَلِك می نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹ مَلِك خان، و طبقات ناصری  
 ص ۲۴۷-۲۴۹ مَلِك خان و مَلِك خان هرات، و رشید الدین طبع برزین ج ۲  
 ص ۱۲۶ خان مَلِك، وی رئیس قبایل اترک فغلی (ص ۱۳۹) و خال زاده سلطان  
 جلال الدین (نسوی ص ۷۴) و دختر وی در حباله سلطان بود (ص ۱۳۵ و نسوی  
 ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوض بود  
 و بعد از او بخدمت سلطان جلال الدین متصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید  
 (متن یمین جا و نسوی ص ۷۴) و بالأخره در وقت عبور سلطان جلال الدین از آب  
 سند در حدود سنه ۶۱۸ (ج ۱ ص ۱۰۸) در پرشاور بدست لشکر مغول کشته شد  
 (ص ۱۴۰-۱۴۱)، (۴) کذا فی آ، ب بخط جدید قبل از اغراق افزوده:  
 ملك سيف الدين، ج: سيف الدين اغراق، ه: اغراق ملك، د: ملك اعراق  
 ز: عراق، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سيف الدين بغراق (= بغراق)  
 الخلیج»، و در طبع هوداس ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹:  
 «سيف الدين بغراق (ظ = بغراق) من الأتراك الخلیج»، (۵) ب باصلاح  
 جدید: امین،



خرپوست<sup>(۱)</sup> غوری از قبل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، بین  
 ملک بدو سه منزل از غزنه بسوره<sup>(۲)</sup> فرو آمد و رسول بدو فرستاد که  
 ما را علفخوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منہزم بعراق رفت و نثار  
 بخراسان در آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین  
 وقت شمس الملک شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال الدین بود  
 هم بغزنه بود و صلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کوتوال بود بر قلعه  
 و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خرپوست و امرای او بحواب بین ملک  
 گفتند ما مردی غوری ایم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان  
 هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه  
 پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردد کرد بفیصل<sup>(۳)</sup> نرسید و  
 غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر  
 قصد خرپوست اتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل  
 دارند بین ملک را که خویش سلطانست در ملک غزنه راه نمی دهند، و  
 تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند،  
 شمس الملک و صلاح الدین کوتوال<sup>(۴)</sup> بر قصد محمد خرپوست ستن  
 گشتند و او را در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدین نسائی خرپوست را  
 بکارد زد و بکشت و شمس الملک<sup>(۵)</sup> و صلاح الدین چون او را بکشتند  
 پیش از آنکه لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه  
 ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از دو سه روز بین ملک

(۱) کذا فی ۵، د: خرپوست، ب: حربوست، آج: حربوست، ز:  
 حربوست، نسوی ص ۷۹: اختیار الدین حربوست، طبقات ناصری ص ۲۴۷:  
 ملک اختیار الدین محمد بن علی حربوست غوری، (۲) کذا فی آج (?)،  
 ز: بسرده، ب: بسره، د: بر سره، ه: بر سر راه، (۳) آ: بفصل،  
 (۴) کذا فی د ه، آب ز افزوده اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً  
 چه شمس الملک از سرخس بود ارجوع بچند سطر پیش، ج: که از نسا بودند،  
 (۵) آب د: شمس الدین،



بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکچندی خبر آمد که چنگز خان بطالقان  
 بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلب یمین<sup>(۱)</sup> مَلِك  
 آمدند، یمین<sup>(۱)</sup> مَلِك لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون  
 مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند  
 و یمین<sup>(۱)</sup> مَلِك بر عقب ایشان می‌رفت تا بُسْت و تکیناباد<sup>(۲)</sup> از آنجا  
 مغولان بر سمت هرات و خراسان برفتند و یمین مَلِك از راه قُصدار<sup>(۳)</sup>  
 بسوستان<sup>(۴)</sup> رفت و شمس الملک را با خود برده بود در قلعه کجوران<sup>(۵)</sup>  
 بُسْت و تکیناباد<sup>(۶)</sup> محبوس کرد و صلاح الدین را در قلعه غزنه بگذاشت،  
 غزنویان<sup>(۷)</sup> بعد از غیبت یمین مَلِك خروج کردند و صلاح الدین را بکشتند  
 ۱۰ و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضی المَلِك و عمده<sup>(۸)</sup> المَلِك که دو برادر  
 بودند از ترمذ حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه  
 بر رضی المَلِك مقرر داشتند، خلج و ترکمان بی حدّ از خراسان و ماوراء

- (۱) د: امین، (۲) کذا فی ه، ب: تکیاباد، د: تکاباد،  
 آ: تکاباد، ج: مکاباد، ز: کیناباد، — تکیناباد (تکین آباد) که تکاباد  
 مخفّفاً نیز گویند شهری بوده است از اعظم بلاد بُسْت (= گرمسیر — باقوت)  
 واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیه تقریباً در ۱۶ فرسخی در  
 جنوب شرقی قندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویّه و غوریّه بسیار می‌آید  
 و در احسن التقاسیم مقدسی نام این شهر «بکر آباد» مسطور است و معلوم نشد که  
 بکر آباد آیا تصحیف تکین آباد است یا تسمیه دیگری است همان شهر را و از باقوت  
 ذکر این شهر بکلی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۲۸، ۱۱۵ و  
 غیرها، و لباب الألباب ج ۱ ص ۳۰۰، و ابن الأثیر ج ۹ ص ۲۸۲، ج ۱۲  
 ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر تکیاباد طبع شده است، و آثار البلاد ص ۵۲،  
 و اصطخری ص ۲۵۰، و ابن حوقل ص ۴۰۵، (۳) ب: قصدار، د: قصد،  
 (۴) کذا فی آ ب ج، ه: بسوستان، د: بستوسان، ز: بشوستان،  
 (۵) کذا فی ج د، آ ب: کجوران، ه: کجواران، ز: کجوران، (۶) ب:  
 تکاباد، آ: تکاباد، ج: مکاباد، ه: میکاباد، ز: کیناباد، د ندارد،  
 (۷) کذا فی د ه یعنی اهالی غزنه ظاهراً، آ: غرنان، ب: ز: غرنان، ج:  
 غوریان، (۸) ز: عمده،



النهر بهم افتاده بودند و مجتمع پیرشاور<sup>(۱)</sup> و سرخیل ایشان سیف الدین اغراق<sup>(۲)</sup> ملک بود رضی الملك را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلط گردد لشکر برگرفت و بقصد ایشان پیرشاور<sup>(۳)</sup> رفت ترکمانان و خلج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند، برادرش عمده<sup>(۴)</sup> الملك در غزنه حاکم بود اعظم ملک که پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر<sup>(۵)</sup> که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بر ایشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمده<sup>(۶)</sup> الملك را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده منجیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملك که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران<sup>(۷)</sup> رسید او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدین داد و بعد از يك هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمّل و اسباب سلطنت برپا کرد، مین ملک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بنهجیل (1099) بخدمت سلطان آمد، اغراق ملک با حشم خلج و ترکمانان از پیرشاور<sup>(۸)</sup> هم بخدمت سلطان آمد، اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتب گشتند تا شست<sup>(۹)</sup> هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال الدین با این لشکرها پیروان<sup>(۱۰)</sup> رفت که

(۱) کذا فی ه، آ: پیرشاور، ج: بیرساور، ز: بیرساور، ب: پیرساوور، د ندارد، - رجوع بص ۱۴۰ ح ۸، (۲) کذا فی ج د ه، آ ب ز: اغراق، (۳) کذا فی ه، ج: پیرشاور، آ: بیرساور، ب: پیرشاور، ز: بیرسا، د: بیرون (کذا)، (۴) ز: عمده، (۵) ب: سیر، (۶) ز: عماد، (۷) کذا فی آ ب ج، ز: کجوران، ه: کجوران، د اصل جمله را ندارد، (۸) ب: پیرشاور، ج: پیرشاور، آ: پیرشاور، د ه ز ندارند، (۹) کذا فی آ، ج ندارد، باقی نسخ: شصت، (۱۰) ج د: پیروان، آ:



سرحد بامیان<sup>(۱)</sup> است و راههای بسیار آنجا کشد تا از احوال بر خبر  
 باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند  
 بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی تا ناگاه مردم  
 خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هرکرا  
 در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از يك روز مقام قلاوز گرفته  
 بر عقب سلطان پیروان<sup>(۲)</sup> رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان  
 غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگر خان رفتند بطالقان، چون سلطان  
 مظفر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکان و غوریان را بر سر مقاسمت  
 اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد  
 ۱۰ اغراق ملک<sup>(۳)</sup> و اعظم ملک با تمامت خلج و ترکان و غوری برگشتند و  
 بر راه پرشاور<sup>(۴)</sup> رفتند و سلطان با لشکر ترك و خوارزمی که با او  
 ماندند روی بغزنه نهادند<sup>(۵)</sup>، اغراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء  
 خلج و ترکان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار<sup>(۶)</sup> رفتند که  
 اقطاع اعظم ملک بود اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها  
 ۱۵ کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار<sup>(۷)</sup> که امیری از خلج بود  
 و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک کراهیت و  
 عداوت بود اغراق ملک با بیست هزار مرد روی پرشاور<sup>(۸)</sup> نهاد و  
 نوح جاندار<sup>(۹)</sup> بیکرهار<sup>(۱۰)</sup> بعلفخوار بایستاد، چون سیف الدین اغراق ملک

پیروان، ب: پیروان، ه: ز: پیرون، - رجوع بص ۱۴۶ ح ۲، (۱) آ: د:

نامیان، ب: تامیان، ز: باسان، (۲) آ: پیروان، ب: پیروان،

ج: پیرون، د: ه: پیرون، ز: ندارد، (۳) ج: افزوده: و شیر ملک،

(۴) کذا فی ه، آ: پرشاور، ب: برشاوور، ج: برشاوور، ز: برساور،

د: برساور، (۵) ج: د: ز: نهاد، (۶) کذا فی ب، آ: بیکرهار،

د: ه: بیکرهار ج: سکرهار، ز: سکرها، (۷) ز: جهاندار، (۸) کذا

فی ه، ب: برشاوور، آ: پرشاور، د: ز: برساور، ج: اصل جمله را ندارد،

(۹) ز: جهاندار، (۱۰) کذا فی ب، آ: بیکرهار، ز: سکرهار، ه:

بیکرهار، د: به تکبار، ج: اصل جمله را ندارد،



يك منزل از بکرهار<sup>(۱)</sup> رفته بود باعظم ملك كس فرستاد كه میان من و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار<sup>(۲)</sup> را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت ده و مگذار كه آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشكرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بآید آرد و سیف الدین اغراق استقبال او كرد و او را بمجلس شراب با خود بنشاند اعظم ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفع می‌كرد و اغراق ملك ابا می‌نمود سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست و با سواری صد روی بلشكرگاه نوح نهاد نوح پنداشت كه بدلداری او می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت كرد اغراق ملك مست بود شمشیر بكشید تا بر نوح زند لشكر نوح در حال او را بگرفتند و پاره پاره كردند چون خبر او بلشكرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود كه اعظم ملك كرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملك را بهلاكت داد بدین ظن اعظم ملك را فرو گرفتند و بكشتند و لشكر اغراق ملك بر لشكرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بكشتند در جمله از هر دو جانب بسیار كشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ كردند و مبالغ كشته آمدند، و هم در آن نزدك<sup>(۳)</sup> تكاجك<sup>(۴)</sup> و سید علاء الملك قندز<sup>(۵)</sup> بفرمان چنگر خان<sup>(۶)</sup> بسر ایشان<sup>(۷)</sup> رسیدند تكاجك<sup>(۸)</sup> امیر لشكر مغول بود و علاء الملك سرخیل چريك پیاده و بقایای آن

(۱) كذا فی آب، ج: مكرهار، ز: سكرهار، ه: تسكرهار، د: تكبار،  
 (۲) ز: جهاندار، (۳) ج ز: نزدیکی، (۴) كذا فی ه، آ: تكاجك،  
 ب ج د ز: بكاجك، (۵) كذا فی د (?)، آ: قدر، ب: قدر (یا) قندز،  
 ز: قندر، ه: حیدر، ج: و بذر، (۶-۷) كذا فی ب ه د، ز: بر  
 سر ایشان، آ: برای شارب (?)، ج: برای ساب، (۷) كذا فی ه،  
 آ ج: تكاجك، د ز: بكاجك، ب: بكاحك،



لشکرهای خلج و ترکان و غوری<sup>(۱)</sup> را نیست کردند، فی الجمله آن بیست سی هزار<sup>(۲)</sup> خلج و ترکان و غوری<sup>(۳)</sup> بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال الدین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگر خانی و ازیشان اثر نماند،

### ذکر والده سلطان ترکان خاتون،

اصل او<sup>(۴)</sup> قبایل اترک اند<sup>(۵)</sup> که ایشان را قنقلی<sup>(۶)</sup> خوانند و ترکان<sup>(۷)</sup> بسبب انتهای نسبت جانب ترکان<sup>(۸)</sup> رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجیبیان<sup>(۹)</sup> خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بخصنها تخصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتک و ناپاکی ایشان دولت سلطانرا سبب انقلاع بودند،

قَوْمٌ تَرَى الصَّلَواتِ الْخَمْسَ نَافِلَةً . وَ تَسْجِلُ دَمَ الْحُجَّاجِ فِي الْحَرَمِ<sup>(۱۰)</sup>  
و ترکان خاتونرا درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ<sup>(۱۱)</sup> و ترکانرا مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیمرا واسطه او شد که منقلع<sup>(۱۲)</sup> گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب<sup>(۱۳)</sup> آن ملک را بر سیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت

(۱-۱) این جمله از آج د بکلی ساقط است، (۲) کذا فی ب، هـ ر: آن سی

هزار، (۳-۲) ب باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اترک است،

(۴) کذا فی ج هـ، ب: قنقلی، ز: قیقلی، د: فیقلی، (۵) کذا فی

ب ج د هـ ز، آ: ترکان، هـ افزوده: خاتون، (۶) جمع تُرک،

(۷) کذا فی ب ج د هـ ز، آ: اعجیبیان، (۸) من قصیده المثنوی مطلعها:

صَيِّفُ الْمَ بَرَأْسِي غَيْرَ مُخْتَشِمِ الْخ، و اصل بیت المثنوی: شیخ بری الصلوات

الخمس الخ، (۹) آ ب هـ: مستقلع، (۱۰) ب باصلاح جدید: اصحار،



اغیار و چشمه حکم بی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا  
مکافات کند و در عقی خود جزا و سزا او داند،

هرچه کنی عالم کافر ستیز، بر تو نویسد بقللهای تیز

چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم  
فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بمحسون آن  
تخصن کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که  
بوادگان او بودند و حرملها را با خویشان برد و لشکرها را با اعیان خانان  
در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سیل  
بوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را بچگون انداختند الا قوی را که نه  
در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران  
شدند<sup>(۱)</sup> از راه دهستان و ناصر الدین وزیر در خدمت ایشان بود، چون  
سلطان مازندران رسید ترکان را با حرملها بقلاع لارجان<sup>(۲)</sup> و ابلال<sup>(۳)</sup>  
فرستاد، و سبتای<sup>(۴)</sup> بر عقب سلطان مازندران رسید بمحاصره قلاع مذکور  
لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود  
که قلعه ابلال<sup>(۵)</sup> را بذخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب  
سکان قلعه را از ادخار آب حیاض مستغنی داشته‌اند و سحاب بگریه خود  
دهان اهالی آنرا خندان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز  
برخاست و چون دولت از ایشان باز ایستاد،

سلطان کسی بود که ز پیلان آب کش

میدان خاک را ز هوا بچشد آب خوش

۲۰

(۱) ج د ز: شد، (۲) کذا فی آج ده ز، ب: لارجان، (۳) کذا فی ب  
و کذا فی تاریخ التوسی اصل نسخه باریس ص ۵۴ و طبع هوداس ص ۶۰: «و هی من  
امهات قلاع مازندران»، ج: ابلال، آ: ابلا، ده ز ندارند، نسخ طبقات  
ناصری: «قلعه لال طبرستان»، (۴) کذا فی آ، ب ج ده ز: سبتای، د: سبتای،  
(۵) کذا فی ه، آ: ابلال، ج ز: ابلال، ب: ابلا، د ندارد.



تا در مدت ده پانزده روز آب نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر  
 حرما و ناصر الدین وزیر بشیب آمدند هان ساعت که ایشان پای  
 قلعه رسیدند روز از ترش روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ در میغ  
 بست و دست بگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم  
 پس مرگ ما<sup>(۱)</sup> چه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرما  
 و ناصر الدین بطالقان بخدمت چنگر خان بردند در شهر سنه ثمان عشره  
 و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدین را سیاست کردند و آنج  
 پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنج  
 عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان بهم بودند چنگر  
 خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر مُلک و سلطان نوحه کردند،  
 چون جلال الدین سلطان<sup>(۲)</sup> بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف  
 کردند، ترکان خاتون را بقراقورم<sup>(۳)</sup> فرستادند چند سال در نا کاهی بسر  
 آورد و در شهر سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد<sup>(۴)</sup>، و آنج دختران  
 بودند دو دخترا بجفتای داد يك دخترا جفتای بسرتی مخصوص  
 ۱۰ کرد و دیگر دخترا بوزیر خود قطب الدین حبش عید داد و از آنج  
 نصیب اردوی دیگر افتاده بود يك دخترا بعید حاجب دادند، و بعد  
 ازین حالت از حرماهای سلطان جلال الدین که جورماغون<sup>(۵)</sup> بگرفت از<sup>(۶)</sup>

(۱) آ: من، (۲) کذا فی آب، ج د ه ز: سلطان جلال الدین،

(۳) کذا فی آد، ب ه ز: بقراقورم، ج: بقوراقوروم، (۴) در حاشیه

ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم: و از سبب بد بختی این عورت نسل  
 شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمشیر ممتازند خاصه سلطان جلال  
 الدین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رسم جمشید مشهورتر است  
 بجملگی بر افتادند تا که در وقت رفتن هلاکو ببغداد از جمله ذکور ایشان يك تن مانده  
 بود که بیکبار بر افتادند این بد بخت ترکان مادر سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه فسق  
 و فجور داشت و خون چندین بی گناه میربخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان»،

(۵) ج ز: جورماغون، ه: جورماغون، د: جورماغون، (۶) ج «از» را ندارد،



[illegible]

ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهای او در اسر لشکر مغول

مجله کتابخانه در انواع التواضع از قلم و قلم از قلم (قلم از قلم)

(Suppl. pers. 1113, f. 84<sup>n</sup>)

(To face p. 200)



Title Mantathab-nl-Lughát-i

Author Shahi Jahani

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K 91 M

[illegible]



جلال الدین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می‌گفتند بخدمت قان فرستاد قان فرمود تا در اردو دخترا تربیت می‌کردند تا بوقت آنک پادشاه زاده جهان هولاکو متوجه مالک غری شد منکو<sup>(۱)</sup> قان فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز تمام پسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سنه خمس و خمسین و ستمایه بود،

### ذکر احوال سلطان غیاث الدین،

نام او پیر شاه<sup>(۲)</sup> بود و ملک کرمان نامزد او اما الْعَبْدُ بِدِيرِ وَاللّٰهُ يَقْدِرُ بوقت آنک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرما را با قلعه قارون<sup>(۳)</sup> فرستاد و سلطان غیاث الدین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت

(۱) کذا فی آ، ه: مونک کا، ب د ج ز: موبلکا، (۲) ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسه نسخ قدیمه جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب یقین میشود که صواب در آن «پیر شاه» است بضبط متن حاضر، - ب ه ز: پیر شاه (= پیر شاه)، ج: پیر شاه، آ: پیر شاه، د: پیر شاه، و در تاریخ نسوی اصل نسخه وحید پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد پیر شاه بدون نقطه (در کلمه اول) نوشته شده است مگر در يك موضع (ص ۹۶) که پیر شاه دارد، و در طبع هوداس همه جا: پیر شاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گریه غالباً: پیر شاه (= پیر شاه)، دُسن d'Ohsson مؤلف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱ ص ۱۹۴ این کلمه را تیز شاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامه نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع التواریخ و وصاف نام این شاهزاده را گویا بهمان علت مشکوکیست ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده‌اند بل فقط بلفظ «غیاث الدین» اکتفا نموده‌اند،

(۲) کذا فی جمیع النسخ، رجوع بص ۱۱۲ ح ۱،



شد و لشکر مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع الدین ابو القاسم که مفردی<sup>(۱)</sup> بود از جمله ملک زوزن موسوم بکوتوالی حصار و قلعه جواشیر<sup>(۲)</sup> بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و f. 111a نرها پیش فرستاد بعد از آنکه این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من هان بنده قدیم ام که از فرمان شما اینجا نشسته ام، سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحی نمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت و بعراق آمد از هر جایی سواد<sup>(۳)</sup> مردان و شُذَّاز<sup>(۴)</sup> امرا که مخفی بودند برو جمع شدند ۱۰ و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد انابک سعد کردند و بجانب او تاختن<sup>(۵)</sup> انابک در موضعی بود که آنرا دینه<sup>(۶)</sup> می‌خوانند از معرفت<sup>(۷)</sup> او بچست و لشکر او چون رسیدند چهار پای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او<sup>(۸)</sup> تاج الدین کریم الشرق مقاتلی افتاد خشم گرفت و با حشم ۱۵ خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنه<sup>(۹)</sup> تسع عشرة و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد انابک شهر را خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ما که با مظفر الدین وجه السبع مقاتلی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون

(۱) مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم میشود یعنی نوکر و ملازم و نحو آن است، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: کواشیر، ز: لواشیر، (۳) کذا فی آ ب ز، د: شواد، ه: سوار، ج ندارد، (۴) آب د ه ز: سداد، ج: شراد، - تصحیح قیاسی، (۵) ب ج ه افزوده‌اند: بردند، ز افزوده: آوردند، د اصل جمله را ندارد، (۶) کذا فی د (?)، ب: دینه فی، ه: دینه، ز: ذینه، آ: دسه (کذا)، ج: دست (کذا)، (۷) کذا فی د ه ز، ب باصلاح جدید: مضرت، آ: مغرب، ج: معرس، (۸) یعنی وزیر غیاث الدین (نسوی ص ۱۴۳)، (۹) ج «سنه» را ندارد،



فصل زمستان بود در ری عزیمت اقامت کردند، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه در میان رمه آهوافتد برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد اورا امین کرد و بامدادرا امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکه عقلی عنان گیر ایشان بودست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمو رتبت اختصاص یافتند و قوی که نه بر جاده<sup>(۱)</sup> بودند و تهییج فتن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او بماند اورا بنظر شفقت برادری می نگرست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب ۱۰ سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت<sup>(۲)</sup> رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد<sup>(۳)</sup> مرا بخویشتن راه داده و ملک نصرت از خواص ندمای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنها می گفتی بر سبیل مطایبه غیاث الدین را گفت که ۱۵ سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملک را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانه ملک نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیایی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت کرد چنانکه ۲۰ رسم باشد ملک نصرت اورا برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدین دست بکارد زد و میان هردو کتف او بردرید

(۱) افزوده: مستقیم، (۲) «نصرة الدین محمد بن الحسین بن خرمیل» (نسوی

ص ۱۴۰)، (۳) یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۲۰۲ ح ۱،



فریاد برآمد که ملک را بکشند از بامها خشت و کلوخ پَران شد غیاث  
 الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت و سلطان جلال  
 الدّین را ازین حالت در حال اعلام کردند بامداد بخود بعیادت او آمد  
 f. 111b و فرمود که جراحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در  
 گذشته بود چون کارد از استخوان يك دو روز را جان تسلیم کرد سلطان  
 جلال الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و  
 ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث  
 الدّین از خجالت این حرکت نا لایق از خدمت برادر يك هفته تقاعد  
 نمود و بعدما که سلطان جلال الدّین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر  
 آوردند و بر زفان امرا بازخواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران  
 حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و  
 حیا سر در پیش افکند و زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند  
 برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر چون نایبال<sup>(۱)</sup>  
 بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدّین لشکر بیرون کشید او با خواص  
 ۱۵ لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه  
 سبب کودکی و دل شکستگی سلطان بود چون بنزدیک خُسران خود  
 هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسران از خوف  
 خُسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند  
 که او را از آنجا<sup>(۲)</sup> بفرستادند مادر و امرا در نستر بگذاشت<sup>(۳)</sup> خلیفه  
 ۲۰ او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه آلهوت شد و یکچندی آنجا  
 بایستاد و علاء الدّین الموت مورد او را باجلال و تعظیم تقدیم نمود و  
 نزلهائی که لایق چنان پادشاه زاده افتد متواتر می داشت تا ناگاه احنیاط را

(۱) آ: مایبال، ه: تانال، ب: بایبال، ج: ناسال، د: مایبال، -

رجوع بص ۱۶۸، (۲) د افزوده: ببغداد،

(۳) ج افزوده: و متوجه حدود بغداد شد،



از آنجا کوچ کرد چنانک ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام  
 حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز  
 تأکید موافقی رفت و مبعاد کردند که در بیابان وَرکوه<sup>(۱)</sup> براق بخدمت  
 استقبال کند و سلطان غیاث الدین آنجا رسید باشد، بر مبعادی که بود  
 براق با سیچهار هزار مرد برسد و دو سه روز شرایط خدمت بجای  
 آورد و با سلطان جماعتی خواص که بودند پیانصد نمی کشیدند براق را  
 اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد از موضعی که جای  
 امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محلّ خدم و  
 خول او را هر یک بتزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره  
 خطاب بفرزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبه والدّه او رسول در راه کرد سلطان  
 چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برای مادر  
 تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن  
 درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای  
 زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف با تمام رسانید و  
 درین حالت روان فردوسی که برایجه از رواج فردوس مخصوص باد  
 درین معنی که گوئی صورت این حال راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد تهنی \* بگردد گیا جاے سرو سہی  
 و ابراد بیتی که ادیب ظریف فرید الدّین بیہقی راست در حقّ یکی کہ  
 بعد از شرف الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر

f. 112a دوخته است و لابق،

سر از جائی فرا کن تا بینی \* چه کندست<sup>(۲)</sup> این کہ بر جایست نشستست  
 چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از افریای براق دو کس

(۱) کذا فی آرز، بَدَد: ورکو، جَ: وررکوه، هَ: ابرقوبه، — مراد شهر ابرقوه

است «واهل فارس بسوئها وَرکوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت)،

(۲) جَ: کندست،



بنزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم اورا از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار، طیب طینت و پاکی جبّات اورا رخصت نداد که نقض مغایّات و موافق کند و قوّت ایمان که آیمان را بشکند و این کار را مهمل بماند،

همیشه بنری تن اندر مد \* بموضع در افکن در ابرو<sup>(۱)</sup> گره  
بنری چو حاصل نگردد مراد \* درشتی ز نری در آن حال به  
چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصّگیان غیاث الدین بود این معنی را در خلوتی با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هرکه تعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از يك دو هفته سلطان را رشته در گردن کردند تا خبه<sup>(۲)</sup> کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادره حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچهر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساک طاقست نتوانست عویل و زفیر بر آورد اورا نیز خبه<sup>(۳)</sup> کردند و برین منوال تمامت لشکر اورا در تنور بلا انداختند و پیمانهارا خلاف کردند و سوگندهارا باطل ۲. و خاک در چشم عهد زدند،

(۱) دَه: بر ابرو، بَجَز: بابر،

(۲) کذا فی جَز، دَ: خفه، بَ (باصلاح جدید): خفته، آ: حقه، ه: خنقه،

— ماده خَنَق در عربی بمعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمه «خنقه» بهیچ ضبطی باین معنی نیامده است ظاهراً،

(۳) کذا فی جَز، بَ (باصلاح جدید): دَ: خفه، ه: خنقه، آ: حقه،



رضوا بصفات<sup>(۱)</sup> ما عدموه جهلا . و حسن القول من حسن الفعل  
ای چرخ تا چند از شعوزه و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور  
تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لثمی را امیر هر کریمی  
گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی را از تخته<sup>(۲)</sup>  
مذلت بر تخت عزت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند  
بند برگیر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر  
و پای کشیده دار تا دار مقامگاه سرت نشود،

كَفَاكَ عَنِ الدُّنْيَا الدِّنْيَةُ مَخْبَرًا . عَلُوُّ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِهَا  
وَ أَنَّ رِجَالَ الْعِزِّ نَحْتَ مَدَاسِهَا . وَ أَنَّ عِيْدَ الْعُرِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

هر نیر که از شست قضا و قدر آید

۱۰

جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست

هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید

جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست

هر کس بدری در شود آخر چو شب آید

بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست

۱۵

آهی که برآرد ز سر سوز غریبی

در هاویه مانند آن آه شرر نیست

اشکی که بیاراند از دیده غریبی

آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست

هان تا نرنی طعنه تو در حال غریبان

f. 112b

کز سینه پر سوز غریبانت خبر نیست

(۱) کذا فی ب ج د ز، آ: بقات، - تصحیح مصراع اوّل این بیت برای راقم

حروف میسر نشد، (۲) کذا فی ه، ب: تخت، آ: بخت، د: بخت،

ج ز: خاک،



## ذکر سلطان رکن الدین<sup>(۱)</sup>

بوقت آنک سلطان محمد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن الدین را که غور سانجی<sup>(۲)</sup> نام او بود نامزد ملک عراق کرد اورا با اُهتبی و عُدّتی که لایق چنان ملک و چنان سلطانی باشد روان کرد و عماد

(۱) این عنوان از آه ساقط است بدون بیاض بجای آن، (۲) کذا واضحاً فی ه، ز: غور سانجی، آ: اعور ساسی، ب: اغور سایی، ج: اعور سایی، د: اغور سایی، در نسوی نسخهٔ وحید پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: غور سانجی (ص ۲۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه غور سانجی (ص ۲۶bis)، و یک مرتبه غور سانجی (ص ۱۰۲)، و یک مرتبه غور سانجی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس همه جا: غور سانجی، نسخ طبقات ناصری: غور شانی، غور سبستی، غور بشانستی، نسخ تاریخ گریک: غور سانجی، غور سانجی، غور سانجی، غوری سانجی، غور سانجی، غور سانجی، نسخ حبیب السیر: غور سانجی، غور سانجی، - ضبط نام این شاهزاده علی وجه التحقيق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدیده از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه میشود بحدی است که اعتماد از همه آنها برداشته میشود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسبیه برای این کلمه ذکر میکنند که برای متبحرین در لغات ترکیه راهی نشان میدهد و شاید از روی این وجه تسبیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخهٔ پاریس ص ۲۶bis = طبع هوداس ص ۲۶): «وکان سبب تسبیه غور سانجی (کذا) الله وُلد يوم وردت البشارة على السلطان بتملك الغور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخهٔ پاریس منهم فارسی ۱۸۲ ورق ۲۲۱b): «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت در شهر سنهٔ احدى و ستمایه اورا بدان سبب غور شانی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هرچند جدید ولی بالنسبه متن و مضبوط است یعنی نسخهٔ ه، و دیگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سامجی، سانشی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاهزاده را گویا بهمان ملاحظهٔ مشکوکیّت قراءت آن بکلی اغفال نموده و فقط بلفظ «رکن الدین» اکتفا کرده‌اند چون ابن الاثیر و صاحب جامع التواریخ و صاحب



الملك ساو<sup>(۱)</sup> را بر سبیل انابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون بری رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را که خادی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان قدرت و ابقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلات و هفوات همه عفو کرد و اقطاع و ولایت بر هر يك مقرر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بزدودند، تا بوقت آنکه خبر رسید که سلطان محمد منهزم از ما وراء النهر مراجعت کردست عماد الملك را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصگی معدود بکواشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجا ماند بودند بعدما که استنشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کردند ۱۰ چون بشناختند که سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند خزانه ملك زوزن را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شُذّا<sup>(۲)</sup> لشکر و پراگندگان امرا برو جمع شدند و قوّت گرفت

وصاف و صاحب روضة الصفا و غیرهم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی هر سه مشکوک است و قراءت هیچکدام علی وجه التحقيق معلوم نیست و هیچیک از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته اند و بعد از زوال دوات مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتی نام ایشانرا نیز مردم فراموش کردند و اکنون بضبط اسماء این سه برادر تقریباً یکی از الفاظ لا ینحلّ تاریخ شد است، (۱) ج: ساوجی، (۲) آج د: سداد، ب در اصل شداد بوده بعد نقطه شین را تراشیده اند، ه ز: سران — تصحیح قیاسی،



قاضی اصفهان نا امن گشت خویشتر<sup>(۱)</sup> کشید کرد و احتیاط و احتراز  
 می نمود سلطان رکن الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا  
 کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند با شارت  
 قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند قرب  
 هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن الدین نیز مبالغی را از اهل  
 شهر بکشتند بدین سبب رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو  
 ماه توقف نمود چون لشکر مغول مقدم ایشان<sup>(۲)</sup> بار دیگر در رسید  
 بقلعه فیروزکوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را  
 بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت  
 ۱۰ بر زمین نهاد و جوك<sup>(۳)</sup> نزد عاقبت او را با تمامت منعلقان و اهل قلعه  
 بکشتند، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بچابک  
 دستی چنانک دستش نمی توان دید بیرون می آورد، یا خود بی از آنک<sup>(۴)</sup>  
 دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست می نهد، و هیچ<sup>(۵)</sup>  
 دست نمی دهد<sup>(۶)</sup> کعبتین را<sup>(۷)</sup> که دست بر دست دستی باز زنند، ای  
 ۱۵ دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند  
 یابی، پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دا که<sup>(۸)</sup> تا از پای نیفتی، و  
 قدم در مننه که تا پایت<sup>(۹)</sup> نگیرند،

(۱) از کلمه «لشکر» در ص ۲۰۹ س ۱۸ تا اینجا بکلی از آ ساقط است،  
 (۲) بیاض در آب، ج د د ه ز بدون بیاض، ه ز «مقدم ایشان» را ندارند، ج  
 «بارکیر» بجای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکیر» را نام سردار مغول فرض کرده  
 است، (۳) کذا فی آب ز، د ه؛ چوک، ج؛ جک، - چوک زدن یعنی  
 زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص ح،  
 (۴) کذا فی آب، ج د ه ز؛ بی آنک، (۵) کذا فی آ ج، ب د ه ز؛  
 هیچ گونه، (۶) کذا فی آ، ب ج د ه ز افزوده اند: که دست،  
 (۷) ه ز «را» را ندارند، (۸) ه ز «که» را ندارند، (۹) کذا فی آب،  
 ج ه ز؛ تا پایت، د؛ که پایت،



ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،

f. 113a براق حاجب و برادر او خمیدبور<sup>(۱)</sup> از قرا ختای بودند و در عهد  
خان قرا ختای خمیدبور<sup>(۲)</sup> را برسالت بتزدیک سلطان اختلافی بودست  
تا چون تاینکو طراز<sup>(۳)</sup> در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت  
سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور<sup>(۴)</sup> امیر شد و براق بحجاب  
موسوم گشت، خمیدبور<sup>(۵)</sup> را بوقت آنک با وراء النهری رفت با چند  
هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز در گذشت، و  
براق مجدّ عراق آمد بتزدیک غیاث الدین و بمخدمت او پیوست و از  
بزرگترین<sup>(۶)</sup> امرای او شد و قتلخ خان لقب یافت و بعد از تأکید  
عهود و آئمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول  
مقدم ایشان تولان جربی<sup>(۷)</sup> برسید از غیاث الدین اجازت خواست تا

(۱) کذا صریحاً فی آ بُعید هذا، ۱ (اینجا): خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمند نورا، ج: حمید، (۲) کذا صریحاً فی آ، ب: خمید بور، د: خمید نور، ز: حمند نور، ج: حمید، (۳) کذا فی د، آ: بامنکو طراز، ب: بانیکو طراز، ج: بامنکو طراز، ه: نیکو طراز، ز: بانیکو و طراز، - رجوع بص ۵۵، ۷۶، (۴) آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۵) آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، د: خمید نور، ز: حمندبور، ج: حمید، (۶) کذا فی آ، ب: ج ه ز: بزرگترین، د: بزرگتر، (۷) کذا فی آ ولی ممکن است که جزئی یا جزئی نیز خوانده شود، د: ز: تولان جربی، ه: بولان خربی، ب: بولان جری، ج: بولان جری، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۷۵: طولان جربی (متن مطبوع ص ۵۴: طولان جربی)، و ص ۱۲۶: طولان جربی (متن مطبوع ص ۹۲: طولان جربی) طبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۵۹، ۲۶۰: طولان جربی، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: تولون جربی، - این تولون جربی یکی از سرداران معتبر چنگیز خان و امیر یکی از هزاره های لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیک ایچیکه شوهر مادر چنگیز خان بود (ایضاً ص ۲۰۰)، و کلمه جربی «یعنی



باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون  
 بچیرفت و کمادی<sup>(۱)</sup> رسید جوانان قلعه جواشیر<sup>(۲)</sup> شجاع الدین ابو القاسم را  
 برآن داشتند که بر عقب ایشان می باید رفت و غارت کرد و برده ختائی  
 گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش  
 می دانستند بلك خوانی مهبی می پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند  
 و دانستند<sup>(۳)</sup> که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس  
 مردان پوشیده شدند و حرب را بسیجید گشتند و بچهار گروه شدند و  
 از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان که در زمرة شجاع الدین  
 بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار  
 بود یکی حرق<sup>(۴)</sup> و دیگر عباسی<sup>(۵)</sup> خواستند تا آنها پناه گیرند روی  
 بدان آوردند ترکان براق چون برق براق که میخرا بشکافتد بریشان  
 دوآیندند و تازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قوی بسیار را بر صحرا  
 کشته بینداختند شجاع الدین با قوی بحصار پناهِد يك دو روز محاصره  
 کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را محبوس  
 کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر<sup>(۶)</sup>  
 آمد و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سر و جان او  
 بتسلیم قلعه باز خرد پسر خود از و فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو  
 قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب<sup>(۷)</sup> گریخت

دل راست و پاك اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱)، و این کلمه در آعلام مغولی بسیار دیده  
 میشود از جمله سوکاتو جربی برادر ابن تولون جربی (ایضاً ص ۲۰۰)، و توقولفی  
 جربی (ایضاً ص ۲۱۱)، و طبع بلوشه ص ۲۱، ۲۲، ۲۴: توقولفو جربی)، و اوکلی  
 جربی (ایضاً طبع برزین ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات ناصری ص ۲۶۱ که  
 «جربی» دارد)، (۱) ز: کاور، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر،  
 (۳) د: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست، (۴) کذا فی آ ب ج د ه،  
 ز: خرق (یا) حرق، (۵) کذا فی آ ج د ه ز، ب: عباسی، (۶) کذا  
 فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۷) کذا فی ج، آ: سیب، ب د ه ز: بشب،



که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی نمایند<sup>(۱)</sup> بشما می نمایم و لشکرا از آنجا بقلعه می برم براق او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاط را بر سخن او اعتماد کلی نمی نمود و ازو وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و<sup>(۲)</sup> يك سر پوشیده<sup>(۳)</sup> را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را براهی که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز انتقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزله پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بمخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بمخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دخترا عقد بستند کسان بنزد يك پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نه بینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را بمحضرت محنشد شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخوابیدن<sup>f. 113v</sup> ۱۵ شمیر و کرباسی برداشت و بمخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان<sup>(۴)</sup>، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتمشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعالت نمارض بیرون نیامد بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعالت استشارت در سواخ<sup>۲۰</sup> مهیات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقر سربر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگیر خواهد بود من نیز بنده قدیم ام و بذرایع خدمات شایسته

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج، ه: نمیکند، آد ز: می نمایند،

(۲-۳) کذا فی ج ز، ب: سر پوشیده، آد: يك پوشیده، ه: پوشیده،

(۴) کذا فی آ ب ز، ج افزوده: گشت، ه د افزوده اند: شد،



حقوق ثابت گردانیدام و اکنون سنّ امتداد گرفته است و قوّت حرکت  
 نماند اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت هایون مشغول باشم و  
 اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این  
 الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی  
 فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و براق حاجب متمکن شد  
 و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد عُدّت و آلت بسیار شد و بعدما  
 که سلطان غیاث الدّین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار  
 خواسته ع، کَاْلْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ<sup>(۱)</sup>، بقتل آورد رسولی بنزدیک  
 امیر المؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتحمس تشریف لقب سلطنت  
 ۱۰ ملتحمس او را باسعاف مقرون گردانیدند و بقتلخ سلطان<sup>(۲)</sup> تشریف خطاب  
 مبذول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن او زیادت می شد و خیل  
 و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرائی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند  
 مقدّم ایشان طایر<sup>(۳)</sup> بهادر ایلچی بنزدیک او فرستادند و او را بایلو خواند  
 و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و  
 ۱۵ می دانست که دست دست اروغ چنگر خان است بقبول فرمان و انقیاد  
 و اذعان پیغامها را تلقی نمود و از غایله فتن بخشوع و خضوع توفی جست  
 و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی آنک لشکر مغول را  
 زحمتی رسد کفایت کنم و چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت  
 ساقط گشته و بر انتقال قدرت نماند پسر خود را ببندگی حضرت روان  
 ۲۰ می کنم، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدّین خواجه  
 مبارک را در شهر سنه<sup>(۴)</sup> بخدمت قاآن روان کرد، هنوز بمقصد

(۱) قبله: الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرَيْتِهِ، و هو بیت معروف مذکور فی قصّة حرب  
 البسوس، انظر مجمع الأمثال فی مثل «اشأم من البسوس»، و خزائن الأدب لعبد القادر  
 البغدادی ج ۲ ص ۲۵۴، (۲) ز: بقتلخ خان، (۳) کذا فی جمیع النسخ،  
 (۴) بیاض در آب ده، ج ز بدون بیاض و کلمات «در شهر سنه» را نیز  
 ندارند، - چون وفات براق حاجب بنصریح گزیده و غیره در ذی القعدة سنه ۶۲۲



نرسیده بود که آوازه حالت واقعه پدر و قیام عم زاده او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف ننمود تا بحضرت رسید، قآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دین ممالک کرمانرا<sup>(۱)</sup> بحکم او فرمود و او را قتلخ سلطان بلقب پدر برلیخ فرمود و جینقای<sup>(۲)</sup> او را مربی شد و فرمان شد تا قطب الدین بخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و f. 11. انتقال خود بیرون آورد و بر راه خویص<sup>(۳)</sup> زد تا بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان شد و بکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود بلواج باشد امثال فرمان را مدتها بتزدیک او اقامت نمود و بلواج او را بنظر پدرانیه می نگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم می رسانید و رعایت حرمت او می کرد، تا بوقت آنک قوریلتهای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای<sup>(۴)</sup> چون مربی قتلخ سلطان رکن الدین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او بر قرار چنانک حکم قآن بودست ملازم صاحب بلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن الدین بر قرار نواحی کرمان را تصرف می نمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر<sup>(۵)</sup> بامرا که منصوب بودند می رسانید، تا چون

واقع شد و چون رکن الدین هنوز باردوی اوکنای قآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضرورة حرکت او باردو نیز در حدود همین سنه یعنی ۶۴۲ یا اندکی قبل از آن بوده است، (۱) کذا فی هـ ز، آ ب ج د: آنرا، (۲) هـ: جینقای، آ: جینقای، ب: حیقهای، ج: حیقهای، د: جفتای، ز: ندارد، (۳) کذا فی هـ، ب (باصلاح جدید): خویص، آ ز: خویص، ج د: حویص، (۴) هـ: جینقای، آ: جینقای، ب: حیقهای، ج: حیقهای، ز: حیقهای، د: جفتای، (۵) کذا فی ب (?)، آ: شتر، هـ: استر، ج: شمشیرها، د ز: ندارند،



سریر مملکت بجلوس منکو<sup>(۱)</sup> قآن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب یلواج بحضرت آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامبشی<sup>(۲)</sup> و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسفانی مغولی با او بهم فرستاد چون بهراه رسیدند ه در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامبشی<sup>(۳)</sup> و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع برلیخ، چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان را باز گردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه آنچه توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان نحاشی می کردند در مصاحبت او بر راه لور روان<sup>(۴)</sup>، و از یزد<sup>(۵)</sup> خواهر زاده او علاء الدولة با والد خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین<sup>(۶)</sup> رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را<sup>(۷)</sup> راهی دهد نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنه را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون پیای گردکوه رسید میان روزی چهار پایان در غلها سر گشاده کردند ۱۰ ملاحظه قوی<sup>(۸)</sup> را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر گشاده مغافصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت

(۱) ه: مونك كا، (۲-۲) این جمله بکلی از آ ساقط است، (۳) کذا

فی آب د، ج افزوده: گشتند، ه افزوده: شد، ز افزوده: شدند،

(۴) کذا فی ج، آ: نزد، ب: د: نزد، ز: تردّد، ه ندارد، (۵) بیاض

در آب، د ه ز نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، ج بجای بیاض: الناصر لدین الله، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنه ۶۵۰ خلیفه

معاصر المستعصم بالله بود (سنه ۶۴۰-۶۵۶) نه الناصر لدین الله چه وی در سنه ۶۲۲

یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله»

است بجای بیاض، (۶) د: ندانست که ایشان را الخ، (۷) کذا

فی آ، باقی نسخ: فوجی،



قتل رکن الدین پسر براق حاجب و جلوس قطب الدین، ۲۱۷

چنانکه رکن الدین متنبه بود چون آن جماعت مدایر رسیدند در حال  
با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و  
مطارده و محالۀ بسیار نمود چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق  
گشتند اکثر ملاحده را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا<sup>(۱)</sup>  
رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا  
متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو<sup>(۲)</sup> قآن شد، بمقام المالیغ در  
رمضان سنه احدى و خمسين و ستهايه وقت مراجعت از اردوی بزرگ  
منکو<sup>(۳)</sup> قآن اتفاق ملاقات افتاد<sup>(۴)</sup> آثار خوف و هراس برو غالب بود  
و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکو<sup>(۵)</sup> قآن رسید از  
قطب الدین نیز ایلیچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و بر عقب  
قطب الدین<sup>(۶)</sup>، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت<sup>(۷)</sup> رکن الدین را  
بقطب الدین<sup>(۸)</sup> تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو  
براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصطفی  
f.1146 از شایبه جفا پنداشت و روزگار را برخلاف عادت او صاحبه وفا انگاشت  
۱۰ چون با مقر مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند  
نوبت<sup>(۹)</sup> بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی

(۱) د: بوقا، ز: بوقار، (۲) ه: مونک کا، (۳) یعنی مصنفرا با  
رکن الدین اتفاق ملاقات افتاد، (۴) ب: باصلاح جدید افزوده: پیامد،  
ه: ز افزوده اند: برسید، — در حاشیه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم،  
و قطب الدین خط قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و  
توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت  
او که خواهر رکن الدین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا  
پادشاه جهان معلوم کند که او النجا بیانی برده است»، (۵-۵) آ: ز: قطب  
الدین را برکن الدین، و آن غلط صریح است، (۶) کذا فی ج، ز: بچندگاه،  
ه: بچند روز، ب: بچند، آ: بچند، د: به چند، — اختلاف قراءت اینجا مهم  
است چه بنابر نسخ آ ب د (بچند) مراد این خواهد شد که قطب الدین در شهر «جند»  
بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «جند»



اختصاص یافت ناگاه اجل از کین روزگار بیرون تاخت و در شهر  
سنه ست و خمسين و ستمایه گذشته شد،

با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر • لذات جهان چشیده باشی همه عمر  
هم آخر کار رفت باید و آنکه • خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

### ذکر جتّمور<sup>(۱)</sup> و تولیت او خراسان و مازندران را،

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جتّمور بود و  
اصل او از قراختای است و او را نوشی<sup>(۲)</sup> وقت استخلاص خوارزم از  
قبل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قآن  
جورماغون<sup>(۳)</sup> را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و  
باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بمحشر روند و معاون جورماغون باشند  
از خوارزم جتّمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاه زادگان  
امرای<sup>(۴)</sup> دیگر در صحبت او بگذاشت<sup>(۵)</sup> و جورماغون نیز هم بر آن  
موجب از قبل هر پادشاه و پادشاه زاده امیری را با جتّمور نصب  
کرد و<sup>(۶)</sup> کلبلات<sup>(۷)</sup> از قبل قآن و نوسال<sup>(۸)</sup> از قبل بانو و قزل بوقا<sup>(۹)</sup>

عبور کرده باشد و در خطّ حرکتی که جوینی و رشید الدّین از لشکر کئی هولاکو  
بایران میدهند اصلاً ذکر از جند نیست و نیز بقرینه عبارت و صاف ص ۲۹۰: «و  
چند نوبت بسعادت منول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستعد گشت» صواب نسخ  
ج زه باید باشد و کلمه «نوبت» یا نحو آن از آ ب د باید افتاده باشد، (۱) ه:  
چین تمور یا چین تمور (فی جمیع المواضع)، نسوی ص ۶۶: حین دمر (= جین دمر)،  
جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بعد و طبع بلوچه ص ۲۷ بعد: چیتّمور،  
(۲) آ: نوشی، ب: توسی، و بعد از توسی بیاض بقدر يك کلمه، (۳) کذا فی  
اغلب النّسخ فی اغلب المواضع، ج: جرماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورماغون (فی  
غالب المواضع)، (۴) ج ده ز: و امرای، ب اصل جمله را ندارد، (۵) ظاهراً  
یعنی جتّمور از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت،  
(۶) ب این و او را ندارد ولعله اظهر، (۷) کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب  
المواضع، د: کلبلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلبات (فی جمیع المواضع)، جامع



از جانب جغتای و سکه<sup>(۱)</sup> از طرف بیکی سرفوقیتی<sup>(۲)</sup>، و کورکوز در آن وقت از خدم جتمور بود تا بتدریج که درجه حجابت یافت،<sup>(۳)</sup> ولایتی که مَرّ او بود چون یازر<sup>(۴)</sup> و نسا و کوکروخ<sup>(۵)</sup> و جریستان<sup>(۶)</sup> تمامت را بایلی میخواند و بمراعات و ناطف در ربقه ایلی می آورد و بعضی را نیز که عصیان می کردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر می کرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باساق نشاند و بعضی هنوز گردن پجنبر<sup>(۷)</sup> ایلی بیرون نکرده و<sup>(۸)</sup> فتانان<sup>(۹)</sup> و انراک روز بروز سر از جوانب بیرون می زدند و در میان مردم تشویش می انداخت و رنود و او باش مستولی می شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می آمد<sup>(۱۰)</sup> قراجه<sup>(۱۱)</sup> و یغان سنفور<sup>(۱۲)</sup> که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن ناخن می کردند و باوازه سلطان جلال الدین مردم هنوز

التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ بعد: کول بلاد، طبع بلوشه ص ۴۷ بعد: کلیلات و کلیلاد،<sup>(۸)</sup> کذا فی آ ب د ه ز، ج: نوسال، جامع التواریخ طبع برزین ص ۱۴۹ بعد: بیسیل نویان، طبع بلوشه ص ۴۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن)،<sup>(۹)</sup> کذا فی ج ه ز، آ: قرل بوقا، ب: قول بغا، د: قول تغا،<sup>(۱)</sup> کذا فی آ ج (?): ب: نیکه، ه: پیکه، د: تنکه، ز: سکه، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۷: پیکه،<sup>(۲)</sup> آ: سکی سرفوقسی، د: سرفوقی پیک، ه: بیکی سرفوقسی (= سرفوقنی یا سرفوقنی)، ج: سکی سرفوقی، ب: نیکی سرفوقی، ز: بسر حوشی (کذا)،<sup>(۳)</sup> ب بخط جدید افزوده: و جتمور،<sup>(۴)</sup> کذا فی د، آ: یازر ب: یازر، ج: یازر، ه: ز: باورد، — برای یازر رجوع کنید بنزّه القلوب در فصل «ربع مرو شاهجان»،<sup>(۵)</sup> کذا واضحاً فی آ (?)،<sup>(۶)</sup> د ه ز: کوکروخ، ب: کوکروخ، خ: کرکن رخ،<sup>(۷)</sup> کذا واضحاً فی آ (?)،<sup>(۸)</sup> ب: حربستان، ه: حربستان، ز: حربستان، ج: حربستان، د ندارد،<sup>(۹)</sup> ب ج د ه ز: بزنجیر،<sup>(۱۰)</sup> ب این واورا تراشیده است،<sup>(۱۱)</sup> آ: قراجه،<sup>(۱۲)</sup> کذا فی د (یغان سنفور)،<sup>(۱۰)</sup> ب بخط جدید افزوده: و،<sup>(۱۱)</sup> آ: قراجه،<sup>(۱۲)</sup> کذا فی د (یغان سنفور)،<sup>(۱۰)</sup> ب: یغان سنفور، آ: یغان سنفور، ز: یغان سنفور، ج ه: یغان سنفور، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۷: یغان سنفور (مثل متن)،



در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلعه قلعه می‌ساخت آن بدین تاختن می‌آورد و این آنرا می‌گرفت و می‌کشت و<sup>(۱)</sup> باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند بدین سبب جتمور کلبلات را با لشکر بدفع قراجه محدود نشابور<sup>(۲)</sup> فرستاد، پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدین f. 115a فریزنه<sup>(۳)</sup> می‌گفتند بقتل و فتك از تمامت بی‌دینان گذشته و در طوس ۱۰ قلعه بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند وَ الْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ<sup>(۴)</sup> باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید باعتماد سخن مموه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ . كَأَلْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ<sup>(۵)</sup>  
 ۱۵ چون کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنید بود ایلچی بنزدیک فریزنی<sup>(۶)</sup> فرستاد و ایشان را باز خواست کرد فریزنی<sup>(۶)</sup> بر نیت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را بانواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعه‌ایست در معنی

وَقَدْتُ عَلَى الْإِفْرِيزَنِيِّ الَّذِي لَهُ . صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَاكَةِ عَقْلِهِ  
 خَبِيثٌ كَثِيرٌ فِي الدَّنَايَا حَدِيثُهُ . يَعِزُّ عَلَى الرَّأْوِينَ أَيْسَرُ نَقْلِهِ ۲۰

(۱) آ این واورا ندارد، (۲) آب ه افزوده‌اند: و طوس، ز افزوده: و

طیس، (۳) آ: فریزنه، ب ج ه: فریزنی، د: فربری، ز: فریدنی، —

«فریزن قرية على باب هراة يقال لها فریزة ينسب اليها... الفریزنی» (یاقوت)،

(۴) ه: و الغريق يتشبث بكل حشيش، (۵) رجوع کنید ب ص ۲۱۴ ح ۱،

(۶) آ: فربرنی، د: فربری، ز: فریدنی، فریدنی،



چون خبر اضطراب و آشوب بمخدمت قان رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر<sup>(۱)</sup> بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارك کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند. چنانکه از آن اثر و طلال نماید مثلی معروفست که گرگ را دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب<sup>(۲)</sup> از بادغیس چون آتش روان شدند، در در میانه راه خبر بطایر بهادر<sup>(۳)</sup> رسید که کلیلات قراجه را منہزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانید و او کنون بسیستان رفته و ۱۰ حصار ارگ را حصن ساخته، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزدیک جتّمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قان بحکم برلیغ بن مغوّس کرده است دست نصرف از آن کوتاه نماید، جتّمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض بگیاہ قراجه چندین ۱۵ ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که ساهاست تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید بانهای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آنجمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندهم که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند، ۲۰ ایلچیان طایر<sup>(۴)</sup> بخشم و نا مرادی باز گشتند، و جور ماغون نیز باستحضار او<sup>(۵)</sup> و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوند و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آنکس که روزی امیری

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) یعنی فوراً و بدون درنگ، رجوع بص ۲۶ س ۶،  
ص ۷۱ س ۳، ص ۱۸۳ س اخیر، (۳) ب: بهاتور، (۴) ج افزوده:  
بهادر، هر کلمه طایر را ندارند، (۵) یعنی جتّمور،



کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن  
 بکارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب  
 و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسر شود رایها بر آن  
 قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود<sup>(۱)</sup> و  
 از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرد،  
 در اثنای آن حال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه  
 بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آم  
 مرا بخدمت قان فرستد<sup>(۲)</sup> این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد جتّمور از  
 داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای  
 ۱۰ صعلوک بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش  
 نیامد نیست کردند و ملک نظام الدین<sup>(۳)</sup> چون بقلعه رسید ملک بهاء  
 الدین حرکت کرد چون نزدیک جتّمور رسید بانواع اعزاز و اکرام  
 او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصرة الدین کبود جامه را  
 معین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این  
 ۱۵ حالها در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود چون ایشان هردو اول امرائی  
 بودند که از غربی بلاد ماوراء النهر بیندگی رسیده بودند قان بدان  
 اهتزاز و تیج نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و  
 جتّمور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید  
 و گفت درین مدت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظم  
 ۲۰ مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جتّمور با قرب آمد و قلت  
 عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندید داشتیم و امارت خراسان  
 و مازندران باصالت بنام او مقرر گردانید<sup>(۴)</sup> جورماغون و امرای دیگر

(۱) یعنی بخدمت اوکمای قان، (۲) ه: فرستند، (۳) ظاهراً این ملک

نظام الدین همان برادر ملک بهاء الدین صعلوک است که در چند سطر پیش اشاره

بدو شد، (۴) دز: گردانیدیم، ج: گردانیدم،



دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهید را ملکی از سرحد کبود جامه تا بیرون نمیشه<sup>(۱)</sup> و استرabad ارزانی داشت و ملکی خراسان و<sup>(۲)</sup> اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد<sup>(۳)</sup> و ارغیان<sup>(۴)</sup> بر ملک بهاء الدّین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هریک را پایزه زر و مثال بآتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا خراسان بعنایت و اهتمام جتّمور و ابلی ملک مرحوم بهاء الدّین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانید بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رها نید بحیاه امیدوار و سر بر خط روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دوار نرم کردند، و جتّمور چون بحکم برلیغ در کار نمکن یافت شرف الدّین را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قبل بانو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه زادگان بتیکچی<sup>(۵)</sup> ۱۵ بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت قان کرد و پدرم را با او بهم<sup>(۶)</sup> مرحوم نظام ۱۱: الدّین را در دیوان قائم مقام خویش<sup>(۷)</sup> بگذاشت و او<sup>(۸)</sup> برفت چون بخدمت قان رسید و احوال هریک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعدۀ مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او ۲۰ پسندید داشت و پدرم را سیورغامیشی کرد و پایزه و برلیغ بآتمغا فرمود

(۱) آ ب: نمشه، ز: نمشیه، ج: مسه، - رجوع کید بیافوت در تحت «طیس»،  
(۲) ب: باصلاح جدید بجای این واو: خصوصاً، (۳) ب: حوربد، د:  
خورند، ز: جورند، ج: جورنی، (۴) آ: ارغیان، (۵) ج: افزوده:  
بفرستاد، ب: بخط جدید افزوده: و او، ده افزوده اند: و، (۶) مرجع  
ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنف است،



و صاحب دیوانی مالک بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضی الحاجات باز رسیدند جتّمور گذشته بود و امید او <sup>(۱)</sup> از ملک و ملک <sup>(۱)</sup> منقطع شد و این حالت در شهرور سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بود،

### ذکر نوسال <sup>(۲)</sup>

چون جتّمور گذشته شد باعلام حال او اباجی بحضرت پادشاه جهان قان فرستادند فرمان شد که نوسال قائم مقام جتّمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سن او صد سال نزدیک رسیده، از حکم فرمان امرا و کتبه دواوین و اصحاب از خانه جتّمور بمخیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت باتو شد کورکوز علی الرّسم آمد شدی می کرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه سبزوار <sup>(۳)</sup> سبب منازعتی که در کار بیق می کردند و مهمات دیگر بار دیگر متوجه حضرت قان شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان <sup>۱۵</sup> رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تفحص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده او بار دیگر برلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام برلیغ شنیدند استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلیلات بیفتاد <sup>(۴)</sup> و چون کورکوز روان شد

(۱-۱) کذا فی آب، ج: از ملک، ز: از جهان، ه: ازو، د اصل جمله را

ندارد، (۲) کذا فی آده ز (فی الموضع)، ج: نوسال (فی الموضع)، ب:

نوسال (فی الموضع)، (۳) ب (باصلاح جدید) ز: سبزواری، - از قبیل اضافه

صاحب محلّ محلّ است، رجوع بمقدمه مصحح ج ا ص قیه، (۴) فهم مقصود از

این عبارت منوط است برجوع بورق «۱۱۷»



نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت ازو منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه<sup>(۱)</sup> که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد.

### ذکر احوال کرکوز<sup>(۲)</sup>

مسطط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن برلیغ<sup>(۳)</sup> از بلاد ایغور در طرف غربی ممر مجنازان بر آنجا، در شهر سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو<sup>(۴)</sup> قان بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فرد بیتی که ۱۰ مرحوم نظام الدین علی السدید البیهقی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعدما که از صحیفهٔ ضمیر معو بود بر خاطر گذشت

f. 116b غَدَاةَ نَزَلْنَا فِي كَنِيسَةٍ بِرَلِغٍ<sup>(۵)</sup> . تَحَقَّقَ لِي أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الثَّرَنِ  
و پس هم در آن محظه آن بیت را که نیت ضمیر او بود یاخوات دیگر  
۱۰ هر چند توأمان نباشند ملحق گردانید

وَأَبْقَنْتُ أَنَّ الْمَرْءَ يَسْمُو بِجَدِّهِ \* وَ هَيْتَهُ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا<sup>(۶)</sup>  
وَلَنْ يَنْفَعَ الْأَصْلُ الزَّكِيُّ إِجَاهِلٍ \* إِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ الْمَعَالِي تَحَدَّرَا  
فَجِدَّ تَنَلَّ مَجْدًا وَ عِزًّا مُؤَلَّلًا \* وَ لَا تَكُ مَقُولًا قَضَاءً لَقَدْ جَرَى

- (۱) کذا فی آج دَر، ب: سنهٔ ثلثین و ستمایه، ه: بیاض بجای اعداد،  
(۲) کذا فی آ، ج د ه ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکور (فی اغلب المواضع)،  
(۳) کذا فی ج دَر، آ: برلیغ، ه: برلیغ، ب: برلع،  
(۴) ه: مونک کا، (۵) ه: برلغ، ب: برلع، (۶) اشاره است

بمصرع اوّل از بیت معروف:  
إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفَسِي \* وَ أَهْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا



فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَبْتَغِيهِ مِنَ الْعَلَى . فَذَلِكَ غَرَسُ أَنْ أَنْ بَنَشَرًا<sup>(۱)</sup>  
وَأِنْ خَابَ عَمَّا يَرْجِيهِ وَخَانَهُ . أَمَانِيهِ وَالْدَّهْرُ جَارٍ عَلَى الْوَرَى<sup>(۲)</sup>  
فَقَدْ يُعْذَرُ الدِّهْقَانُ إِنْ جَادَ زَرْعُهُ . وَ أَخْطَأَهُ غَيْثٌ وَ لَمْ يَتَمَطَّرَا<sup>(۳)</sup>  
وَقَدْ يُعْذَرُ الْقِدَامُ فِي مَوْقِفِ الْوَعَى . إِذَا مُهَرَّةٌ بَيْنَ الصُّفُوفِ نَعْتَرَا  
فَجِدَّكَ حَتَّى لَا يُلُومَكَ لِأَيْمٍ . وَ يَقْضِي إِلَهُ الْخَلْقِ مَا كَانَ قَدَرَا .

از متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحاد  
الناس بود کورکوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و  
اورا مادر اندری بیش نماندست<sup>(۴)</sup> سبب صغر سال و اختلال حال بدو  
التفات نمی نمود چون از وفات پدر بکچندی بگذشت بیگانه اورا بخواستاری  
کرد و نزدیک شد که دست نصرف گشاده کند کورکوز بنزدیک ابدی  
قوت<sup>(۵)</sup> رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ابغوران بر آنست  
که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت نصرف نماید ابدی قوت<sup>(۵)</sup>  
نیز امضای رسم قدیم بنقدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و  
اندک چیزی بستد و رضا داد تا اورا بیگانه بخواست و کورکوز بتعلیم  
۱۵. خط ابغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت  
بلند داشت بدنائت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی شد و دثار  
غناء آن قدر نه که خود را از دیار غناء برهاند و دست رس آن نه که

(۱) تَشَرَّ از باب تَفَعَّل در کتب لغت بنظر نرسید، (۲) افصح «خَانَتَهُ»

است بجای «خَانَتَهُ»، و جَارِرا مصَنَّف بجای جَائِر استعمال کرده است و آن سهو  
واضح است، و نمیتوان فرض کرد که مراد جَار فعل ماضی است چه مناسب مقام  
بلا شك اسم فاعل است، (۳) نصب بَلَمْ خطاست و نمیتوان توجیهاتی را که

نحاة در قول شاعر

فِي آيٍ يَوْمِي مِنَ الْهَوَاتِ آفِرُ \* أَبَومَ لَمْ يُقَدَّرْ أَمْ يَوْمَ قُدِرَ

نموده اند در اینجا نمود چه واضح است که مصَنَّف از اعراب جاهلیین و مَن یستشهد  
بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چاره دیگر نباشد، (۴) ج ه: نماند بود،

(۵) ه ز: ابدی قوت،



برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد،

آبِی لِي قَبُولَ الْضَمِّ مَطْمَحُ هِمَّتِي \* وَمَسْرَحُ آمَالِي وَ مَسْرَى تَفَرُّجِي  
 ه. او را درین غم ابن عمّ او نام بیش قلاج<sup>(۱)</sup> پیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را<sup>(۲)</sup> وثیقه نهاد اسبی بخريد و متوجه اردوی بانو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست او را بگلّه بانی<sup>(۳)</sup> موسوم کردند چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار ۱۰ بملازمت خویش باز آورد یکچندی بر آن بگذشت و او قریبی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست از حضرت چنگر خان برلیغی رسید مضمون آن موجبات مسارّ و ابنهاج بود و از کتبه کسی حاضر ۱۱ نبود که برلیغ را برخواند از میان رکابداران کسی را که خطّ داند طلب داشتند بکورکوز تعرّف کردند او را بخدمت توشی آوردند برلیغ را برخواند ۱۲ و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون بهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت ۲۰ بنعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتپور را بیاسقانی اورگانج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می نمود و کفایت و عقل خویش در مهمّات و مصالحی که بدو مفوض

(۱) کذا فی ه ای بیش (= بیش) قلاج، آ: بش فلاح، ب: بش فلاح، ز:

نیش فلاح، دج ندارند، (۲) یعنی ابن عمّش را، (۳) کذا فی

بج ه ز، آ: نکلّه بانی، د ندارد،



می‌شد باظهار می‌رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و بمنزله حجاب و نیابت او رسید چون او را بخدمت قان فرستاد و استکشاف حال او بوجه می‌داد قان را پسندیده می‌آمد و حاضران از آن تعجب می‌نمودند تا سخن ببحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مشنّاة آن پرسید گفت ۵ بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعم در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قان برای ۱۰ و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای<sup>(۱)</sup> نیز بواسطه آنک ایغور بود و از اوّل آنک بحضرت قان رسید پناه با خدمت او داد<sup>(۲)</sup> در اثناء میلان قان بدو آن سخن را مددی داد و او با سیورغامبشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جتهور افتاد و نوسال قائم مقام جتهور علی الرّسم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک ۱۵ بهاء الدّین از حضرت قان برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان بفرستند<sup>(۳)</sup> نوسال و کلبلات را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او تفرّس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد خضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتن را ۲۰ بار دو اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود

(۱) آ: حینقای، ج: حسای، ب: حقای، د: حسغای، ز: حنبقا، ه

ندارد، (۲) یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قان پناه بچینقای برده بود،

(۳) آ ج ز: بفرستد،



تقدیر چگونه باشد و دوران فلک چه اقتضا کند، فی الجمله چون بضرورت  
برفتن او رضا دادند و<sup>(۱)</sup> بار دیگر ملک بهاء الدین و محمود شاه و  
جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و  
شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند  
، دانشمند حاجب و جمعی بضد عنایت جینقای<sup>(۲)</sup> می خواستند که بر پسر  
جتمور مقرر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور  
، کورکوز بود و رضای جینقای<sup>(۳)</sup> بحال او مقرون جینقای<sup>(۴)</sup> فرصت خلوتی  
نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می خواهند قان فرمود که  
شاید او را برلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند  
ساله و نصرف هرکس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان  
کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آنرا ما دانیم کورکوز  
چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید  
از اردو روان شد و بدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و برلیغ  
بشنوید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و  
حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شد از جواب و  
سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می خواست  
تا سخنی گوید برلیغ بدهان او در می زد و می گفت فرمان آنست که  
کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب  
سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک  
۲ نوسال بحکم برلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد<sup>(۵)</sup> و کورکوز امور  
خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف  
طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار ماها تازه کرد

(۱) د این واورا ندارد، (۲) ه: جنقای، آ: جسقای، حینقأ، حینقای،

د: حسقأ، جسقای، ب ج: حسقای، ز: حتنقای، حینقای، (۳) کذا فی د ز،

آ ب ج ه: شد،



و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب<sup>(۱)</sup> زند و اطاع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فری بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدین نیز از اردوی باتو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نماند بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جتیمور پای بسته عزل گشتند پسر بزرگتر جتیمور ادکو تیمور<sup>(۲)</sup> را بر آن داشتند که منصب پدر پسر می رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او<sup>(۳)</sup> ثابت تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بحضرت قان آنها کرد تنقوز<sup>(۴)</sup> را نامزد کرد و او را با عرض انواع اکاذیب و مفتریات بحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای حینقای<sup>(۵)</sup> می کوشیدند سخنها را ادکو تیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قریقا<sup>(۶)</sup> و شمس الدین کمرکز<sup>(۷)</sup> را بنفحص این

(۱) ب ج د ه ز: در آب، (۲) کذا فی آب (فی جمیع المواضع)، ه: اذکو تیمور، (فی المواضع)، د: اوکو تیمور (فی المواضع)، ج: اوروک تیمور یا اوروک تیمور (فی المواضع)، ز: باختلاف: اوکو تیمور و کو تیمور و تیمور، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۱ نام پسر جتیمور را انکو (ظ = اتکو) با نسخه بدل اینکو نوشته است و در طبع بلوکه ص ۵۷-۵۸ هه جا: ادکو تیمور (مثل متن)، (۲) یعنی کارکرکز، (۴) کذا واضحاً فی ه، آ در اینجا «تیمور» و در اواخر ورق «۱۱۹» «بقور» دارد، ج: سنقور، ب: سنور، د: بقور، ز: مقهور، جامع التواریخ طبع بلوکه ص ۵۷: تنقوز (مثل متن)، (۵) ه: جنقای، آ: حینقای، د: حینقای، ز: حینقا، ب ج: حینقای، (۶) آ: قریقا، ب: قریقا، ج: اینجا: قریقا، و در ج ۱ ص ۱۹۸: قوربغا، ه اینجا: قرتقای، و در ورق «۱۲۱» از اوراق آ: قریقای و قوربقای، ز: قریقا، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوکه ص ۵۷: قوربوقا، (۷) کذا فی آ ه (?)، د: کمرکو، ج: کرکو، ز: لمرکر، ب: بنصیح جدید: کمرکوی، - رجوع بورق «۱۲۱»



احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت<sup>(۱)</sup> و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در نصرف او بود نامزد فرمود<sup>(۲)</sup> کورکوز چون بفناکت رسید ایلچیان که بتفحص احوال آمد بودند پیش باز آمدند چون کورکوز بسخن ایشان مراجعت نمی کرد تنقوز<sup>(۳)</sup> با کورکوز عریضه آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامه خون آلود بر دست تیمور روان کرد و او را بیندگی فرستاد و کورکوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیت ساختند و بنیکچیان و ملکان و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و باغروعهای خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی می کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبک سران مازندران و غیر ایشان عافیت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیده تقریرات و محالات آغاز نهادند دوم روز را تیمور<sup>(۴)</sup> ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم سلطان دوبین<sup>(۵)</sup> استرabad رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند<sup>(۶)</sup> و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم ادکو تیمور متزعج گردانیدند کسان ادکو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشوش حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می کردند ایلچیان قاصد ایشان می شدند و اگر با آن جماعت می ساختند از کورکوز خائف می بودند و شرف الدین شب با ادکو تیمور می ساخت و روز مظاهرت

(۱-۱) این جمله از آج ساقط است، (۲) کذا فی هـ، آ: سبور، ب: سبور، ج: سنفور، ز: سبور، د: ندارد، (۳) آج ندارند، (۴) کذا فی ب هـ، آ: دومن، ج: دواوین، ز: دورین، (۵) یعنی در اردو،



کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است بسماع برلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت<sup>(۱)</sup> که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قوی از نمایان و غمازان برفتند باتفاق ببخارا رسیدند ملک بخارا صابن ملک‌شاه ایشان نمانت را ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سبیل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدّتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد او را کارد زدند با يك دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بکودکی نمود بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی الجمله چون بار دو رسیدند بابتدا خیمه که جتّمور<sup>(۲)</sup> ساخته بود بزد قان در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قان سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرتی<sup>(۳)</sup> رسید از آن باد آتش و ش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته آمد قان بفرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بفراشان و جمّالان<sup>(۴)</sup> دادند و بعد از هفته دیگر خیمه که کورکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ<sup>(۵)</sup> آورده بود با آن ضمّ

(۱) کذا فی د، یعنی منتظر نشد، آ: با آن نداشت، ب: با آن نداشت، ج: با آن نداشت، ه: با آن نگذاشت، ز: و بدان اعتماد نداشت،  
 (۲) پدر ادکو تیمور، (۳) یعنی بکیزی، - آ: بسرتی، ه: بسرتی، ج: بسرتی، ز: بسرتی، ب: بتصحیح جدید: بتنی چند، د ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۵۸: قاپی را، (۴) کذا فی آب ه، ج د ز: جمالان، (۵) کذا فی آ د ه، ج: مد، ب: بتصحیح جدید: هدیه، ز: بندگی، - کلمه «مد» را



کرد قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کبری بود از سنگ عور<sup>(۱)</sup> که سنگ برقان<sup>(۲)</sup> نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف<sup>(۳)</sup> کورکوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قآن بدید استطراف را بر میان بست اتفاق را در کمرگاه قآن امتلائی بودست بصحت بدل شدست آنرا بفال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها<sup>(۴)</sup> یعنی طرابیها و غرایبها چرا نساخته‌اید، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خود را نمی‌شناختند،

۱. ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ . فِي النَّائِبَاتِ وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْتَضَحَا

چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قآن فرمود تا جینقای<sup>(۵)</sup> و نارنال<sup>(۶)</sup> و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک مَلِك نظام الدین اسفراین<sup>(۷)</sup> و اختیار الدین ابیورد<sup>(۸)</sup> و عمید الملک<sup>(۹)</sup> شرف الدین بسطام و از کسبه نظام الدین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار<sup>(۱۰)</sup> بود،

عَدُوهُ فِي الْأَجْنَادِ مِنْ أَفْرَادِهَا \* فَرَأَوْهُ فِي الْأَفْرَادِ كَأَلَا جُنَادِ

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف الدین آنچه امور کلی بود مستور بود هرچند بظاهر

مصنّف مکرّر بمعنی هدیه و سوغات و تحفه و نحو ذلك استعمال کرده است، (۱) کذا فی  
 آب ج ه، ز: غور، د ندارد، (۲) آب: برقان، د: برغان، (۳) یعنی اختراع،  
 (۴) آ: مکسوقها، ه: تنسوقها، ج: بلوسوقها، ز: سکوقها، د ندارد، (۵) ه:  
 جینقای، آ: جینقای، ج: حسمای، ب: حسمای، د: حینمای، ز: حینقای،  
 (۶) کذا فی آ (؟)، ب ج: نارنال، ه: باء ناک، ز: بازینال، د: تاینال،  
 (۷) ب ج د ز این کلمه را ندارند، ه: ابیورد، (۸) ج ه ندارند،  
 (۹) د ه ز افزوده‌اند: و، (۱۰) ب ج ه ز افزوده‌اند: مرد، د افزوده: مرده،



اورا ترجیبی می‌کرد، و از جانب ادکو تیمور<sup>(۱)</sup> او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بزریت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند<sup>(۲)</sup> کرد و آنچه کوتاه نظران بی عقلان مازندرانی بودند<sup>(۳)</sup> گله از ایشان کله بند داران<sup>(۴)</sup> کار يك کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هرکس در مقام بارغو و بحث در می‌آمد سخن برو معکوس می‌شد هرچند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَايَةُ الْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدِي عَدْلٍ و لقد صدق من قال لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْمَالِ و از جانبین این قصه<sup>(۵)</sup> متبادل<sup>(۶)</sup> بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هردو عاقل چون چند ماه برین بگذشت و هیچ گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از بارغو قآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند<sup>۱۰</sup> چنانک کورکوز و ادکو تیمور در يك خانه و يك کاسه طعام با یکدیگر خورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشد بروز یا شب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی<sup>(۷)</sup> ترك گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای<sup>(۸)</sup> و

(۱) یعنی و اما ادکو تیمور یا و اما در باب ادکو تیمور آنج، (۲) ده ز: تواند، (۳-۴) کذا فی آب (کله بند داران؟)، گله بند داران؟، ب: کله ازیشان کله سد دازان، د: کله ایشان در آن کله، ه: کله ازیشان کله بندند از آن، ج ز اصل جمله را ندارند، (۴) ه: قضیه، ج: قصد، (۵) کذا فی آب ده، و مقصود «غیر متساوی» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال غربی است، ز: متبدل، ج: متداول، (۶) ب ده ز: و دعاوی، (۷) ه: جینقای، آ: حنقای، د: حبقای، ز: حنقای، ب ج: حسقای،



بتیکچیان احوال سخنها و ما جراها عرضه داشتند قآن نیز روزی بنفس  
خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن پرسید نورین<sup>(۱)</sup> و برادر  
او و<sup>(۲)</sup> پسران کلبلات در زمره ادکو تیمور جوک زده سخن ایشان  
می پرسیدند نظر قآن بر ایشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شمارا  
در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمره سلاح  
داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب او را بگناه  
کاری براند ادکو تیمور را گفت که چون تو تعلق بیاتو داری سخن تو آنجا  
فرستم آن مصلحت باتو داند حینقای<sup>(۳)</sup> با غایت بی عنایتی در آن قضیت  
عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و  
عرضه داشت که ادکو تیمور می گوید حاکم باتو قآن است من چه سگم که  
سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قآن  
داند بدین سبب قآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بتزدیک باتو رسانیدندی  
اگر او خود عزیزترین کسی بودی برو چه ابقا رفتی، فی الجمله فرمود  
تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند  
۱۵ از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ  
کرد و آن سبب بحاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا اولاغ  
دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت  
بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگر خان که ایفاق<sup>(۴)</sup> کذاب را بکشند  
تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه  
۲۰ دور و دراز قطع کرده اید تا اینجا رسید و زنان و بچگان شما در انتظار  
شما باشند من نمی خواهم خبر شما بیدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم  
بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز را نیز بگویند که

(۱) کدا فی ب د ج، آ: نورین، ز: نوردین، ه: نور الدین، (۲) ب

این و او را ندارد و اعله اظهر، (۳) ه: جنقای، آ: حینقای، ب: حینقای،

د: حینقای، ز: حنقای، ج: حسای، (۴) آ: ایفاق، د: اتفاقست که،



ایشان بندگان مانند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بکینه قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست، چون این یارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود مهمات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و برلیغ و پایزه داد، و شرف الدین سبب آنک قآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن نازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد اگر اکنون<sup>(۱)</sup> با کورکوز<sup>(۲)</sup> بهم باشند سر او از جاده صواب پیچاند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب می دید و از انتقام او می اندیشید بتخلف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باسنصواب جینقای<sup>(۳)</sup> بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک محاسبات چندین ساله بی حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد منصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قآن حاصل کردند و او را باکراه باز گردانید، ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او<sup>(۴)</sup> کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای برلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جینقای<sup>(۵)</sup> بر هم نهاد که اگر هر کس را از حضرت برلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که برلیغ و پایزه ستاند همه قوم باز گشتند و کورکوز در مقدمه رسولان بشارت سیورغامیشی و مرحمت قآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکو تیمور اتفاق<sup>(۶)</sup> کرده بودند

(۱) ب بخط جدید افزوده: کورکوز، (۲) کذا فی ه، آب: شرف، دز:

شرف الدین، ج ندارد، (۳) آ: حینقای، حینقای، ب: حینقای، حینقای،

ه: جینقای، جنقای، ز: حینقای، ج: حینقای، د: حینقای،

(۴) یعنی کورکوز، (۵) کذا فی ج د ز ه، آب: اساق، (ایفاق؟)،



f. 119b بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنقوز<sup>(۱)</sup> و تومن<sup>(۲)</sup> را مکشوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

## ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،

چون کورکوز سیورغامبشی یافته و دست خصوم بر نافته باز گشت  
 ه بخدمت تنکوت<sup>(۳)</sup> برادر بانو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد  
 پدرم ترتیب ترغوی<sup>(۴)</sup> او را خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا  
 بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای  
 بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه  
 شهرستانه بیامد و در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و ستمایه  
 ۱۰ بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند  
 همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب  
 و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اوانی  
 سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و برلیغها در ضمن آن بر  
 خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلائق را بشنایند و  
 ۱۵ بزرگان و صدور عراق برسیدند پسرا متوجه عراق و ازان و اذربایجان  
 کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هرچند باسم  
 بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی  
 او، ایشان چون بدان مالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها  
 کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و ماها

(۱) دَ: تنفور، آ: بِنفور، ب: سَور، ز: سَور، ج: سَنفور، - رجوع

بص ۲۲۰ ح ۴، (۲) کذا فی آب دَ، ز: مومن، ج: نورین، و شاید

همین صواب باشد، رجوع بص ۲۲۵ س ۲، (۳) کذا فی ب ه، آ: تنکوت،

د: بنکوت، ز: بیکوت، ج: سکوب، (۴) کذا فی دَ، آ: ترغوی،

ج ز: ترغوی،



قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندك چیزی حصّه دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش نصرف می نمودند تمامت ارزشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت ه آن آغاز نهاد از طوس نای بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممّر و جواز<sup>(۱)</sup> پای دو خراز<sup>(۲)</sup> خاشاک و خار حکم التفت الساق بالساق برگرفت کورکوز بنای خزاین<sup>(۳)</sup> و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعمارت ۱۰ سوق و استخراج قنات و تدارك ضیاع ضایع شده مقبل<sup>(۴)</sup> گشتند و سرائی اول روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند يك هفته دیگر را بدو بیست و پنجاه دینار بفروختند<sup>(۵)</sup> و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و بامهارا در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان رحمت ندهند و چنان ۱۵ مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزول می کرد با برزبگری سخن نمی توانست گفت تا سراسی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نزل چه رسد و همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم ۲۰ هیبتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد<sup>(۶)</sup> اصیل نام در اول حالت

(۱-۱) کذا فی ده، ب: پای در حرار، ز: بای دو خراز از، آ: بار دو خروار، ج: دو خروار، (۲) ب: بتصحیح جدید: خانه، (۳) آج ده: منقبل، (۴) آ: بفروخت، (۵) ب: روغد، ه: رغد، - رجوع کنید بنزّه القلوب حمد الله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن»،



باسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبه کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی<sup>(۱)</sup> تفویض کرد او در ابتدا نخاسی<sup>(۲)</sup> بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روان<sup>(۳)</sup>، فی الجملة باینهای حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکور را بحضورت روان کرد و بر عقب خود<sup>(۴)</sup> نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد و او را<sup>(۵)</sup> از حالت قآن و رفتن او<sup>(۶)</sup> خبر داد<sup>(۷)</sup> و بعد از او حالت جمع [در] هم افتاد<sup>(۸)</sup>، و او<sup>(۹)</sup> در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگر خان مقاتلی داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ نیز باریک تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع، و مَا آَعَزَاكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلَ<sup>(۱۰)</sup>، و کورکوز از راه سبب فزع آن احوال باز کشت آن امیر این حدیث اینها می کند و در اثنای آن رسولی که شرف الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد خواتین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون و قریقا<sup>(۱۱)</sup> را بطلب او نامزد کردند و

(۱) ب: روعدی، ه: رغدی، (۲) ج ه: نخاسی، ب: بنصیح جدید:

نخاسی (می نمود)، د ز ندارند، (۳) یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسک،

قوای طبیعی، (۴) یعنی کورکوز خود، (۵-۵) فقط در ب بخط جدید، -

حالت قآن یعنی وفات قآن، (۶-۷) یعنی بعد از وفات قآن اوضاع پریشان

شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند، - آ ه: و بعد ازو حالت جمع هم افتاد،

ج: و بعد از حالت جمع هم افتاد، د: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد، ب

باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند، ز اصل جمله را ندارد،

(۷) یعنی کورکوز، (۸) صدره: قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنَّ حَقًّا وَ إِنَّ كَذِبًا، من

ابیات للنعمان بن المنذر كتبها الى الربيع بن زياد العبسي في قصة طويلة، انظر خزانه

الأدب للأمام عبد القادر البغدادي ج ۴ ص ۱۷۱-۱۷۶، (۹) آ ج: قریقا، ب:

قریقا، ه: قریقای، د ز ندارند، - رجوع بص ۲۴۰ ح ۶،



گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند کورکوز چون بطوس رسید  
ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند و او را ملّواح<sup>(۱)</sup> کار  
ساخند چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم بر میان حصار  
ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد  
خواستند ایشان را خود بهانه بس بود سینه‌های پر غصّه و دلهای پر کینه  
داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف الدین را از سبزوار بیرون آورد و  
کورکوز از ایلچیان احتیاط می نمود و اصیل روغدی<sup>(۲)</sup> خود او را نمی گذاشت  
که بخدمت ایلچیان رود و راههای بد در پیش او می نهاد و تخویف و  
تخذیر می کرد که خود را فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از  
مضمون فرمان واقف نبود خائف می بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن  
انداخته بودند محفوظ می داشت تا روزی ایلچیان بر نشستند و مغولان  
با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند کورکوز در خزانه  
فرمود تا در بستند بدین بهانه دست بنیر بگشادند کورکوز گفت من یاغی  
نیستم در گشادند مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و  
۱۵ بدروازها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک  
اختیار الدین از میانه بجست و بایبورد رفت و امور ملوک خراسان و  
مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال،  
آری الْأَقْدَامَ فِي الْأَقْدَامِ تَكْبُو . إِذَا مَرَّتْ عَلَى غَيْرِ الصَّرَاطِ  
وَ إِنْ الرِّيحَ تَرْكُنُ عَنْ قَرِيبٍ . إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى الصَّرَاطِ f. 120b  
۲۰ بعد از روزی چند ایلچیان باز گشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود  
بردند و کورکوز همچنان<sup>(۳)</sup> بر حال و قرار کم نمی کرد<sup>(۴)</sup> و بدیشان التفات

(۱) یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و ملّواح در اصل بمعنی مرغی است  
که آنرا بر يك پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند،  
(۲) روغدی، (۳-۲) کذا فی ب د ه، آ: ترحال و مزار کم نمی کرد،  
ج: ترحال و مزار کم نمی کرد، ز: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی نمود)،



نی نمود چون باردوی الغ ایف<sup>(۱)</sup> رسیدند امرای یرغو بنشستند و یرغو  
آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید  
کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن نا گفته به،  
سخن نا نکویی توانیش گفت. مر آن گفته را<sup>(۲)</sup> باز نتوان نهمت  
ه آن سخن در توقف ماند و گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون برند شرف  
الدین در یرغو حاضر آمد و خواست نا با او آغاز مکالمت نهاد او را  
چنان باز مالید که رد سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو  
روی بشرف الدین آورد و گفت او را جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر  
ازین خلاص باید امثال توجه مرد او اند<sup>(۳)</sup> اعتذار و استغفار بحال تو  
از مخلصیت لایق ترست، چون از الغ ایف<sup>(۴)</sup> برفتند و باردوی توراکینا  
خاتون رسیدند و در آن وقت جینقای<sup>(۵)</sup> از سطوت توراکینا خاتون  
گریخته بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب محمود<sup>(۶)</sup> بلواج<sup>(۷)</sup>  
و کورگوز نیز در اهتمام جینقای<sup>(۸)</sup> بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر  
می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری  
نبودند و کورگوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه  
که بتازگی کار را بمال تدارك نماید فاطمه خاتون که کلی امور بند و مبوط  
بود شرف الدین را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون  
بمالک خراسان و مازندران<sup>(۹)</sup> نامزد کرد و کورگوز را فرمان شد که  
چون او را سبب سخنی که در اردوی الغ ایف<sup>(۱۰)</sup> گفته است گرفته‌اند

(۱) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الع ایف، ز: الغ ایف، ه: الغ ایف،  
(۲) ب د ه ز: چو گفته شود، (۳) ه: او اید، (۴) کذا فی ج د،  
آ: الع ایف، ب: الع ایف، ه: ز: الغ ایف، (۵) ه: جینقای، آ: جینقای،  
ج: جینقای، ب: جینقا، د: جینقای، ز: جینقا، (۶) ه: محمد،  
(۷) ه: ز: بلواج، (۸) ه: جینقای، آ: جینقای، ج: جینقای، ب: جینقا،  
د: جینقای، ز: جینقای، (۹) فقط در آ، باقی نسخ این که را ندارند،  
(۱۰) کذا فی ج د، آ: الغ ایف، ب: الع ایف، ه: ز: الغ ایف،



اورا باز گردانند دیگر باره اورا آنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار  
 مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نا اندیشیده قرا اغول<sup>(۱)</sup>  
 بفرمود تا دهن اورا از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد  
 مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصیل را در سمرقند  
 محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود<sup>(۲)</sup> تا اورا گرسنه می داشتند تا آخر  
 موکل را بفرمود<sup>(۳)</sup> تا داروئی در تماج کردند و بدو داد تا هلاک شد،  
 فی الجملة کار دنیا برقیست که درفشید و هم در حال پنهان شد با بادی  
 که در شیشه دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود،  
 اگر صد بمائ و گر صد هزار \* همین است روز و همین است کار،

### ذکر احوال امیر ارغون،

از قبیله اویرات<sup>(۴)</sup> است و پدر او تاججو<sup>(۵)</sup> امیر هزار بود و قبیله  
 اویرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر احوال اولاد  
 و احفاد چنگر خان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون  
 ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسافرت و مسارعت  
 نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با  
 پسران اروغ او مزدوج می کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او  
 جیجکان بیکی<sup>(۶)</sup> بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه  
 زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم  
 خط ایغری فارغ شد و از سن صبی ترقی کرد اصناف بخت و سعادت  
 ۲۰ اورا تلقی نمود و با صغر سال بحضرت قان رفت و در زمره بنیکجیان

(۱) ز: قرا ارغون، (۲) فاعل «بفرمود» کیست؟، (۳) د: برات،  
 (۴) آ: تاججو، ه: تاججو، ب: تاججو، ج: تاججو، ز: تاججو، د: تاججو، -  
 تصحیح قیاسی، (۵) ه: جیجکان بیکی (= جیجکان بیکی)، ج: جیجکان بیکی،  
 د: جیجکان بیکی، آ: جیجکان بیکی، ب: جیجکان بیکی، ز: جیجکان بیکی،  
 جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۲: جیجکان،



منخرط و منتظم گشت قآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلوای کودکی بود که او را سبب مصلحتی بزرگ با قبان<sup>(۱)</sup> بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قآن رسید بنفحص احوال ادکو تیمور و کورکوز سبب آنک محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا<sup>(۲)</sup> و شمس الدین کمرکر<sup>(۳)</sup> را با او بهم مصاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید تفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور مالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باسفاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر<sup>(۴)</sup> تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن مالک باستبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغ ایف<sup>(۵)</sup> رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و ۱۰ قریبا<sup>(۶)</sup> و جمعی را از ایلچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون مالکی را که در نصرف کرکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون ۲۰ مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او باسم الغ بنیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دواوین را بر قرار مقرر کرد، در شهر سنه احدی و

(۱) کذا فی ه، ب: د: قبان، آ: ز: قبان، ج: قونان، (۲) ه: قریقای،

آ: قوربغا، ب: قوربغا، د: قورتقا، ج: قریبا، ز: قوربر غایر، - رجوع بص ۲۳۰، (۳) کذا فی آ د ه ز، ب: کمرکو، ج: کرکر، - رجوع بص ۲۳۰،

(۴) ب: د: نوکار، ز: ندارد، (۵) ب: الغ ایف، ه: ز: الغ ایف،

(۶) ه: قوربقای، آ: ب: قریبا، ج: قریقا، ز: قریعا، د: ندارد،



اربعین و ستمایه بخراسان رسید و برلیغها بر خواند و امور آنرا مضبوط گردانید سیرافچین<sup>(۱)</sup> ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمدند بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدین شاه<sup>(۲)</sup> را با او، و امیر ارغون<sup>(۳)</sup> متوجه عراق و اذربایجان شد. چون بدهستان رسیدند شرف الدین را خبر رسید که در حضرت بانو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون<sup>(۴)</sup> و تاججو<sup>(۵)</sup> و جمعی که آن مالک را ملک خویش می دانستند نا مضبوط بود f. 121b در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بحایت آن جماعت تمسک بسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان بسته<sup>(۶)</sup> از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمجاملت و حسن معاملات او صفار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دهای خلاق از حسن اخلاق صید او گشتند و هوا خواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحماییت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدین از اردوی بانو بمقام تبریز رسید بعلمت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمی داد و او مبالغت می نمود و هوی<sup>(۷)</sup> و ولای امیر

(۱) کذا فی د، آ: سیرافچین، ب: سیرافچین، ه: سیرافچین، ج: سیرافچیر، ز: سیرافچین، (۲-۳) آ: با او امیر ارغون، ج: با امیر ارغون، د: را با امیر ارغون، ه: با او و امیر ارغون، ب: بتصحیح جدید: را نیز بگذاشت و خود، ز: اصل جمله را ندارد، (۴) آب: تاججو، ز: تاججو، ج: تاججو، د: تاججو، (۵) آ: حسته و بمنزل «خسته»، (۶) نسخ: هوا، ندارند، - تصحیح قیاسی، (۷) آ: حسته و بمنزل «خسته»، (۸) نسخ: هوا،



ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ابلجیان باسندای منصرفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند<sup>(۱)</sup> در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان را در مالک اذربيجان و گرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت و بوقا<sup>(۲)</sup> را بیاسفاتی معین کرد وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود امیر ارغون اموال نا واجب را که بر هرکس مقرر گردانیده بود تا بمصادره بستاند ترك گرفت و آن بدعت برانداخت و مالهائی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قان پادشاه زادگان هرکس در نواحی و ولایات نصرف کرده بودند و اموال بیروات و حوالات اطلاق و برلیغها و پایزها داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و برلیغ که بعد از قان پادشاه زادگان بهرکس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین<sup>(۳)</sup> در خور و مقدار هر يك بتحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سجال اموال ریزان و چون از مصالح مد<sup>(۴)</sup> فراغت حاصل شد روی بعرض مہمات و مصالح آورد و بابتدا پایزها و برلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و مالکی که در نصرف او بود برو مقرر داشت و پایزه سرشیر و برلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را برلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود

(۱) یعنی برای قوریلتای جلوس کیوک خان، (۲) کذا فی ج ۵، آب: بوقا،

ز: توقا، د: قوقا، (۳) رجوع کنید بص ۲۴۲ ح ۵،



از ولایه و ملوک و متصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ما وراء  
النهر صاحب بلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرف  
الدین گذشته بود خواجه فخر الدین بهشتی را که هرچند مولد و منشأ او  
خوارزم بود اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید  
أَدْعَى بِأَسْمَاءَ نَبَزًا فِي قَبَائِلِهَا . كَأَنَّ أَسْمَاءَ أَضَحَّتْ بَعْضَ أَسْمَائِي (۱)  
و او مردی خیر و سلیم دل بود با اسم الخ بنیکچی موسوم گردانید، بوقت  
مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هر يك را که بودند  
بر حسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر  
بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتزم هر يك از ایشان ساخته تا تمامت  
۱۰ ولایه بر ولاء او متفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و  
غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند، و امیر ارغون در  
راه دست دریا وش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد  
ترکستان و ما وراء النهر مغرور (۲) احسان او شدند و باوازه بذل و  
سخاء او دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدمه باعلام معاودت  
۱۵ بخراسان و آن مالک رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال  
او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و  
امرا و اصحاب در تاریخ (۳) بآرزُنَقَابَاد (۴) مرو نزول کرد و چند روز

(۱) من قصیده مشهوره لأبي محمد الخازن في مدح الصاحب ابن عباد (انظر بقیة  
الذهر ج ۲ ص ۳۴-۳۵)، (۲) آج ده ز: معبور، (۳) بیاض در ب ه،  
آ بدون بیاض، د ز اصل جمله را ندارند، ج: سنه ثمان و اربعین و ستمایه، و  
آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر باردو رفت  
و چون بطراز رسید خبر فوت کیوک خان بدو رسید مراجعت نمود و در سنه ۶۴۷  
مجدداً متوجه اردو گردید پس واقعه من قطعاً قبل از سنه ۶۴۷ و نیز قبل از وفات  
کیوک خان که در سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱  
ص ۱ ک، کج، (۴) آرزُنَقَابَاد بالفتح ثم السكون و فتح الزاء و سکون التون  
و قاف و بین الألفین باء موحده و ذال معجمة فی آخره من قری مرو الشاهجان  
(یاقوت)، - آ: باررقاباد، ب: باررقاباد، ج: باررقاباد، ه: باررقاباد،



در کوشك سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشك و باغ فرمود و اصحاب در آرزنقآباد<sup>(۱)</sup> هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه و قصور آن که اندراس کلی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شد<sup>(۲)</sup> اشارت راند و ملك اختيار الدين ایوردرا<sup>(۳)</sup> بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بهر غزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای لذات با لذات و انراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت متمشی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارک می ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایام تابستان باد سرد کشیدن گرفت و خریف خریف گشت و برگ اشجار از ترك تازی نسیم اشجار ترك علو سر دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که می رسید مصالح و مهمات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون بمحدود آمد رسید پدرم با ۱۵ اموال و نفایس مرصعات و جواهر که ترتیب کرده بود از مالک اذریبجان برسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم گردانید و يك دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منكولاد<sup>(۴)</sup> که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفه تبریز باسم باسقاقي موسوم ایام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین ۲۰ که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود سبب انتساب منكولاد<sup>(۴)</sup> بقبیله نایمان<sup>(۵)</sup> که قرابت او از آن لازم می شد توسل نمود و

ز: مقام (کذا)، د: ندارد، (۱) ب: اررقاباد، ه: ازریقاباد، آ: ررقاباد، ج: رریقاباد، د: ندارند، (۲) ج: ز: رفته (فقط)، (۳) ب: ج: ه: ملك ایورد اختيار الدين را، د: ملك اختيار الدين را، ز: ملك ایورد (کذا) ضیاء الدین را، (۴) ب: مسکولاد، منکولاد، ج: منکولاد، د: منکولاد، منکولاد، ز: منکولار، منکولار، (۵) آ: ب: نایمان ج: بایمان، د: نایمان،



بواسطة آن بانهاز فرصت بانهای حال او در حضرت کیوک خان توصل  
 f. 122b جست و بر تقریر قاعدۀ باسقاقی و امارت بنام منکفولاد<sup>(۱)</sup> یرایغی حاصل  
 کرد<sup>(۲)</sup> و انابك نصرۃ الدین را<sup>(۳)</sup> که پسر انابك خاموش بود و هم در  
 آن مدت از روم بیرون آمد و بعد از اختفا روی نموده بضدیت ملك  
 صدر الدین بامیر تومانی تبریز و اذربایجان فرمانی بالتمغا گرفت<sup>(۴)</sup>، چون  
 امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقب حساد و اضداد انتباه  
 یافت همت از اغضاء برآن مکیدت انفت نمود بنواب اشارت راند تا  
 بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام  
 الدین شاه را روان گردانید بر سیل رسالت و انهای اضطراب امور از  
 انتشار این آوازه و بعد از یکماهی او نیز حرکت کرد و باستدعای ملك  
 صدر الدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون  
 عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبك کرد و ركاب عزیمت گران  
 و خواجه فخر الدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرر  
 این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر  
 ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسد و مقارن آن  
 وصول ایلچیکنای<sup>(۵)</sup> بدان حدود، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان  
 متوجه او شد و ملوك و صدور را بتوقف در مقام كحك<sup>(۶)</sup> اشارت کرد،  
 ایلچیکنای<sup>(۷)</sup> جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی  
 حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود، امیر

(۱) ج: منکوبولاد، د: منکبولات، ز: منکفولار، (۲) فاعل این افعال  
 ظاهراً قداق نوین است نه منکفولاد، (۳) ج: «را» را ندارند،  
 (۴) ه: ایلچیکنای، ب: ایلچیکنای، آ: ایلچیکنای، ج: ایلچی کای، د: ندارد،  
 (۵) کذا فی آد (?)، ج: ه: كنجك، ز: كنجك، ب: كنجك، — باقوی احتمالات  
 راد همان قم كچك یا قم كچك مذکور در ج ۱ ص ۵۱ و ج ۲ ص ۸۸ است،  
 (۶) ه: ایلچیکنای، آ: ایلچیکنای، ز: ایلچیکنای، ب: ایلچیکنای، د: ایلچکاء،  
 ج: ایلچی کبای،



ارغون نیز باز گشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر آنها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهمات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی نغار و شراب ایلچیکهای<sup>(۱)</sup> مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان بجوانب روان کردند و برات پُران چنانک چند ساله بتقدمه مالمستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ایلچیکهای<sup>(۱)</sup> رعایا درمانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدتی دیگر مقام نمود و باز بمحدود بادغیس نزدیک ایلچیکهای<sup>(۱)</sup> رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طبور در ریاض بسرائید امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی الاولی سنه سبع و اربعین و ستمایه در حرکت آمد و منکفولاد<sup>(۲)</sup> را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو<sup>(۳)</sup> برسید یک دو نوبت یارغوها رفت و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بینة او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد<sup>(۲)</sup> نرم آهن گشت و آب مراد او آسین و امیر ارغون از عون

(۱) ه: ایلچیکهای، ایلچیکهای، آ: ایلچیکهای، ز: ایلچیکهای، ایلچیکهای، ایلچیکهای، ب: ایلچیکهای، ایلچیکهای، ایلچیکهای، د: ایلچیکهای، ایلچیکهای، ج: ایلچیکهای، ایلچیکهای، (۲) آ: منکفولاد، ب: منکفولاد، منکفولاد، د: منکفولات، منکفولاد، ج: منکفولاد، ز: منکفولار، (۳) قریب بیقین است که

مقصود اردوی اغول غامیش زوجه کیوک خان و دو پسرش خواجه و نافو و وزیرش جینفای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۴-۶۴۹) حکومت بلاد مغول با اغول غامیش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمل و قوناق (ج ۱ ص ۲۱۶ بعد)،



باری تعالی غالب و بعدما که یکچندی در آن مقام توقف افتاد با نجاح  
 f. 123a مقاصد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی  
 که آثار آن ظاهر می شد بنفس خویش بحضرت بیکی<sup>(۱)</sup> و منکو<sup>(۲)</sup> قآن  
 متوجه نمی توانست شد ملک ناصر الدین علی ملک را که از اعیان ملوک  
 بود و از قبل بیکی<sup>(۱)</sup> شریک و نوکار<sup>(۳)</sup> امیر ارغون و خواجه سراج  
 الدین شجاعی را هم که هم ازین جهت بنیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت  
 بیکی<sup>(۱)</sup> و منکو<sup>(۲)</sup> قآن روان گردانید و عذر تخلف تمهید کرد، نظام  
 الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قبل قوسفون<sup>(۴)</sup> بانو بنیکچی  
 بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر  
 ارغون مراجعت نمود چون بمحدود المالیغ نزدیک پیسو<sup>(۵)</sup> رسید يك دو  
 ماه سبب خطبه دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقف  
 کرد و خواجه فخر الدین و منکولاد<sup>(۶)</sup> در مقدمه روان شدند و کاتب  
 این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز  
 آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت  
 سرما اعضا را از حرکت باز داشته ب مدت سیزده روز از آنجا بمر و آمد و  
 امیر حسین و صاحب الدیوان<sup>(۷)</sup> را که قائم مقام گذاشته بود بفرمان بانو  
 بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکچندی خواجه نجم الدین علی

(۱) آج: بیکی، ب: بیکی، سکی، د: بهی، ز: سکی، بیکی، (۲) ه: مونک کا،  
 — مقصود اردوی سرفروینی بیکی و منکو قآن است که در حدود قراقورم بوده است  
 در قدرت بین کیوک خان و منکو قآن (اواخر ورق ۱۳۴b)، (۳) ج: نوکر،  
 (۴) کذا فی آ ب ه، و احتمال قوی می رود که صواب قوشقون با شین معجمه باشد  
 یعنی قوشون بقرینه نسخه ز در اینجا و در صفحه بعد، ز: قوشون (که قیاساً مخفف قوشقون  
 باید باشد مانند شیبقان و شبیان و قدغان و قدان و امثال ذلك، رجوع به ص ۱۴۲  
 ج ۶)، ج: سنقور، د: ندارد، (۵) ه: پیسون، ب: پیسو، آ: تنسو،  
 د: بیسو، ج: بسو، ز: بستو، — مقصود پیسو پسر جغتای است، رجوع به فهرست  
 جلد اول، (۶) آ ب: منکولاد، د: منکولاد، ج: منکو پولاد، ز:  
 منکولار، (۷) ب ج د ه ز: دیوان،



جیلابادی<sup>(۱)</sup> از حضرت باتو برسید و جهت الغ بنیکچی از آن قوسقون<sup>(۲)</sup> برایخ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند ناقو<sup>(۳)</sup> و خواجه نجم الدین<sup>(۴)</sup> را در خراسان قائم مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عازم قوریلتهای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست،

### ذکر توجه امیر ارغون بقوریلتهای بزرگ،

در جمای الآخرة سنة تسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجه بحضرت قوریلتهای مصمم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلچیان برفتند چون بحدود طراز<sup>(۵)</sup> رسیدند خبر بشارت جلوس منکو قان بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی نمود چون بکنار قلان ناشی<sup>(۶)</sup> رسید برف تمامت گوها<sup>(۷)</sup> را با پشته<sup>(۸)</sup> برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جوازا را آگنک چنانک از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمه استران<sup>(۹)</sup> در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر

(۱) ج ز: جیلابادی، آ: حیلانادی، ب: حلابادی، د: جلابادی، ه: ندارد،

جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۴۱: کیلابادی، - رجوع بیاقوت در «جیلاباد»،

(۲) کذا فی د ه، آ: قوسقون، ب: قوسوقون، ز: قشقر، ج: قوسفوتی،

(۳) کذا فی آ در ورق ۱۲۴۵، و اینجا: ناقو، ج: باقو، ه: باتو، ب: د ز

ندارند، (۴) ه: افزوده: حلابادی، (۵) آ: طراز، (۶) کذا فی ه،

ج: فلان ناشی، ب: فلان ناسی، آ: فلان ناشی، ز: فلان ناشی، د: فلان

ناشی، (۷) ه: کودها، باقی نسخ: کوها، - تصحیح قیاسی، رجوع بچند

سطر بعد: «بر بلندی بر پشتهای می رفت... و هرکجا گو بود برف می انباشت»،

(۸) کذا فی ه ز، آ: بسته، ب: بسته، د: بسته، ج: زمین،

(۹) ج: اشتراها، ز: امیران،



پشتها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو<sup>(۱)</sup> بود ببرف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز نَعْدَر زیادت داشت بارپوشها<sup>(۲)</sup> می‌انداخت و چهار پای می‌گذرانید و لطف حق تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار يك فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلكه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا بیش بالیغ رسید امیر مسعود بك از حضرت منكو قان باز گشته بود و آنجا رسید بکدیگر را انواع تكلف و تنوق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدمت] منكو قان رسولی باینهاء نعب و اعیاء حملات اموال در مقدمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نفحات نسیم عنایت الهی از آن در تنسم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر<sup>(۳)</sup> سنه نسع و اربعین و ستمایه<sup>(۴)</sup> بمحضرت رسید و روز دیگر را جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمره اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک

(۱) کذا فی ج ز، ه: کود، آب: کوه، د ندارد، (۲) آب: بارپوشها، ج: بارتوشها، ز: بوستها، (۳) ج: رجب، (۴) کذا فی آب ج د ز، ه اعداد را ندارد، و این نسخ بطور قطع و یقین خطاست و صواب «سنه خمسین و ستمایه» است بقربینه تصریح خود مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴» که امیر ارغون «در بیستم صفر سنه خمسین و ستمایه ببندگی حضرت رسید»، و آنکه در اول همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادی الآخره سنه ۷۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقرافورم میرسد! و نسخه ج یعنی «منتصف رجب» نیز قریب یقین است که خطاست یکی بهمان دلیل تصریح مصنف بعد از این در ورق «۱۴۴» و دیگر آنکه از خراسان تا قراقورم در آن اعصار در مدت يك ماه (یعنی از جمادی الآخره ۷۴۹ تا رجب همان سال) پیهون آن هم در فصل زمستان عادة از بحالات است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح ج ا ص گد،



و چون از آنجا روان شد با وجود آنکه زنهان بود و دشت و کوه از هر طرف یکسان  
 و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشت بدست سیزده روز از آنجا بیرون آمد  
 و امیر حسین و صاحب دیوان را که فایم مقام گذاشته بود بفرمان یافتند و درگاه  
 او رفته غایب بود بعد از یکجندی خواجه نجم الدین علی حیدر با زنی از حضرت باقر رسید  
 و حسن الخ نیکی از آن متقرر بدین معنی آورد و الحیان بزرگ صاحب که امیر ارغون  
 و اعیان و اشراف عالم قوریلتهای شد چنانکه ذکر آن در عقب مهبت است



قوریلتهای جلوس منکو قان ظاهرا

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۱۰۱)



Title Manta (hab-ul- Lughat-i-

Author Shahi Jafari

Accession No. 26402

Call No. 891.503

K. 91 M

[illegible]



صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف نکشیمیشی یافت و چون تمامت از کار پیش کش<sup>(۱)</sup> فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت رانید امیر بلغای<sup>(۲)</sup> با جمعی از امرا تمامت را حاضر گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر ارغون مشافهت اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن توانر حوالات نا واجب و تعاقب ایلیان و محصلان نا هموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقر و معترف شد چون اقرار باهمال در امور و اعتذار از آن بیّنات واضح جلی مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نموده بود بزرید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بزریت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد منکو<sup>(۳)</sup> قان فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت و استفادح آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانک درویشان اسوده مانند و ولایات معور گردد چه کلی داعیه همت و باعنه ضمیر بر آن مقصورست که از نفحات معدلت و نصفت اکناف آفاق معطر گردد و دست متعدیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عز و جل بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در آن شک و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش دانانر باشد و بثلله خلل واقفتر و بر حسب آن وقوف بتدارک آن بینانر بنا برین قضیت فرمود تا هریک بعد از تدبیر و تفکر جدا جدا

(۱) کذا فی بَدَ دَهَر، آ: ارکان شش بالیع (کذا)، ج: ازکار شش بالیع (کذا)،

(۲) ب: بلغاء، ز: بلغای، (۳) ه: مونک کا (فی اغلب المواضع)،



قصه نویسند و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آنرا چگونه می باید بموقف عرض رساند<sup>(۱)</sup> تا چنانک رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد<sup>۵</sup> تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلك دم مسیحا است که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هرکس قصه نوشتند و غصه روزگار عرضه گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشان را بیارگاه در آوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب بلواج در ما وراء النهر مقرر کردست و آنرا قوبجور<sup>(۲)</sup> خوانند تعیین می باید کرد که بلك نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر<sup>(۳)</sup> مقرر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع نمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظهري را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی بلك دینار و آنچه ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و بام و خرج ایلچیان صرف کنند و بزیادت ازین نعرض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نسقانند و هرکاری و

(۱) ج د ه: رسانند، (۲) ز: قوبجور، آ: قوبخور، ج: قیجور، ه: قوبجور،

ب د: قیجور، - قیجور بترکی بمعنی خراج مقرر دیوانی باشد (قاموس عدن)،

(۳) کذا فی آب د، ج ه ز: مقدار،



مصلحتی را یاسائی فرمود چنانک بعضی در ذکر جلوس منکو قان مذکورست .  
و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن مالک بر قرار بر امیر  
ارغون مقرر شد و حلّ و عقد امور و نفیض و ابرام کارها بدو مفوض  
شد بابتدا اورا برلیغ و پایزه سرشیر داد و نایمائی<sup>(۱)</sup> و ترمئی<sup>(۲)</sup> را  
بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا<sup>(۳)</sup> و هولاکو و  
اریغ بوکا<sup>(۴)</sup> و موکا<sup>(۵)</sup> امیری بنوکاری موسوم گشت و در باب یاساهای  
مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود برلیغ فرمود و جماعتی را که  
در خدمت او بودند برلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصر الدین علی ملک را  
که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیت تومان  
نیشابور و طوس و تومانیهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوض کرد<sup>(۶)</sup>،  
و ملک صدر الدین را که تمامت آران و اذربایجان را ملک بود بر قرار  
حاکمی و ملکی مقرر فرمود، و ملکی هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن  
طرف تا چندانک حدّ هندوستانست و در تحت تصرف<sup>(۷)</sup> ایلی بود بر  
ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و  
سفران<sup>(۸)</sup>، و این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را بر حسب مشار  
هریک پایزه زر و نقره دادند و برلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان  
اشارت راند، و شمار تمامت اقوای که در خدمت ایشان بودند بگرفتند  
و همرا جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربند و شتریان را که مصاحب

(۱) کذا فی بَز، ه: نایمائی، آ: نایمائی، د: نایمائی، ج: نامائی،  
(۲) کذا فی آب دَز، ه: ترمئی، ج: برمئی، (۳) ب: فلا، ز:  
فلا، ه: قوتلا، ج ندارد، (۴) آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ز:  
اریغ بوکا، د: اریغ نوکا، ج ندارد، (۵) کذا فی آب دَه ز، ج ندارد،  
جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۰۲: موکه، - وی پسر هشتم توی بن چنگیز خان است،  
(۶) کلمه «کرد» فقط درج، (۷) ب (بخط جدید) ه افزوده اند: و، (۸) تصحیح  
قیاسی، - آ اینجا و در ورق ۹۶: سفران، و در ورق «۴۱: سفران، ب:  
سفران، ج ه: سفران، ز: سفران، د: شیراز،



بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق  
 اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و  
 سراج الدین شجاعی<sup>(۱)</sup> را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر  
 قاعده صاحب دیوانی بنام پدر<sup>(۲)</sup> و سراج الدین که از قبل یکی<sup>(۳)</sup> بتیکچی  
 بود و بعد از او<sup>(۴)</sup> آن مقام باریغ بوکا<sup>(۵)</sup> نعلق گرفته برلیغ و پایزه  
 گرفتند<sup>(۶)</sup> و در رجب سنه احدی و خمسین و ستمایه روان گشتند<sup>(۷)</sup>،  
 چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و  
 برلیغها بشنوانید و یاساهای منکو قان با عمال و متصرفان تقریر کرد و  
 خط هر یک باز شد که قاعده آن منحل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند  
 و هر که بر خلاف آن رود و بر رعیت سستی کند در معرض گناه و باز  
 خواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در  
 تعیین قوبجوری<sup>(۸)</sup> که فرمان شد بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند  
 که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند برید گردانند تا سال  
 بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور<sup>(۹)</sup> امرا و کتاب نامزد  
 گردانید در خراسان و مازندران دو سهر را از امراء مغول که از قبل  
 پادشاه زادگان آمده بودند و ناقو<sup>(۱۰)</sup> که خویش امیر ارغون بود و خواجه  
 فخر الدین بهشتی را که الخ بتیکچی بود و صاحب عز الدین طاهرا که  
 نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و  
 یزد نایبای<sup>(۱۱)</sup> و پدرم صاحب دیوان را هر چند شست روزگار سنّ اورا

(۱) ه: شعاعی، (۲) ج ه ز: پدرم، (۳) آب ج: یکی، ز: یکی،

(۴) یعنی بعد از سرقوینی یکی که در ذی الحجه سنه ۶۴۹ وفات نمود (ورق ۱۲۲)،

(۵) ج: باریغ بوکا، د: باریغ توقا، ب ز: باریغ بوکا، (۶) یعنی گرفتیم

و گشتیم (ظاهراً)، (۷) رجوع کنید بص ۲۵۴ ح ۲، (۸) کذا فی آ، ب:

ناقو، ج د: بافو، ه: باغو، ز: باتو، (۹) آب: نایبای، ه: نایبای،

ج: نامسای، د: نامنا، ز ندارد، رجوع بص ۲۵۵ س ۴،



بعقد شست<sup>(۱)</sup> رسانید بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سآمت شامل شد و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارك اَبام لهُ و بطالت کند و او را قطعه ایست  
• ملع درین حالت،

إِلَامَ أَرِنَكَابُكَ غَيْرَ الصَّوَابِ • وَ حَتَامَ سَحَبُكَ ذَيْلَ النَّصَايِ  
جَوْنِي جَوْنِي چو جَوْنِ یسای • چرا در پی از چندین شنای  
تُحَاسِبُ غَيْرَكَ جَهْلًا وَ تَنْسَى • سَرِيعَ الْحِسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ  
حسابی که آنرا فذلك نباشد • ز خود بر گزفتی زهی بی حسابی  
لَئِنْ أَعْتَبَ الدَّهْرُ يَوْمًا سِوَاكَ • تُعَانِبُ دَهْرَكَ شَرَّ الْعِتَابِ<sup>(۲)</sup>

شب و روز از غایت بد دلی تو • ز خوی بد خویش در پیچ و تاب  
سَنَا بَارِقِ الشَّيْبِ يَعْلُو سَنَاءُ<sup>(۳)</sup> • وَ مَرَّ شَبَابُكَ مَرَّ السَّحَابِ  
جوانی و پیری رمید و رسید • تو زین غبن فارغ چو در عین خوابی  
نَوَلَى الشَّبَابُ وَ حَلَّ الشَّيْبُ • وَ جَلَّ الْمَصَابُ فَلَذَّ بِالْمَتَابِ  
گران کرد پیری رکاب اقامت • عنان هوی<sup>(۴)</sup> سوی باطل چه تاب  
فَلَا يُغْوِيَنَّكَ الْغَوَايِ قَدُونِ • عِذَابِ الثَّنَائَا ثَنَائَا الْعَذَابِ  
قناعت قناعت بر افکن که ناید • ز ماه مقنع ترا ماهتابی  
وَ لَا يَخْلِبَنَّكَ وَلُوعُ الشَّرَابِ • فَمَا هِيَ إِلَّا وَلُوعُ السَّرَابِ<sup>(۵)</sup>

مدام ار نه چاشنی گیر باطل • قدح وار دایم چرا با شرابی  
۲۰ انشعر<sup>(۶)</sup> فی مکن<sup>(۷)</sup> الخازنین<sup>(۸)</sup> • و بحشر<sup>(۹)</sup> دود النہی<sup>(۱۰)</sup> فی الحراب<sup>(۱۱)</sup>

(۱) دَ ز: شست، (۲) أَعْتَبَهُ ای آرَضَاهُ، (۳) کذا فی ز، آج دَه: سناه،  
ب: ساه، — الظاهر انَّ سَنَاءَ مفعول مطلق ليعلو من غير لفظه كقعدت جلوسًا،  
(۴) نسخ: هوا، (۵) کذا فی د، ب ج ز: ولوع السَّرَاب، ه: ولوع الشراب،  
آ: لوع الشراب، (۶) آ د ه: اتحسر، (۷) آ: مکن، (۸) کذا فی ز،  
آ: الخازنین، د: الخازن، ج ه: الخازنین، ب: الخازن، (۹) کذا فی آ د،  
ج ه: تحشر، ب ز: بحشر، (۱۰-۹) کذا فی جميع النسخ، (۱۱) ج: الجراب،



چو قطر فلک<sup>(۱)</sup> روز و شب بی‌قراری \* چو قُطْرُب<sup>(۲)</sup> همه عمر در اضطرابی  
 اما سبب آنک بانزوای او امرا رضا نمی‌دادند بی اختیار عازم عراق گشت  
 چون بخطه اصفهان رسید عارضهای متضاد روی نمود جان بحق تسلیم کرد  
 و از منزل فنا بهرحل بقا کوچ، و ترمثای<sup>(۳)</sup> و ساریق بوقارا<sup>(۴)</sup> در  
 مصاحبت ملک صدر الدین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع  
 قویجور باتفاق خواجه مجد الدین تبریز<sup>(۵)</sup> ساخته کنند، و امیر ارغون  
 جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت باتو شد و خواجه نجم الدین<sup>(۶)</sup>  
 در مصاحبت او باردوی باتو برفت معروضات بر وفق فرمان منکو  
 قان و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد گرجستان و  
 ۱۰ اران و اذربایجان شد و کار شمار و قویجور و تقریر اموال باتمام رسانید  
 و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت هابون جماعتی  
 بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب را بر  
 سبیل اشراف یرلیغی گرفته چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان  
 خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و  
 ۱۵ نصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و اذربایجان  
 فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعجیل بیامد و بمقام کینو<sup>(۷)</sup>  
 بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت منکو  
 قان باز گشت و بخابران<sup>(۸)</sup> آمد و جمال الدین خاص حاجب بعد از

ز: الخراب، — تصحیح این بیت بهیچوجه برای راقم سطور ممکن نشد،

(۱) کذا فی ب ز، ه: چو قطب فلک، د: چو قضر فلک، ج: چو قطره همه،

ا: چو قطره، (۲) کذا فی ب ه، ج د: فطرت، آ: قُطْرُب، ز: قطره،

(۳) کذا فی ب ج د ه، آ: ترمثای، ز: برمتای، (۴) ز: اورفع بوقا،

(۵) ه: تبریزی، ج: علکانی، (۶) ه: افزوده: حلابادی، رجوع بص ۲۵۱

س ا، ز: مجد الدین، (۷) کذا واضحا فی آ، ج: کسو، ب: کر،

ه: ار، د: کس، ز ندارد، — نام این موضع در آ ورق «۱۴۷» بطبق نسخه د

در اینجا «کس» مسطور است که همان رکش معروف واقع در غربی سمرقند باشد

(رجوع بیاقت در «کس»)، (۸) ب ج: بخابران، د: بخابران، ز ندارد،



مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسارا مسئمی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکو قان می‌باید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون مفوض است و بصواب دید او منوط از حکم منکو قان و اتفاق ما ه مقابلید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ایم و در تفصیل اسمی مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمر و بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدین<sup>(۱)</sup> موافقت و مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه اربع و خمسين و ستهايه امیر ارغون پسر خود کرای<sup>(۲)</sup> ملك و امیر احمد و کاتب این حرفهارا جهت ترتیب مهمات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور مالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حواله کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از نهامان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبه ختای با فراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای f. 125l یارغو بتفحص احوال امیر ارغون، چون سابقه عنایت قاضی قضای ازلی<sup>۲۰</sup> بر قرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنج سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاة را بامیر ارغون حواله کرد تا بعضی را هم در اردو بگشتند و بعضی را چون بطوس رسید

(۱) مفصود ظاهراً خواجه فخر الدین بهشتی است، رجوع بص ۲۴۶ س ۲

(۲) ج: کرائی،



بیاسا رسانید و خاصّ حاجب را يك سواره در توکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات<sup>(۱)</sup> رفته بود پادشاه جهان ولایات<sup>(۲)</sup> را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص<sup>(۳)</sup> فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنک چتر فلک آسای منکوقاآن بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امراء بلادی که تعلق بدو داشت بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامبشی مخصوص، و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اوّل پیابزه و برلیغ مشرف نشد بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فخر الدین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین هر چند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرر داشت سبب آنک هنر زفان مغولی با خطّ ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغ بتیکچی<sup>(۴)</sup> از قبل بانو بر خواجه نجم الدین مقرر داشت و بتیکچیان و ملوک و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند بر قرار بماندند و خواجه نجم الدین متوجّه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنه ست و خمسين و ستمایه سبب آنک امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و باریکی آنرا دید و احوال تفحص و استکشاف آنرا دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از منصرفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّ الدین که چون نام اخلاق او ظاهر بود و کفایت و درایت او بر خلائق ظاهر تفویض کرد انشاج<sup>(۵)</sup> قرابت اکید و اشتباک موالات از ریا بعید که

تَجَاوَزَتْ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا . وَ أَصْبَحَ آدَنَى مَا يَعْدُ الْمُنَاسِبُ

(۱) آ: ز: ولایت، (۲) آ: ولایت، (۳) ب: ه: تخصیص، (۴) یعنی الغ

بتیکچی گری یعنی وظیفه الغ بتیکچی، (۵) آ: ه: انشاج، ج: انشاج، د: انساج،

ب: انساج، ز: امشاج، — تصحیح قیاسی، رجوع بص ۲۷ ح ۱،



از اسباب و اطباب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و  
 تعیین قویجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار  
 شمار خراسان در توقف داشتند، و امیر ارغون متوجه حضرت هولاکو  
 شد که در حدود ازان بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد  
 عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اول  
 قویجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات  
 حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حد گذشته و قویجور مقرر بدان  
 وافی نبود قویجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت  
 و رفت و اصحاب عفار و مستظهران که پیش از وضع قویجور آنکس که  
 مثلاً در ده موضع<sup>(۱)</sup> شرکته داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت  
 زر بدو حوالت می کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار  
 می گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهران را  
 زیادت حملی نمی افتاد و اما بر درویشان بدین نسبت ثقل می نشست  
 امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قویجور کنند  
 و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار بریده  
 کنند تا با اخراجات وافی شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار  
 احصا مبالغت و استقصای تمام می نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان  
 رفت و سبب آنک داود ملک پسر قیز<sup>(۲)</sup> ملک در آنجا یاغی بود و  
 هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با  
 خواص خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجه آن طرف شد و لشکرها  
 از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و  
 امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنه سبع و خمسين و ستایه  
 وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال

(۱) کذا فی ده، ز: در ده موضع، ج: در دو موضع، ب: دو ده موضع،  
 آ: در موضعی، (۲) کذا فی ده، ب ج ز: قیز، آ: فر،



گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامیت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بتفلیس رسید داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالها عاصی شده بود و ربقه طاعت از سر بر کشیده<sup>(۱)</sup>،

### ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،

حاکم محکمه ردّ مَنْ رَدَّ لَا لِعِلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا لِعِلَّةٍ وقت نکوین ارواح طایفه را در سلك سعدا کشیده است و زمره را بر طوبله اشقیا بسته و السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ لَمْ يَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و تولد هرکس در زمانی معین بر مقتضای تقدیر بنضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرّزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنک او را در آن باب زیادت نکلفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکانات ازو بادر و مصدّق این معنی لفظ دُرّ بار ۱۰ پیغمبرست صلی الله علیه و سلم مِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ يَدِيهِ وَ مِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الشَّرِّ يَدِيهِ و ابضاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنک

إِنِّي أَمْرُؤٌ أَسِمُ الْقَصَائِدَ لِلْعَدَى \* إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا<sup>(۲)</sup>

از احوال شرف الدین ناطق خواهد بود، مهندس کار خانه ایجاد و ۲۰ ابداع چون نهال پلید او را مستفرغ فضالات قاذورات فساد و مستودع

(۱) ب اینجا بقدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخه اصل مصنف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخره از این را نیز ملحق سازد، (۲) من آیات لبشامة بن حزن النهشلی من شعراء الحماسة، (انظر شرح الحماسة للخطيب التبريزي طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۷)،



اخلاط رجس اعتقاد گردانیده بود تا اسم<sup>(۱)</sup> نیز موافق فعل باشد و صحت  
الْأَقَابُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مقرر شود حروف لقب او را از شین و راه شر  
ترکیب داده بود و شر فی الدین لقب کرده و چون عادت مستمرست و  
قاعده میدهد که تخفیف را تشدیدات و حروف علت در اسماء متداول حذف  
کرده اند سَلَب تشدید راه و حذف یاء در نام او واجب داشتند و  
شرف الدین گفتند، و چاره نیست از تقریر شبه از آنچه طَبَعَ طَبَعَ<sup>(۲)</sup> او  
بر آن مجبولست و اندرون نجس آن نجس بر آن مشمول

f. 126b وَمَا أَهْجُو لِرَفْعَتِهِ وَلَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ<sup>(۳)</sup>

امثال اشارت حضرت رسالت را که اُذْكُرُوا الْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ، و بر مرد  
۱۰ بینا پوشیده نماید که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق  
از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اول  
چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که  
پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض  
لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهل  
۱۵ نمایند تا نقش آن معانی در ضمائر مرکب شود و ذات معالی را وجود  
ایشان مرکب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال کردند که مِنْ  
تَعَلَّمَتِ الْآدَبَ قَالَ مِنْ لَآ آدَبَ لَهُ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد  
قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شک معرض شود و از ملامت  
لائمان منقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات  
۲۰ سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره

(۱) آب جَدَد: و تا اسم، (۲) طَبَعَ: روزن کتف یعنی چرکین و شوخن  
و یعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است، (۳) لَآبِ یوسف یعقوب بن احمد  
من معاصری الثعالبی، آورده الثعالبی فی القسم الرابع من نته الیتیمه فی محاسن اهل  
خراسان (نسخه باریس ورق ۵۵۴۵) مع بیت آخر قبله هكذا:

وَقَالُوا لِي أَبُو حَسَنِ كَرِيمٍ \* فَقُلْتُ إِلَيْهِمْ هَاءُ فِي الْعِبَارَةِ  
وَمَا لَجَلَالِهِ أَهْجُوهُ لَكِنْ \* رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ



روزگار مخلص باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندید و خلال گزیده را بازاحت سیآت اعمال در نفس خویش مرکوز می کند چنانکه در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذاً بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند بهیچ تنبیه پنبه غفلت از گوش بر نکشد و از قاعده خویش منزجر نگردد بلك هر روز

اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر،  
و الشَّيْخُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ . حَتَّى يُوَارِيَ فِي ثَرَى رَمْسِهِ<sup>(۱)</sup>

جدا نشاید کردن ازو مخازیرها . جدا چگونه توان کرد گند را از گوه گله کند که چرا مر مرا هجا کردی . هُوَ الْهَجَاءُ فَمَاذَا الَّذِي بِهِ تَهْجُوهُ

۱۰ چنانکه این فاسق بزرگی نه لایق بود

لَا يَلِيْقُ الْعَلَى بِوَجْهِ أَبِي يَعْلَى وَلَا نُورُ بَهْجَةِ الْإِسْلَامِ<sup>(۲)</sup>

آن افعی صورت عقرب سیرت ائیم کردار شتیم دیدار مؤنث شکل مخنث فعل

أَبُو الرِّضَا الْقَارِي لَهُ مَنْظَرٌ . يُعْرَبُ عَنْ بِنِيَّةِ تَأْنِيثِ

مُخَنَّثُ الطَّبَعِ وَ لَبَسَتْ لَهُ . خِفَةُ أَرْوَاحِ الْمَخَانِيثِ<sup>(۳)</sup>

۱۵ تمام ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشوئی<sup>(۴)</sup> بر هر مخدوم، مذموی

از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم وعدوی، مؤاجر یافته در جهان

درجه اقصی<sup>(۵)</sup>، ناقص<sup>(۶)</sup> منطری، یزید<sup>(۷)</sup> مخبری، بد گوهری، پلید اثری،

(۱) لصالح بن عبد القدوس الزندیق، انظر الأغاني ج ۱۲ ص ۱۵، (۲) قبله:

نِعْمَةُ اللَّهِ لَاتُعَابٌ وَلَكِنْ \* رَبِّمَا اسْتَفْبَحَتْ عَلَى أَقْوَامٍ . وبعده:

وَسِخُ الثَّوْبِ وَالْعِمَامَةِ وَالْبِرِّ \* ذَوْنِ وَالْوَجْهِ وَالْقَفَا وَالْغُلَامِ .

لابن الحجاج الشاعر الخلیع المشهور عزاهما الیه محمد بن ابراهیم الکنی فی کتاب غرر

الخصائص الواضحة و غرر النقائق الفاضحة (نسخة باريس 1301 Arabe ورق ۲۶۵)، انظر

ایضاً محاضرات الراغب ج ۱ ص ۱۴۸ من الطبعة الجديدة لسنة ۱۳۲۶،

(۳) لأبي الخير المفضل بن سعيد بن عمرو المعمری من معرّة النعمان اوردها النعمانی

فی القسم الأول من نشأة البتیه فی محاسن اهل الشام و الجزیره (نسخة باريس ورق

۵۰۱a، (۴) د: مشومی، آ ب: مشومی، ز: سموی، (۵) فقط در ز،

و از روی قیاس و مناسب سجع با عدوی بهر «قصوی» است، (۶) تلخیص است



غدار با هر یار، غماز هر خداوندگار، در نصاف و ضلالت شبیه نمرود،  
و در تعسف و جهالت شریک شود، فرعون ذواتاد، و عادی بابداع  
عدوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسمی فاعل، مخدولی از کار دین  
غافل، جمادیست چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم  
کش ظالم کش، عفریتی آدمی وش، محفوق<sup>(۱)</sup> اخیار و موثوق اشرار، هانک  
استار و فانک هر خواستار، سیاه کاسه سپید چشم، عبوسی مانند روسی<sup>(۲)</sup>  
پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،

فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِ قَطُّ أَلَعَنَهُ \* إِلَّا وَ سَامِعُهَا يَتْلُو بِأَمِينٍ

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی آسای، شرّبری دیو اثر، خنزیری  
در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلیس، خسی از دناوت همت خسیس،  
خناسی در زئی ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این هی درین عالم \* آدمی صورتی نه از آدم

هست مانند دیو از تلیس<sup>(۳)</sup> \* نیست فارغ زخبث وزتدلیس

إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ أَبُونَا آدَمَ \* فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمَ<sup>(۴)</sup>

ظاهراً بنام دو نفر از خلفای بنی امیه شاید یزید بن معاویه و یزید بن الولید بن عبد  
الملك که ملقب بود بناقص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست،  
(۱) بَدَدَ ز: ممقوت، (۲) کدا فی آج دَه ز، ب: روی، - تشبیه غربی  
است تشبیه شخص عبوس بروس!، (۳) کدا فی بَد د، آج ز: دیو از ابلیس،  
ه: دیو و چون ابلیس، (۴) من آیات ثلثة لأبی الحسن علی بن الحسن اللّحام من  
شعراء السّامانیة اوردها التّعالی فی بزمه الدّهر (ج ۴ ص ۴۲) و باقوت فی معجم البلدان  
فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف سیر بینهما، و هی:

مَا أَهْلُ خَوَارَزْمِ سُلَاكَةَ آدَمَ \* مَا هُمْ وَ حَقَّ اللَّهُ غَيْرَ بَهَائِمِ

أَرِنِي شَبِيهَ رُؤُوسِهِمْ وَ لُغَانِهِمْ \* وَ صِفَاتِهِمْ وَ ثِيَابِهِمْ فِي الْعَالَمِ

إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ أَبُونَا آدَمَ \* فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ آيِنَا آدَمِ

و فی النیمة المطبوعة غُبَّر «فالکلب خیر» فی البیت الثالث الی «فانا بری»، و کتب  
احد القراء بهامش نسخه آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن  
الله قائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه»



استغفر الله من هفوات اللسان، توانگری بمایه جهل، درویشی از پیرایه  
 فصل، نفوری از تکالیف کرم، غیوری الا بر حرم، فراخ پوستی با حصول  
 حوصله تنگ، بی حمیتی فارغ از نام و ننگ، صاحب نظری دقیق، لکن  
 در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در تحریر<sup>(۱)</sup>، ابلهی در تبرز،  
 هفتاشی جویای پرخاش، نباشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر  
 الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شری، بسته بنان در  
 هر خیری، جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصر اله، اعوری با فنون  
 عوار، نایبائی از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ  
 از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیس من رَحْمَةِ اللَّهِ مسطور،  
 ۱۰ و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار یقین بحجاب شك و شبهت دور، حقیقت  
 حال و صدق مقال آنست که،

ابلیس اگر شناختی فعلت<sup>(۲)</sup> \* در پیشه خود ترا وصی کردی  
 و ر آدم زادن تو دانستی \* از ننگ تو خویشتن خصی کردی  
 و الحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدمه مقدم<sup>(۳)</sup> دجال را مانست  
 ۱۰ بلك هجوم طلیعه آجال را،

عَيْنَاهُ عُنُوتُ شُومٍ \* وَالشُّومُ فِي الْعُنُوتِ  
 فِي صُلْبِ آدَمَ سُمِّيَ \* مُبَشِّرَ الْأَحْزَانِ<sup>(۴)</sup>  
 و بیان سر مغطی و رموز مکنی آنست که این بی اصل معری از لباس  
 فصل پسر حمالی بود از رسانیق خوارزم،  
 ۲۰ أَلَا حَبْدًا أَهْلُ الْمَلَا غَيْرَ أَنَّهُ \* إِذَا ذُكِرْتُ مَيَّ فَلَا حَبْدًا هَيَّا<sup>(۵)</sup>

(۱) آج: تحریر ز: تحریر، (۲) ج: فعلش، (۳) کذا فی ب باصلاح  
 جدید، آد: مقدم مقدمه، ه: مقدم مقدم، ج: مقدمه، ز ندارد،  
 (۴) لأبي الفضل الفضلي الكسکری عزاهما إليه الثعالبی فی اواخر القسم الثالث من تنبه  
 الیتیمه فی محاسن اشعار اهل العراق (نسخة باریس ورق ۵۲۵۵)، (۵) من آیات  
 لذی الرُمة بهجو مبیة معشوقته، انظر الأغانی ج ۱۶ ص ۱۱۹-۱۲۰ و معجم البلدان فی  
 ذیل «الملا» و ابن خلکان فی ترجمة ذی الرُمة غیلان،



چون از سنّ رضاع بگذشت و بحدّ یضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت  
ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه<sup>(۱)</sup>  
و روئی شکنیده<sup>(۲)</sup> بازار ماه، دندانانی مانند دُر درفشان، و دهانی شبه پسته  
خندان، و خلقتی از عشق او گریان،

ه عَلَى وَجْهِ قَرَّةٍ مَسْحَةٌ مِنْ مَلَا حَفَةٍ \* وَتَحْتِ الْثِيَابِ الْخِزْيُ لَوْ كَانَ بَادِيَاً<sup>(۳)</sup>

روزی ملک خوارزمی گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجاس و اعضائی  
f. 127b متناسب یافت نیک بدو شیفته و بمحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت  
خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بیکجندی بر آن  
گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دوائی ملک شد  
۱. بلك قلم او را دوائی، و دَرْد او را دوائی، و دُرْد او را انائی، و سبب  
ملازمت استعمال قلم او اندك سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرّا تا  
بحدّ اختطاط رسید و جمال او روی بانخطاط نهاد و معلومست که محاسن  
امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود،

دایم گل رخسار تو بر<sup>(۴)</sup> بار نماند \* وین دل شد در حسرت و تیار نماند  
۱۵ و عشقی شیطانی و سواسی است که زود خاك در چشم عقل اندازد و آتش  
آن هوس باندك اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد برگذرد،

عشق آن باشد که کم نگردد \* تا باشد از آن قدم نگردد

میلان مَلِك چون امتداد سنّ اضافت علّت شد بود بمالالت انجامید و حدّت  
بکلالّت کشید،

كُنْتُ أَخْشَى جَفْوَةَ الْغَيْدِ إِذَا مَا أَرْدَادَ سِنِّي ۲۰  
فَحَبَانِي الشَّيْبُ عَنْهُنَّ سُلُوكًا فَوْقَ ظَنِّي

(۱) کذا فی ز، باقی نسخ: ابرارگاه، (۲) کذا فی آ، بَج دَه: شکنده،

ز: شکنیده، (۳) من ابیات لَدی الرُّمّة بهجو مَبیّة معشوقته، انظر الصّنعة السّابقة ح ۵،

(۴) ه: پر،



خَفْتُ أَنْ يُعْرِضَ عَنِّي \* فَإِذَا الْإِعْرَاضُ مِنِّي

تا بوقت آنکه از حضرت فرمان رسید که جتّمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستخلص کند جتّمور نویسنده خواست هیچ معروفي رغبت آن سفر نمود از دو وجه یکی آنکه قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان،

أَوْجَهُ الْمُرْدِ مُضِيَّةً \* وَ ثَنَابَاهُمْ شَهِيَّةً

وَلَهُمْ دَلٌّ وَ غَنَجٌ \* وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّةً

فَإِذَا الشَّعْرُ بَدَأَ فِي \* صَفْحَةِ الْوَجْهِ الْوَضِيَّةً

فَرَّقَ الْإِلَافَ عَنِ الْإِلَافِ كَتَفْرِيقِ الْمَنِيَّةِ<sup>(۱)</sup>

ای کرده بدست خار گلزار گرو \* چون خار بر آمدت برو خار درو  
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا \* اکنونت همی گویم ای زشت برو  
و يك دراز گوش يك چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد  
۱۵ رَكِبَ زُنْبُورٌ عَقْرَبًا إِلَى جَعْرِ حِيَةٍ وَ بِأَصْدِ هَزَارٍ بِي نَوَائِي پاي در راه نهاد،  
ازین مفلوجکی زین دود گدی \* ازین مجهولکی بی دودمانی

نه اندر هیچ شهرش آشنائی \* نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون یکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او  
مترجمی نه فرا پیش کار افتاد،

إِذَا مَا الْأُمُورُ اضْطَرَبْنَ أَعْتَلَى \* سَفِيَّةٌ يُضَامُ الْعَلَى بِأَعْتِلَائِهِ

كَذَاكَ إِذَا الْمَاءُ حَرَّكَتَهُ \* طَفَا عَكْرٌ رَاسِبٌ فِي إِنَائِهِ<sup>(۲)</sup>

(۱) لأبي محمد طاهر بن الحسين بن مجي المخزومي البصريّ اوردها الثعالي في القسم الأول من تنبيه النبيمة في محاسن اهل الشام والجزيرة و فيها «صفحة الخد النقية» مكان المصراع السادس (نسخة باريس ورق ۵۰۵)، لأبي القاسم الحسين بن علي الوزير المغربي عزاهما اليه الثعالي في القسم الأول من تنبيه النبيمة (نسخة باريس ورق ۵۰۶)،



و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در  
 النهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی  
 I. 1244 نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجّرد اندک علوفه  
 و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و  
 دست تعرّض کشیده کردند و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر  
 آنچ یافتندی از چهار پایان و اقمشه بردندی و جماعتی را که باقی مانده  
 شمیر بودی<sup>(۱)</sup> بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر  
 و جواهر الثفاتی نبود چون جتّمور متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را  
 مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در  
 ۱۰ دلهای محبتی انداخته است و سر مایه همه بلائی ساخته بهر کجا که رسیدی و  
 گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدند مالی بر اهل آن حکم کردی  
 و موضعی که بیأس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکنجه عقوبت می کردند  
 تا آنچ داشتی بدادی<sup>(۲)</sup> و بآخر زنده نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان  
 ابقائی در حساب بودی جانهارا بزر باز خریدندی و درین دوران عزّت  
 ۱۵ مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده اند و هلمّ جرّا تا بوفی که  
 خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن  
 شدند و در زیر اقدام قضا چون خاک فرو تن و کار آن حدود باصالت  
 بز جتّمور مقرر شد و موادّ مشوّشات زایل گشت و فتنه فتنان مستدفع  
 شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته  
 ۲۰ بود و از خون دل بتای و ارامل با بهره کامل شده قال الله تعالى یَوْمَ  
 یُجْمَعُ عَالِمُهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فُتْکُوی بِهَا جَبَاهُهُمْ سبب قدمت خدمت و اختفا  
 و نواری اصحاب کفایت باسم الغ بتیکچی موسوم کردند و دیده فضل و  
 معالی خونابه می بارید و این اشارت می راند که،

(۱) ب ج ه ز: بودندی، (۲) ب ج: داشتندی بدادندی، د: داشتند بدادندی،



أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّمَانِ مُنْقَلَبًا \* وَصَارَ وَجْهًا قَفَاةً يَا عَجَبًا  
 اسْتَأْخَرَ الرَّأْسُ عَنْ مَرَاتِبِهِ \* وَصَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنبًا  
 وَاسْرَجَ الْعَيْرُ بَعْدَ ذِيَانِهِ \* سَرَجَ نُورٍ مُكَلَّلًا ذَهَبًا  
 كَمْ مِنْ دَعِيٍّ وَنَسْلٍ فَاسِقَةٍ \* لَا يَدْعِي أَكْرَمَ الرِّجَالِ أَبَا  
 قَدْ رَأَى الدَّهْرُ وَاسْتَقَامَ لَهُ \* فَانْتَسَبَ الْهَالِ وَأَدْعَى الْحَسَبَا

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخطی که بقالان  
 نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می کردی تا بوقتی که جمعی از  
 اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی  
 که جنتمور گذشته شد و نوسال قائم مقام او این طایفی بحضرت بانورفت  
 ۱۰ و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود برلیغ ستد و بدان مهم مشغول  
 شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان  
 مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهاه و کفاه مشار الیه بود شرف  
 الدین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارت و امر او دمی  
 زند و بر کسی ظمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جنتمور  
 ۱۵ ادکو تیمور را بر اختیار منصب پدر تحریض می نمود و در خفیه منہیان بجانب  
 او متواتر می داشت و تقریرات کورکوز می نوشت و نهال خلاف را در دل  
 او می کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می زد و در عداوت با ادکو  
 تیمور مطابقت می کرد یا زن زن باید بود یا مرد مرد وسوسه او در دل  
 ادکو تیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بحضرت قان  
 ۲۰ فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتفحص  
 احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر قرار شیوه  
 نفاق می سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می نمود چون بحضرت  
 رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کورکوز بود و منہی و معلّم ادکو تیمور چون  
 در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قان مبذول گشت و معاندان مخدول  
 شدند و جماعتی از یاران ادکو تیمور را ضرب الخشب نیکو بجای آوردند



از آن قوم يك كس دفتری را که آن دو روی بخط ژنده که ربه مگس را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد گمان حقیقت و شك بی شبهت شد که اثر آن اکثر آن فتنها بتلفین آن لعین و تفریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای<sup>(۱)</sup> چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قان رسید فرمود که شکل و صورت او از خبت و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف کند و بواسطه تحرمز و مکیدت او امور مالکی که بکورکوز مفوض شدست از قاعده راستی منصرف شود او را بطرفی می باید فرستاد تا بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلف ازو و توقف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کورکوز را محرض گشتند که شرف الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارك کار ایشان پیش از آنک فرصت فایب شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته اند و در آن مصلحت اهل و امهال از کمال عقل و دور اندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و ۱۵ فساد از غیر و حوادث خالی نه اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنه و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و تشویش گردد و کورکوز می گفت او ماری است که از سلّه جسته است هر که بگیرد اوراست دَعِ الشَّرَّ یَعْبُرْ اما آن جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار می نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعلت آنک ۲۰ محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید منصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حواله کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال را بی برلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی نمود تا چون از جیحون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال

(۱) آ: حینقای، ب: حینقای، ز: جینقای، ه: جغتای، ج: حمای، د: ندارد،



کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی نمود و او يك سواره كآحاد الناس  
اختلافی و شد آمدی می کرد و ترددی می نمود،

إِنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي \* يُنْسِي <sup>(۱)</sup> وَزِيرًا عِنْدَ عَزَلِهِ

إِنْ غَابَ سُلْطَانُ الْوَلَا \* يَتَّعَادُ فِي سُلْطَانِ فَضْلِهِ

f. 120a تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو  
تقریر کرده بود که او را موقوف کنند و تخصّص اجرام او بجای آرند او را  
گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلیی بحضرت  
روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثه قان واقع گشته بود و راهها  
بسته و درهای فساد گشاده ایلیی هم از راه باز گشت و با نزدیک کورکوز  
۱۰ آمد شرف الدین را بر قرار محبوس می داشتند و هر یکچندی بمملکی می سپرد  
و در آن وقت که او را بند نهادند و بولهب وار در بند بلا و عذاب  
افتاد حمالة الخطب یعنی جفت او بانهای حال او ایلییان بحضرت پادشاه  
زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آنجملت  
يك كس بحضرت الغ ایف <sup>(۲)</sup> رسید و اتفاق چنان افتاد كه در آن  
۱۵ حالت <sup>(۳)</sup> باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نام زد فرموده بودند مصلحت  
او نیز بدان ایلییان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن حالت <sup>(۴)</sup>  
او را بمحمود <sup>(۵)</sup> شاه سبزووار سپرده بودند که بقتل عقل و کثرت جهل  
و عدم التفات باوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال  
و دمای مسلمانان مشار الیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی  
۲۰ دشمنی سخنی گوید پای او گیرند يك تیر دو نخجیر گرفته باشند و يك  
ندیر دو شریب از میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان  
نگذشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعه باقی مانده پیش از

(۱) بَ ز: میثی، و هو محتمل ایضاً، (۲) آ: الغ ایف، ب: الغ ایف، ه: ز:

الغ ایف، ج: ندارد، (۳-۲) این جمله از آ ساقط است، (۴) د: بجلال

الدین محمود،



اتمام آن خیر خبر وصول الپجیان برسید کورکوز التزام احتیاط را شخصی بسزوار فرستاد تا مصلحت او در توقّف دارند و تعجیل نکند و فی التأخیر آفات و عن علی علیه السلام عرفتُ رَبِّي يَفْسَحُ الْعَزَائِمَ وَ نَقْضِ إِلَهُم، محمود شاه سبزواری دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشید و خفتگان فتنها بیدار شد و بچگان ایام از مادر امان بیزار گشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون الپجیان رسیدند و کورکوز را بگرفت باستحضار او الپجی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا<sup>(۱)</sup> و جور بر رعایا پیش گرفت، عادة ترضعت بروحها تنزعت<sup>(۲)</sup>، و عهود و موافقی را که در ایام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزّت و جلالات بسته بود نقض کرد قال الله تعالى فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ آنچ در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت الپجیان متوجه حضرت گشت چون باردوی الغ ایف<sup>(۳)</sup> رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالیت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلتی و عثرتی که ازو روایت کرده‌اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از نقار بصلاح کار

(۱) گویا مقصود مصنف از این کلمه سرّاء است جمع سرّی یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سرایا در این معنی درست نیست چه سرایا جمع سرّیه است بمعنی زن نجبیه و شریفه یا بمعنی دسته از لشکر، (۲) گویا این عبارت از امثال مستحدّثه ملحونه مولدین است و ترضع از باب تنعل در لغت ظاهراً نیامده است و همچنین تنزّع بمعنی گندن یا کله شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع بمعنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی، و بنا برین معلوم نیست ترضعت و تنزعت در این مثل مصنوعی بصیغه معلوم است یا مجهول، (۳) آ: الغ ایف، ب: الغ ایف، ج: ندارد،



نزدیکترست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی  
چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید بواسطه کینه  
قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختل  
گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت<sup>(۱)</sup> کار  
او<sup>(۲)</sup> بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش زر  
تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متقل  
شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان  
رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

غَلَبَ الزَّمَانُ بَجْدِهِ فَسَمَا بِهِ ۚ وَ كَبَا الزَّمَانُ لَوَجْهِهِ وَ الْكُلُّ لِ (۱)

۱۰ و امیر ارغون نیز مہمات با او گذاشت چون بدہستان رسید از طرف  
باتو بطلب او آمدند بواسطه اہتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول  
بقایا از آن ورطہ نیز بعد ما کہ چند گاہ او را یارغو کردند چون خصمی  
در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت کہ او باز رسید امیر ارغون  
بتبریز رسید بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا  
۱۵ کورکوز در ربقہ حیاہ باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون  
خبر واقعہ او بشنید آنچ ہمت بلید<sup>(۴)</sup> و طویت بلید<sup>(۵)</sup> او اقتضای آن  
می نمود و جبلت او بر آن مجبول بود و نہاد او بر آن مشمول از اثرات  
نواہر ظلم و ہیجان غدر ابتدا کرد ع، وَ کُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ بَرُشَحٌ، قبول  
مالی را کہ ملتزم شدہ بود و عشر عشر آن بوجہ معاملہ بر هیچ موضعی باقی  
۲۰ نماند بمصادره و مطالبہ آغاز نہاد و محصلان بتمامت مالک مسہی<sup>(۶)</sup> بر هر

(۱) یعنی توراکینا خاتون، (۲) یعنی کار شرف الدین، (۳) من ایات لابی  
محمد الیزیدی مذکورہ فی الحماسۃ، انظر شرح الحماسۃ للخطیب التبریزی طبع بولاق  
ج ۴ ص ۵۷، (۴) کذا فی ۴ ز، آ: بلید، ب: بلید، ج: بلید، د: بلید،  
(۵) کذا فی ۵، آ: ب: بلید، ز: تلید، ج: د: ندارند، (۶) گویا مراد از  
مسہی مال مقرر یا مالیات اجباری و نحو ذلك باید باشد و بعد ازین مکرر این  
کلمہ را در همین معنی استعمال خواهد کرد،



ولایتی تعیین کرد و خلاصه مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس<sup>(۱)</sup> میل و محابا نکند<sup>(۲)</sup> و وجوه از متمول مستظهر خواهند چه زری باید زرنه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچ در امکان می آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مستحق<sup>(۳)</sup> بر شریف و وضع و رئیس و مرووس و متمول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دون بر سر هریک موکل گماشت تا سران سرآه را در پای خواری می آوردند و جمعی از عباد الله الصالحین که بیگانگان دین از مؤن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نگرند بر سیل نصیحت و تنبیه اورا وعظی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری<sup>(۴)</sup> خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حق بگوش کر مادر زاد استماع نمود

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهِهِ مُكْفِهَرٍ \* كَانَ عَلَيْهِ آرْزَاقَ الْعِبَادِ<sup>(۵)</sup>

۱۵ آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارك و تعالی حکایه عن نوح علیه السلام وَ اِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ اَصْرَوْا وَ اسْتَكْبَرُوا بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و بتانی که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگر خانی تکلیفی نه بالتماس نظری<sup>(۴)</sup> ۲۰ نزدیک او آمدندی زبان بنحش و شتم بگشادی و راه مواساة<sup>(۶)</sup> و مسامحت بسته کردی و دست رد بر پیشانی هریک نهادی تا خائباً خاسراً باز

(۱) ب (باصلاح جدید) د: هیچ کس را، (۲) ب د ه: نکند، (۳) رجوع بص

۲۷۴ ح ۶، (۴) النَّظَرُ الْاِحْسَانُ وَ الرَّحْمَةُ وَ الْعَطْفُ (اللسان)، (۵) عزاه فی

الحماسة الی امرأة بدون تسبیه فائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح

الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۵۷، (۶) آ: مواسا،



گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصه او آن مقدار را که مؤاخذه  
می کردند بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتم و نضرع مصلحان  
f. 130a و ناله مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان با آسمان می رسید  
در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موگلی نه خوف  
خالق و ازع نه ملامت و شرم از خلاق رادع و درین حالت سید  
مجتبی راست نغمه الله بر حمته

زنهار بنام و ننگ باید کوشید \* وین بار بنام و ننگ باید کوشید  
زنهار نمی دهند و زر میخواهند \* ناچار بنام و ننگ باید کوشید<sup>(۱)</sup>  
چون صحن تبریز پاک بر رفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان  
۱۰ و ثغر اسلام است و وصول او در ماه رمضان سنه اثنتین و اربعین و  
ستهایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند  
و مستی<sup>(۲)</sup> بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت  
بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بنزدیک  
ایشان طعامی برند نداد و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و  
۱۵ طایفه دونان را که جهت دو نان صد کس را بر آتش نهاد بر ایشان  
گماشت تا آب روی هر صاحب مروتی بر خاک مذلت ریخت و عرض و  
مال را بر باد داد و تکلیف ما لایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدم  
می رسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و نضرع مسکینان<sup>(۳)</sup> و آه دود  
آسای خلقان<sup>(۴)</sup> با آسمان می رسید نه برادر غم برادر می توانست خورد اگر چه  
۲۰ بر آذرش می دید و نه پدر کار پسر را می توانست ساخت نه خویش فرا  
خویش می رسید و گر همه خویش می ریختند یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ  
أَيِّهِ در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می رفت و چند کس

(۱) این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد، (۲) رجوع بص ۲۷۴ ح ۶،  
(۳-۴) کذا فی بده، آ: و آه درویشان و خلقان، ز: و آه و دود انبای  
خلق، ج: و آه درویشان،



آن بود<sup>(۱)</sup> که اولاد خود را در بند رهن می کردند و قوی خود می فروختند  
 شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حوالت رفته بود چون جان  
 نسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبه مال باز آمد چیزی دیگر نبود  
 کفن او بستند و متوفی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین  
 از غایت عجز و بیچارگی که چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام  
 زبده الانام جمال الملة و الدین الحلی<sup>(۲)</sup> من الله تعالى على كافة المسلمين  
 بامتداد ظله نهادند بر امید آنک این شفی را پندی دهد بعد از تفکر  
 اشارت کرد و بر لفظ مبارك براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که  
 عبارت از آن فیهی کالحجارة أو أشد قسوة است حجابی گشته است و انوار  
 سعادت و ایمان از آنجا منقطع شد نصیحت را در آن چندان اثر نتواند<sup>(۳)</sup>  
 بود که باران را بر سنگ خاره اما دل فارغ باید داشت که تیر اندازان  
 سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده اند که زخم آن  
 ظاهر نیست،

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَشَا . فَكَيْفَ نَجُتُ الْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ<sup>(۴)</sup>  
 اما تا من نیز درین واقعه باشم موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک  
 گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می رسد پنج  
 دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه  
 چیزی ذخیره نماند<sup>(۵)</sup> فرمود تا بدیشان دادند، چون هرچ دست داد

(۱) ب ج د ه ز: بودند، (۲) د: الحلی، ج: الحلی (۱)، (۳) ب (باصلاح  
 جدید) ه: تواند، (۴) من ابیات لأبي الفوت بن نحریر المنبجی (المنبجی؟) یصف الحسی  
 آوردها التعالی فی القسم الثانی من تمة الیتیم فی محاسن اشعار اهل العراق، وقوله  
 وَحَتَّى حَمَّيْنِي النَّوْمَ حَتَّى كَأَنَّمَا \* شُقُوقُ جُفُونِي فِي الصَّفَاءِ صُدُوعُ  
 تَهْبُ شِنَاءٌ ثُمَّ تُعْقِبُ صَائِفًا \* أَمَا إِيْنِيكَ الْمُنْكَرَاتِ رَيْبِعُ  
 أُدِيرُ عَنْهَا بِأَحْشَايَا تَعْلَلًا \* وَكَيْسَ لَهَا عَمَّا تُرِيدُ رُجُوعُ  
 إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ الْبَيْتُ، (۵) ه افزوده: شمارا بدم تا تخفیفی در مؤن  
 شما باشد،



بستند یای برگرفت تا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان  
 f. 130b خاصیت محموده داشت<sup>(۱)</sup> التزام کرد عورات را سافرات الوجوه و رجال را  
 حافیات<sup>(۲)</sup> الأرجل از خانها بیرون می آورد و مال می گرفت و از مواضع  
 دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند  
 و وجوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای  
 در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد  
 بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و  
 در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت  
 ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و پای می آویختند  
 تا کار بجز و اضطرار رسید بملاحه توسل جستند و دامغان بدیشان  
 دادند و ملاحه بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آنرا بقلعه  
 گرد کوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آنرا با کوچه یکسان کردند  
 و غله کشتند و همچنین دیه و خانهارا ویران کرد، و آمل و استراباد و  
 کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاهرا بتحصیل اسفراین و جوین  
 ۱۵ و جاجرم و جوربد<sup>(۳)</sup> و آنچ نعلق بملک نظام الدین داشت فرستاد از راه  
 نعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدم  
 باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجاج آن نوع  
 هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشاند و آب  
 روی اکثر ایشان بریخت و کس باینورد فرستاد تا ملک اختیار الدین را  
 ۲۰ بگرفتند و با او خود بر سری<sup>(۴)</sup> قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد،

(۱) یعنی خاصیت مُسهل داشت، و محموده سقمونیاست که داروی مُسهلی است  
 معروف، (۲) کذا فی آب ج د ز، ه: حافیة، و ظاهر نسخۀ ه است و بهتر از  
 آن «حفاة» است، و حافیات درصفت رجال در هر صورت خطاست، (۳) آ:  
 جوربد، ب: حوربد، ز: حوربد، ج: جوربد، د: خوربد، - رجوع بیاقوت،  
 (۴) کذا فی آ ج ه ز (بر سری؟)، ب تبصیح جدید: بر ملا، د ندارد،



چون باستو<sup>(۱)</sup> رسید بنزدیک مشهد نزول کرد خادم آن مشهد بنزدیک  
 امیر ارغون رفت اورا صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز  
 دنبال<sup>(۲)</sup> پیروانه<sup>(۳)</sup> چون پروانه بدین چیز بی خبر از کار و غافل از  
 آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند  
 چنانکه مدهوش بیفتاد و یکباره بی خبر یکماه از نوروز گذشته بود چهار  
 پایان را در غلها سرگشاده کرد، تا بحد طوس رسید رنجوری که مبدأ آن  
 از تبریز بود زیادت شد و او بتکلف خویشتن را بر پای می داشت،  
 وَ تَجَلَّدِي لِلشَّائِعِينَ أُرِيهِمْ . آتِي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَنْصَعُ<sup>(۴)</sup>  
 و ملك الموت دندان اجل نیز کرده بزبان قضا می گفت که  
 ۱۰ وَ إِذَا أَلْمِنِي أَنْشَبْتَ أَظْفَارَهَا . أَلْفَيْتَ كُلَّ نَيْمَةٍ لَا تَنْفَعُ<sup>(۵)</sup>  
 تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای در آمد سر  
 بر بالین نهاد و بچشم راست اعی شد  
 خوردی چو پیاله خون بی جرمان<sup>(۶)</sup> \* آمد که آن که کاسه گردانی<sup>(۷)</sup>  
 و باز آنک بهلو بر بستر و فراش مرگ داشت پنبه غفلت از گوش بر  
 نمی کشید و شکم حرص سیر نمی گشت و دائماً دهان گشاده و زبان بکام باز  
 نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمنعلقان  
 و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و برو نیز ده  
 هزار دینار<sup>(۸)</sup> حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانکه اطبا از معالجه  
 ۱۹ آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملك الموت بشناخت و

(۱) کذا فی آدّه ز، ب باصلاح جدید: باستور، ج: بایورد، - رجوع بیاقوت

در «اُستُوا»، (۲) دراز دنبال یعنی گاو و گاو میش است (برهان)،

(۳) ب (تبصیح جدید) ه: پروانه داد، (۴) البیتان من قصیده مشهوره لابی

ذوئب الهدلی برئی بها اولاده، انظر خزانه الأدب لعبد القادر البغدادی طبع بولاق

ج ۱ ص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسيوطی طبع مصر ص ۹۲، (۵) ه: بی جرمان را،

ز: مردم نفسی، (۶) ز: کاسه گردان کردی، (۷) ج: درم،



دانست که مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و  
 وصیت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست  
 درمان در گذشت هر مصلحتی را که قاعدۀ آن مهتد کرده ام و مالی را <sup>(۱)</sup> که  
 پای آن بهر کس باز بسته <sup>(۱)</sup> اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان  
 راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است که  
 از دست برگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز  
 بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نار الله و سقره شتافته بود امیر ارغون  
 تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترك کرد و محبوسان را از بند  
 خلاص داد و کلی خلائق مرگ او را حتی شگرف دیدند و ذهاب  
 ۱۰. بلای ایاب او را قدوم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالى و مَا  
 يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ سَجَانُ اللَّهِ  
 يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ از يك موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود  
 آرد و نشانه لعاین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب بلواج محمود قبله  
 آمال <sup>(۲)</sup> و مقاصد آفریدگان گرداند قوی را بدان بلا مبتلی گرداند و  
 ۱۵. جمعی را بدین نعمت منت نهد،

قَدْ يَبْعُدُ الشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ • إِنَّ السَّمَاءَ نَظِيرُ الْمَاءِ فِي الزَّرَقِ <sup>(۳)</sup>  
 و در آن وقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی تفرشی که یکبست  
 از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را  
 بشامت قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او  
 ۲۰. معاون گشت و سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان بعدما که از

(۱-۱) کذا فی آ، ب ج ه: که یا هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته،  
 ز: که بر هر کس باز داشته، (۲) آ: امان، (۳) عزاه الثعلابی فی القسم الأول  
 من تنبیه الیتیم فی محاسن اهل الشام و الجزیره (ورق ۵۰۷a من نسخه باریس) الی ابی  
 الضیاء الحمصی و فی القسم الثانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱b) الی ابی الرماح  
 الضبصی، و آورد فی کلا الموضعین «اللون» مکان «الزرق»،



دست تَفَّال<sup>(۱)</sup> مردمان پای بسته عزلت و انزوا بود اورا بر کشید و إِنَّ  
الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ چُون در پی او حالت او واقع شد<sup>(۲)</sup>  
هرکس از اهل عصر درین باب نظمی تلیق داده‌اند، یکی راست از  
آن طایفه

يَا لَهْفَ عَلَى قَوْتِ نِمَالٍ<sup>(۳)</sup> الدِّينِ • كَانَتْ يَبْقَائِهِ مَعَالِي الدِّينِ  
بِالْجَصِّ عَلَى مَرْقَدِهِ قَدْ كَتَبُوا • هَذَا عَمَلُ الصَّدْرِ جَمَالِ الدِّينِ

و در تبریز شاعریست اورا زجاجی<sup>(۴)</sup> گویند این قطعه گفته است

ای مبارک قدم جمال علی • عالی گشت شادمان از تو  
نا بطوشش برفتی اندر پی • عاقبت هم نبرد جان از تو  
می‌نیاید برون زهیت تو • صاحب الزمان از تو  
بهزیمت برفت از تبریز • مدبرا خواجه جهان از تو  
هیچ مخلوق از تو جان نبرد • گر گریزد بآسمان از تو

و دیگری راست از اهل روزگار

لَقَدْ مَاتَ مَنْ أَحْيَا رُسُومًا ذَمِيمَةً • مِنَ الظُّلْمِ وَاسْتَعَصَى عَلَى اللَّهِ مَارِدًا  
۱۰ أَنَا نَا<sup>(۵)</sup> نَعِي<sup>(۶)</sup> حِينَ كَانَ نَعِيَّهُ • عَلَى الْكَبِدِ الْحَمْرَى اَرِيقُ<sup>(۷)</sup> بَارِدًا  
فِيَا سَادَتِي عِشْتُمْ بِخَيْرٍ تَنَاشَدُوا • سَأَلْتُ بَرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدًا<sup>(۸)</sup>

(۱) ج: نَمَّاك، آ: هَاك، (۲) یعنی چون پس از نصب جمال الدین شرف  
الدین فوت شد، (۳) ب: نِمَال، آ ج د: نِمَال، ه: ز: جَمَال، - تصحیح قیاسی،  
(۴) آ: رَجَاجِي، ب: زَجَاجِي، ه: زَجَاجِي، د: حَاجِي، ج: نَدَارِد،  
(۵) تصحیح قیاسی، - آ ج د ز: اَنَاه، ه: اَنَاه، ب: اَنَاه، (۶) نَعِي بر وزن  
فَعِيل مرادف نَعِي است بر وزن ظَمِي یعنی خبر مرگ کسی، (۷) کذا فی آ ج،  
د: اَوْرِيق، ب: ز: اَرِيق، ه: اَرِيق، - تصحیح این کلمه بهیچوجه میسر نشد،  
(۸) تَضَمین مصراع اول است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عبَّاد بعد از وفات  
ابو بکر خوارزمی گفته است وها:

سَأَلْتُ بَرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدًا • آمَاتِ خُوارزمی کُم فیل لی نَعَم  
فَقُلْتُ أَكْتُبُوا بِالْجَصِّ مِنْ فَوْقِ قَبْرِهِ • أَلَا لَعَنَ الرَّحْمَنُ مَنْ كَفَرَ بِالنَّعَمِ



کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته دانند که آنچه تقریر رفت از عادات او انمودگی است و وجیزی از وسیطی و جمعی از مفصلی و مختصری از مطولی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقررراً بنجاء و حدی نسبت دهند و بشماتی که از دناءت و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النبی علیه الصلوة والسلام الشَّامَاتُ لَوْمٌ و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لَوْم و ناکسی است لایق نیفتادی،

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا آفِيقُوا \* سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا<sup>(۱)</sup>

اما مرد موفق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرّز و نصوّن از آن واجب داند تا در اولی

نیک نام و در عقبی راست کام

باشد آن شاء الله

تعالی

تو چنان زی چو<sup>(۲)</sup> بمیری بری

نه چنان زی که بمیری برهند

(حکایت خطّ کاتب نسخه آ)

تمام شد مجلّد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی حامداً لله

تعالی و مصالماً علی نبیه محمد و آله

(۱) عزاه فی الحماسة (شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۱۱) الی الفرزدق، و فی الحماسة البخریة (طبع لیدن ص ۱۵۴) الی مالک بن عمرو الأسدی، و فی خزانه الأدب للامام عبد القادر القفّادی الی ذی الاصبغ العدوّانی، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: که،



## حواشی و اضافات

ص ۱ س ۲، ابن فندق البیهقی، ترجمه حال او مبسوطاً در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸ بعد) مسطور است،  
ص ۱۶ س ۱۷-۲۰، براین اسماء افزوده شود التون ابه (نسوی ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضاً، ص ۱۹۸)،

ص ۲۱ س ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع همه «سلطان‌شاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلایلی که در حاشیه آن صفحه مسطور است متن را «بطغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در يك نسخه بسیار مصحح مضبوطی از جامع التواریخ (Suppl. pers. 1643, f. 134b) که در فهرست مطبوع کتابخانه ملی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطان‌شاه معلوم شد حدس، راقم سطور صائب بوده است،

ص ۲۰ س ۱۲، ابن بیت از ابو العلاء المعری است در خطاب باهل بغداد از قصیده که مطلعش اینست:

نَبِيٌّ مِنَ الْغُرَبَاءِ لَيْسَ عَلَى شَرْعٍ \* يُخَبِّرُنَا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعٍ  
و این بیت در دیوان ابو العلاء (سِفْط الزَّيْنِد - Arabe 3110, f. 111a) بدین طریق مسطور است:

فَبَيْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَ آهْلُهُ \* عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَبِّي  
ص ۱۴۴ س ۱۵، انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات راغب اصفهانی طبع جدید سنه ۱۲۲۶ ج ۱ ص ۲۷ مسطور است: - «قال معاوية لعبد الرحمن بن الحكم انك قد لهجت بالشعر فاياك والتشبيب بالنساء فتعز شريفة والهجا فتعجن كريما او ثير لثيما و اياك والمدح



فهو كسب الأندال . . . . و ان لم تجد من المدح بدا فكن كالملك  
المرادى حين مدح فجمع فى المدح بين نفسه و بين الممدوح فقال  
احللت رحلى فى بنى ثعل \* انّ الكريم للكريم محلّ»

از اینجا معلوم میشود که این جمله مصراعی است از بیتی و نیز  
آنکه صواب نسخه ز است که مطابق محاضرات است،

ص ۱۴۸ س ۱، ۲، ۶، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالك  
و ممالك عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدسی  
ص ۴۷۷، و ابن خردادبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور  
است و ابو الفداء نیز در تقویم البلدان ص ۲۴۸ همین قسم ضبط  
میکند: «سدوسان بفتح السین و ضمّ الدال المهملة و واو ثمّ سین  
مهملة ثانیة مفتوحة و الف و نون مدینه غربیّ نهر مهران عن ابن  
حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قرى و رستاق و هی جلیله  
ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن حوقل که ابو الفدا از آن  
نقل میکند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴ از طبع دخویه) همه جا  
سدوستان مانند متن اینجا باضافه تاء دارد،

### ضبط منکبرنی،

ص ۱۶۵ س ۱۹، منکبرنی، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و  
مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تا کنون بنظر راقم سطور نرسیده  
که جائی این کلمه را صراحهً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ  
قدیمه فارسی و عربی که این جانب تتبع کرده است غالباً این  
کلمه را در کمال وضوح منکبرنی (بیم و نون و کاف و باء موحدّه  
و راء مهمله و نون و در آخر یاء آخر حروف) نوشته اند، و عمده  
اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه  
اغلب النسخ یا تاء مثناة فوقیه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا



فرض کرده‌اند، و اشاره بجمع مواضعی که در آن ذکری ازین کلمه شد مورث اطناب و قليل الفائده است ولی نمونه‌را بذکر چند عدد از نسخ قدیمه موثوق بها در اینجا اکتفا میکنیم:

اولاً کتاب موسوم بسیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد بن احمد بن علی بن محمد النسوی منشی سلطان جلال الدین که در همه سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلف این کتاب را در سنه ۶۳۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۲۸) تألیف نموده و يك نسخه نفیسی از آن که ظاهراً منحصر بفرد است و در سنه ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقراءت هوداس) استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است<sup>(۱)</sup>، کلمه منکبرنی در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۲۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۲۳۵، از اصل نسخه پاریس<sup>(۲)</sup> (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷ از متن مطبوعی که مسبو هوداس Houdas در سنه ۱۸۹۱ از روی نسخه پاریس بطبع رسانیده است)، و در همه این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط فوق نوشته شده است،

ثانیاً خود جهانگشای که مؤلف آن زمان سلطان جلال الدین را در اوایل عمر در یافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهیّه بوده‌اند و جدّ وی شمس الدین محمد مستوفی دیوان سلطان جلال الدین بوده است (مقدمه مصحح ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱ و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدمه مذکور شد در

(۱) بدین نشان Arabe 1899

(۲) بعکس طریقه معموله در کتبیه نسخ خطی در این نسخه صفحات را عدد گذارده‌اند نه اوراق را اینست که ما در طی حواشی سابقه و آتیّه همه جا حواله بصفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن،



حدود سنه ۶۵۰-۶۵۸ یعنی بیست الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال الدین (۶۲۸) تألیف شد و يك نسخه معتبر قدیمی از آن (نسخه آ) که در سنه ۶۸۹ استنساخ شد در کتابخانه ملی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط يك مرتبه در جهانگشای بیش ذکر نشد (ج ۲ ص ۱۶۵ س ۱۹) و چنانکه در حاشیه آنجا متعرض شدیم در نسخه مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبرنی» با نون بضبط فوق مسطور است،

ثالثاً در معجم البلدان یاقوت که در حدود سنه ۶۲۱-۶۲۴ یعنی در حیات سلطان جلال الدین تألیف شد دو مرتبه ظاهراً ذکری از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذریجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع ووستنفیلد «منکبرنی» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدلهای منکرنی، منکرنی و غیره، و بدبختانه نسخه قدیمی از این کتاب در محل دسترس راقم سطور نیست،

رابعاً در طبقات ناصری که در سنه ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمه آن کتاب در لندن و پاریس که این جانب تتبع نموده همه جا «منکبرنی» با نون بضبط مذکور نوشته شده است،

خامساً در کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار لابن فضل الله الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ در ج ۲۳ از نسخه کتابخانه ملی پاریس<sup>(۱)</sup> که ظاهراً در حیات مصنف استنساخ شده در ورق ۷۷ در کمال وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط مذکور مسطور است،

سادساً قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان آرا مؤلف در

(۱) Arabe 2328.



سنه ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون میخوانده است و در وجه تسمیه آن گوید<sup>(۱)</sup>: «سلطان جلال الدین بن سلطان قطب الدین محمد چون خالی بر بینی داشت بمنکبرنی اشتهار یافت» یعنی چون مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه هر چند بنظر بعید می نماید چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان جلال الدین بوده است نه لقب او ولی در هر صورت میرساند که مؤرخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفظ میکرد است،

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبرنی با نون خوانده اند، از جمله فاضل مأسوف علیه گائزمر Quatremère در ترجمه حال عظاملك جوینی مؤلف جهانگشای در «کنوز مشرقیه» (Mines de l'Orient) سنه ۱۸۰۹ ص ۲۲۰ آنرا منکبرنی Mankbernyp (کذا!) خوانده است و بدون شك حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است<sup>(۲)</sup> ج ۲ ص ۵۴۹ آنرا منکبرنی Mankburni خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه ج ۱ ص ۱۶۱: منکبرنی Mangburni دیگر راورتی Raverty در ترجمه طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست اسماء الرجال ص ۵۱): منکبرنی Mang-Barni

ادوارد تھاس Edward Thomas سکه شناس انگلیسی مقاله بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامه انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۴۸ ص ۲۶۷-۲۸۶ منتشر نموده است<sup>(۳)</sup> و در آنجا در

(۱) تاریخ جهان آرا نسخه موزه بریطانیه Or. 141, f. 100b

(۲) Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

(۳) Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghazni*, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 267-386.



ص ۳۸۴-۳۸۵ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال الدین را که در موزه دیوان هند India House محفوظ است شرح میدهد (مسکوکات شماره ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقاله مذکوره) و ما بین این سه مسکوک فقط سکه شماره ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال الدین است نوأم با نام الناصر لدین الله خلیفه عباسی معاصر و آنرا تماس اینطور خوانده است:

الناصر لدین الله امیر المؤمنین

جلال الدنیا و الدین منکبرین بن السلطان

و چنانکه ملاحظه میشود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه بر عکس یعنی منکبرتی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمیدهد تا درست معلوم شود که آیا حقیقه نام وی در سکه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آنرا اینطور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شماره ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنیا و الدین» بدون اسم منکبرتی، صاحب طبقات ناصری (طبع کلکته ص ۲۳۴) در ترجمه حال ملک کبیر خان ایاز معزی معروف بهزار مرده از ممالیک سلاطین شمسیه هندوستان گوید: - «چون سلطان سعید [شمس الدین التمش] بلاد ملتان را در سنه خمس و عشرين و ستمایه در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آنرا بملك عز الدین کبیر خان ایاز داد و او را بایالت آن خطه نصب فرمود و او را بلقب کبیر خان منکبرتی<sup>(۱)</sup> مشرف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی و لیکن کبیر خان منکبرتی<sup>(۱)</sup> معروف شد»، و از این عبارت طبقات ناصری میتوان

(۱) کذا واضحاً فی غالب النسخ، و در متن مطبوع: منکبرتی، با نسخه بدلهای منکبرتی

و منکیونی،



استنباط نمود که اولاً منکبرنی در بعضی از ممالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده میشده است، ثانیاً آنکه منکبرنی در ترکی شاید معادل «هزار مرده» بفارسی<sup>(۱)</sup> یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مینگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان را «مینکبرنی» با لام میخوانند و میگویند چون سلطان جلال الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، یز = یک، لی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه تسمیه بکلی باطل و مصنوعی است،

و عجب آن است که در تاریخ ابن الاثیر و تاریخ کبیر جامع التواریخ رشید الدین فضل الله (تا آنجا که راقم سطور توانسته تتبع نماید) اصلاً کلمه «منکبرنی» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیه «بسلطان جلال الدین» فقط تعبیر کرده‌اند لاغیر با آنکه ابن الاثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم میشود بسنه ۶۲۸ یعنی بهمان سنه وفات سلطان جلال الدین، و رشید الدین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی مبسر بوده است، و علت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیّت قراءت نام وی باید فرض کرد و الاّ محمل دیگر نمیتوان برای آن تصور نمود،<sup>(۲)</sup>

اما کسانی که این کلمه را منکبرنی با تاء مثناة فوقیه خوانده‌اند عموماً این کلمه را مرکب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «یرنی» ماضی از فعل یرمک (یعنی دادن بترکی) گرفته‌اند پس معنی ترکیبی منکبرنی بنا برین «خدا داد» میشود،

(۱) لقب «هزار مرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرّد طبع اسلامبول ص ۲۴۵: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرد»،  
(۲) رجوع کنید بهج ۲ ص ۲۰۸-۲۰۹ ح،



و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیک بذهن می‌آید و نظایر بسیار نیز برای آن میتوان آورد چون خدا و بردی و الله و بردی و تغری بردی و خدا بخش و خدا داد و امثالها ولی عیب عمدۀ آن اینست که این توجیه از قبیل «ثَبَّتَ العرشَ ثمَّ انقش» میباشد چه اولاً بطریق نقل و سماع یا از روی استناد بنسخ قدیمه موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبرتی با تاء مثناة فوقیه است پس از آن بفکر توجیهات برای وجه تسمیه آن افتاد نه آنکه ابتداء و قبل از تحقق ضبط اصل کلمه يك وجه تسمیه مناسبی در خیال خود تراشید و آنرا نصب العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطریق آن وجه تسمیه خیالی قراءت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمغولی بمعنی خداست و «برتی» بترکی بمعنی داد این کلمه را بر خلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالمها عامداً نون آن را بتاء تحریف نموده آنرا منکبرتی خواند و این توجیه را عتفاً بدو چسبانید، و بعبارۀ آخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اعلام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مدخلیتی نیست و مادام که ضبط کلمه بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیه آن از قبیل رجم بالغیب و اتباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبرتی با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبرتی با نون نوشته شده است<sup>(۱)</sup>، و بنظر این جانب عجالةً تا از دلائل خارجی

(۱) فقط نسخی که عجالةً رافق سطور دیده است که منکبرتی با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابو الفداء نسخه پاریس (Arabe 1508) ورق ۲۸۷a که منکبرتی با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخط خود ابو الفداءست و بیشترش بخط دیگری است با تصحیحات ابو الفداء و چند ورقش بخط جدیدتری است که از جمله آنها بدجخانه همین ورقه است که حاوی کلمه منکبرتی است، - و دیگر یکی از مجلدات تاریخ نویری موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدمه مصحح



فراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در این است که متابعت اغلیت نسخ قدیمه را نموده آنرا منکبرتی با نون خواند و نوشت و جهل بوجه تسمیه آنرا با احتیاط متابعت اغلیت نسخ بر وجه تسمیه دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقه الحال، از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبرتی با تاء مثناة فوقانیه خوانده اند مأسوف علیه دوسون d' Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مزبور ص XII و ۱۹۵ این کلمه را منکبرتی Mangoubirti و Mangou-birti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و آنرا بمعنی «خدا داد» فرض کرده مرکب از کلمه منگو بمعنی «جاوید» و برتی بمعنی «داد»<sup>(۱)</sup>، دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «تواریخ شرقی حروب صلیبیّه»<sup>(۲)</sup> ج ۱ ص ۸۱۹، ۸۴۴ این کلمه را منکبرتی Mancobirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آنرا بترکی شرقی مونکو و بردی گویند<sup>(۳)</sup>، - و ایضاً هو در فهرست نسخ عربی کتابخانه ملی پاریس<sup>(۴)</sup> ص ۲۴۱ در

ج ۱ ص فیو) محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با تاء مثناة فوقانیه و زیادتی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدیجخانه این نسخه نویری سقیم و محلّ اعتماد نیست،

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834—1852, tome I, pages XII et 195: «Djelal-ud-din Mangou-birti»; et en note (page 195): «Ce nom signifie en ture Dieu-donné, de Mangou, l'Eternel et birti ou birdi, donné».

(۲) *Recueil des Historiens des Croisades*, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, *Historiens Orientaux*, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

(۳) *Catalogue des manuscrits arabes*, par le baron de Slane, Paris, 1883—1895, p. 341.



تحت عنوان «سیره جلال الدین منکبرتی» للنسوی باز این کلمه را منکبرتی Mankoubirti (بجروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است،

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیره جلال الدین للنسوی و مترجم آن بفرانسه<sup>(۱)</sup> این کلمه را هم جا در تضاعیف متن و ترجمه منکبرتی Mankobirti نوشته است و آنرا به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۶۱ اقرار میکند که در اصل نسخه وحیده نسوی این کلمه منکبرتی با نون نوشته شده است ولی میگوید نقطه نون بجای خود گذارده نشده است (کذا)،

دیگر مأسوف علیه شفر Schefer در کتاب «قطعات منتخبه فارسی»<sup>(۲)</sup> ج ۲ ص ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط بجروف فرانسه وبدون تفسیر) نوشته است،

دیگر مسیو بلوشه Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمه کتاب مذکور افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (بجروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید او را آفرید) ترجمه کرده است،

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمه مشکوکه بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلیت نسخ قدیمه است،

(۱) *Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kharezm*, par Mohammed en-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.

(۲) *Chrestomathie Persane*, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250.

(۳) *Djami el-tévarikh, Histoire des Mongols*, de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.







فهرست اسماء الرجال

(حرف ح یعنی حاشیه و حرف ظ یعنی ظاهراً)

- آنلیغ بن انسز خوارزمشاه، ۵،  
 آدم ابو البشر، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۶۵، ۲۶۶،  
 آق سلطان بن محمد خوارزمشاه، ۱۲۱، ۱۲۳،  
 آقچه، برادر میانجی، ۴۳،  
 آل بویه، ۱۲۱،  
 آل عباس، ۹۶، ۱۲۲،  
 آل مظفر، ۱۲۵ ح،  
 آهو پوش، زاهد -، ۱۰،  
 ابراهیم بن عثمان الغزنی الشاعر، ۱۰۵ ح،  
 آبرهه بن الصبّاح، ۶۵،  
 ابلیس، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹،  
 انسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ۳-۵، ۷،  
 ۸، ۱۰-۱۲، ۸۸، ۸۹،  
 اجاش ملک، خال زاده سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۱،  
 ابن الاثیر، صاحب کامل التواریخ، ۱-۳، ۱۵-۱۸، ۲۱، ۲۲،  
 ۲۷، ۲۳، ۲۸، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰،  
 ۹۶، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۸،  
 (ح فی جمیع المواضع)،  
 احمد (?)، ص ۲۴ س ۱۶،  
 احمد (?)، ص ۱۶۹ س ۲۲،



- احمد، امیر -، از اصحاب امیر ارغون، ۲۵۹،  
 احمد بدیلی، شیخ -، ۲۴،  
 احمد بن ابی بکر قاج، امیر عماد الدین -، ۱۳،  
 احمد بن علی بن خلف الهمدانی، ابو الفرج، ۵۹ ح،  
 ابو احمد بن ابی بکر بن حامد، از کتاب سامانیّه، ۱۶۹ ح،  
 اختیار الدین ایبورد، مَلِک -، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۷۸،  
 ادیب صابر، ۸،  
 ادکو تیمور، پسر جتیمور والی خراسان و مازندران، ۲۲۰-۲۲۶، ۲۴۲،  
 ۲۷۰،  
 اربوز، صاحب جیش گور خان، ۸۸،  
 اربوز (اربز) خان بن تغان تغدی بن تکش خوارزمشاه، ۲۹، ۴۲،  
 ارزلاق سلطان بن محمد بن تکش خوارزمشاه، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳،  
 ارسلانشاه [بن<sup>(۱)</sup> ناصر الدین ملکشاه بن تکش خوارزمشاه]، ۳۶،  
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، سلطان -، ۴۳، ۴۴ ح،  
 ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی چین از جانب مغول (رجوع بمقدمه  
 ج ۱ ص کا-کب)، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۱-۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶،  
 ۲۷۹، ۲۸۰،  
 اریغ بوکا بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵، ۲۵۶،  
 اسد [بن] عبد الله [مهرانی]، ۱۷۹،  
 اسکندر، ۱۸۳،  
 اسکندر الثانی، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۸،  
 اسماء، نام زنی، ۲۴۶،  
 اسماعیلیّه، ۹۶ ح،  
 اشرف، مَلِک -، [الملک الأشرف مظفر الدین موسی بن الملک العادل

(۱) بنصریح حبیب السیر در سلطنت تکش و ظاهر جهانگشای ص ۲۶، ۲۹، ۴۰،



سيف الدين ابى بكر بن نجم الدين ايوب بن شاذى بن مروان، از  
ملوك ابويه شام و برادر زاده سلطان صلاح الدين معروف، ۱۶۷،  
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،

اشكبوس، ۱۷۳،

اصطخرى، صاحب كتاب مسالك الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،  
اصفهد كبود جامه، ۷۱ (?)، ۸۳، ۸۴، ۲۲۳ (?)، رجوع كنيد نيز  
بنصرة الدين كبود جامه،

اصيل روغدى، وزير كوركوز، ۲۲۸-۲۴۰، ۲۴۲،  
اعظم ملك، پسر عماد الدين والى بلخ (رجوع بدین کلمه)، ۱۹۵، ۱۹۶،  
۱۹۷،

اغراق ملك، ملك اغراق، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، رجوع  
نيز بسيف الدين اغراق،

اغلبك (= اُغْل بَك - ظ)، انا بك سليمان شاه بن انسر خوارزمشاه، ۱۴،  
اغلمش، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،

اغول حاجب، ۱۲۱، (رجوع بـ ۱)،  
اغول غايش، زوجه كيوك خان، ۲۴۹ ح،  
اغول ملك، از امراء خوارزمشاهيان، ۲۰۲، (هان اغول حاجب است ؟)،  
افراسياب، ۸۷، ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۸۶،

اقسم، امير -، ۱۷۹،

اكنجى، رجوع بالنجى،

آلتكين، از ارکان دولت سامانيان، ۱،

الب درك (كنار درك)، ۴۰، ۴۱،

آلب غازى، والى هراة از جانب غوريه، ۵۲، ۵۴،

التمش (الترمش)، رجوع بشمس الدين التمش،

النجى (اكنجى) بن قفقار، خوارزمشاه، ۳،



- امرو القیس، ۱۷۲ ح،  
 امیر خان، ۱۴۷، هان امین ملک است ظاهراً،  
 امیر داد حبشی بن التوتاق، ۱ ح، ۲ ح، رجوع نیز بحبشی و دادبک،  
 امین الدین دهستان، ۷۴،  
 امین ملک (یمین ملک، امین الدین ملک)، از امراء سلطان جلال الدین  
 منکبرنی و رئیس انراک قنقلی، ۱۳۵، ۱۴۷-۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲-  
 ۱۹۶، رجوع نیز یمین ملک و ملک خان و امیر خان،  
 بنی امیه، ۲۶۵ ح،  
 انوری، ۸،  
 اوتکین، برادر سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۱۲۵،  
 اورخان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۳،  
 ۱۸۸، ۱۸۹،  
 اوزبک [بن محمد بن ایلدگز]، اتابک -، از اتابکان اذربایجان،  
 ۲۸، ۹۷، ۹۸، ۱۲۱، ۱۵۶، ۱۷۷ ح،  
 اوزبک تای، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۶،  
 اوقلان جربی، ۲۱۲ ح،  
 اوکنای قآن، پسر سوم چنگیز خان و جانشین او، ۱۱۷ ح، ۲۱۵ ح،  
 ۲۲۲ ح، رجوع نیز بقآن،  
 اوکی جربی، ۲۱۲ ح،  
 اونک خان، ۱۰۰ ح،  
 ابیک، رجوع کنید بغز الدین و قطب الدین،  
 ایبه، جمال الدین -، ۱۶ ح،  
 ایدی قوت، پادشاه اویغور، ۲۲۶،  
 ابل ارسلان بن انسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،  
 خوارزمشاه، ابو الفتح -، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸ ح،



ایلچی بهلوان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۵۳، ۱۶۹،  
ایلچیکتای، از امراء معتبر مغول که از جانب کیوک خان بنتج ولایات  
غزی و قمع ملاحه مأمور شد، ۲۴۸، ۲۴۹،

ایلدرك، مَلِك -، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۳۴،  
ایلك [خان]، از قدماء ملوک خانیّه ماوراء النهر معاصر غزنویه، ۱۲۲،  
ایلك ترکان، از ملوک خانیّه ماوراء النهر معاصر قراختائیان، ۸۸،  
ایلك ترکمان<sup>(۱)</sup>، از امراء قراختائیان ماوراء النهر، ۱۵،  
اینانج، رجوع بقتلغ اینانج،

ایوانی، از رؤساء گرج، ۱۵۹-۱۶۳، ۱۷۶ (?)،  
ایوانی، از رؤساء گرج غیر ایوانی سابق ظاهراً، ۱۷۲،  
ایوب، بنی -، (سلاطین)، ۱۷۹،

باتو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵،  
۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۴،

بدر الدین جغر، کوتوال سرخس، ۲۹، ۳۰، ۵۸، ۶۴،  
براق حاجب، مؤسس سلسله قراختائیان کرمان، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۰۲،  
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱-۲۱۴،

برزین، از مستشرقین روس و طابع قسمتی از جامع التواریخ در تاریخ  
قبایل مغول و چنگیز خان و اجداد او، ۳۴، ۱۳۶-۱۴۰، ۱۴۴،  
۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۲، (ح فی المواضع)،

برکیارق بن ملکشاه سلجوقی، سلطان -، ۲، ۳ ح،  
برون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس (رجوع بفهرست ج ۱)، ۲، ۵،  
۹، ۲۳، ۲۷، ۱۲۱، (ح فی المواضع)،

برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۳، ۲۵،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً صواب «ایلك ترکان» است، رجوع کنید بغلطنامه،



- البسوس، ۲۱۴ ح،  
 بشامة بن حزن النهشلي، ۲۶۲ ح،  
 بشكين گرجي، ۱۸۴ ح،  
 بشير، بجای محمد [بن] بشير، ۸۵،  
 بغرا خان، از قدماء ملوك خانية ماوراء النهر، ۱۲۲،  
 ابو بكر، (خليفة اول)، ۱۶۰،  
 ابو بكر الخوارزمي، ۷۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۸۱، (ح في المواضع)،  
 ابو بكر بن سعد ابن زنگي بن مودود، انا بك مظفر الدين -، از  
 سلغريان فارس، ۹۷، ۱۵۱، ۱۹۰ ح،  
 بلغاي، از امراء دولت منكوقان، ۲۵۳،  
 بلكاتكين، از ارکان دولت سلجوقيان، ۱، ۲ ح،  
 بلوشه، إدگار -، (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۲،  
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۵۱،  
 ۲۵۵، (ح في المواضع)،  
 بوقا، از امراء مغول، ۲۱۷، ۲۴۵،  
 بوقو خان، از امراء سلطان جلال الدين منكبرتي، ۱۸۵، ۱۸۶،  
 بهاء الدين صعلوك، ملك -، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹،  
 بهاء الدين محمد كاتب بغدادی، ۲۳، ۲۸،  
 بهاء الدين محمد بن علي، جد پدر مصنف، ۲۸،  
 بهرامشاه بن شمس الدين التمش، ۶۱ ح،  
 بهرامشاه غزنوی، ۴،  
 يثرن، ۲۲،  
 بيش قلاج، از اترك اويغور و پسر عم گورگوز، ۲۲۷،  
 بيغو (پيغو)، سپهسالار سامانی (?)، ۳۹،  
 بيغو خان، سرور قرأغان ماوراء النهر، ۱۴،



بیکی، ۲۵۰، ۲۵۶، رجوع بسرفوقیتی بیکی،

پیر شاه، نام سلطان غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۱، ۲۰۹ ح،  
رجوع بغیاث الدین،

نابط شرّا، ۱۴۱ ح،

تاج الدین، ملک خلج، ۱۴۵،

تاج الدین ایلدوز، ۶۲، ۸۵،

تاج الدین خلج، ۵۲، گویا همان تاج الدین ملک خلج است،

تاج الدین زنگی، والی بلخ از جانب غوریّه، ۵۸،

تاج الدین طغان، والی قلعه قارون، ۱۱۲،

تاج الدین علی، والی ایبورد از جانب خوارزمشاهیان، ۵۸،

تاج الدین علیشاه بن تکش خوارزمشاه، ۴۵، رجوع بعلیشاه،

تاج الدین فریزنه، صاحب قلعه طوس، ۲۲۰،

تاج الدین کریم الشرق، وزیر سلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه،

۲۰۲،

تایانک خان، ۱۰۰ ح،

تایجو، از امراء مغول در حدود اذربایجان، ۲۴۴،

تایجو، پدر امیر ارغون، ۲۴۲،

تاینال، از امراء مغول، ۱۶۸، ۲۰۴،

تاینکو طراز، سپهدار لشکر گورخان، ۷۶-۷۸، ۸۱، ۹۱، ۹۳، ۲۱۱،

رجوع نیز بطاینکو طراز،

ترتیه، از امراء محمد خوارزمشاه، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴،

ترکان، دختر سلطان جلال الدین منکبرنی، ۲۰۱،

ترکان، ملکه -، مادر سلطان شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،



ترکان خاتون، دختر براق حاجب و زوجه قطب الدین سلطان، ۲۱۷ ح،  
ترکان خاتون، مادر محمد بن نکش خوارزمشاه، ۲۵ ح، ۷۲، ۸۱، ۹۰،  
۱۲۴، ۱۲۱، ۱۹۸-۲۰۰،

نرمنا، از امراء منکو قان، ۲۵۵، ۲۵۸،  
نقی الدین، برادر ملک اشرف، ۱۷۹، ۱۸۲،  
تکجک (تکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان جلال الدین مأمور  
بود، ۱۲۶، ۱۲۸ ح، ۱۹۷،

نکش بن ایل ارسلان بن انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،  
خوارزمشاه، سلطان علاء الدین -، ۱، ۱۷-۲۲، ۲۵-۲۷، ۲۹،  
۲۲ ح، ۲۶ ح، ۲۸ ح، ۴۴ ح، ۴۶ ح، ۴۷ ح، ۷۲، ۷۵، ۸۹، ۱۲۰،  
۱۳۰،

ابو تمام شاعر، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،  
تمغاج، امیر -، از امراء نکش خوارزمشاه، ۲۹، ۳۰،  
تنقوز، ایلچی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷،  
تنگوت بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۳۷،  
نوراکینا خاتون، مادر کیوک خان بن اوکتای قان بن چنگیز خان که  
قریب چهار سال بعد از وفات شوهر و قبل از جلوس پسر سلطنت  
نمود، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۴،

نوربای نقشی، ۱۴۴، (رجوع بجلد ۱)،  
تورنبرگ<sup>(۱)</sup>، مستشرق سوئدی و طابع کامل التواریخ لابن الأثیر، ۱، ۲،  
۱۵، ۱۷، ۲۸، ۴۸، ۱۵۶، (ح فی المواضع)،

نوشی بن چنگیز خان، ۲۱۸، ۲۲۷،

توق تغان، ۱۰۱،

تولان جربی، از امراء معتبر مغول، ۲۱۱ (شرح در ح)، ۲۱۲ ح،

(۱) C. J. Tornberg,



- توقولفی جربی، ۲۱۲ ح،  
 نولی بن چنگیز خان، ۲۵۵ ح،  
 نومن، ۲۲۷،  
 تیمور، ایلچی، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹،  
 تیمور ملک، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۲۱،  
 الثریّا [بنت علی بن عبد الله<sup>(۱)</sup>]، ۱۲۲،  
 الثعالی، ۶۰، ۹۴، ۱۶۲، ۲۶۲-۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۰، (ح فی جمیع  
 المواضع)،  
 جاثلیق، ۱۵۸،  
 جبلة بن الأیهم، ۱۲۹،  
 جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۲۹ (جغتای)، ۲۵۰ ح،  
 جفر، رجوع بیدر الدین جفر،  
 جلال الدین علی بن الحسین، خان سمرقند، رجوع بعلی بن الحسین،  
 جلال الدین حسن، از ملوک اسمعیلیّه الموت، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱،  
 جلال الدین منکبرنی بن سلطان علاء الدین محمد بن نکش بن ایل  
 ارسلان بن اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه، سلطان  
 -، آخرین خوارزمشاهیان، ۶۲، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶-  
 ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۳، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۴۶ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۹،  
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۵۸، ۱۶۵ (فقط در اینجا نام منکبرنی در متن  
 مذکور است)، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷ ح، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵،  
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹ ح، ۲۱۹،  
 جمال الدین الجیلی، شیخ الاسلام، ۲۷۷،  
 جمال الدین خاصّ حاجب، ۲۵۸-۲۶۰،

(۱) اغانی ج ۱ ص ۸۴ ببعد،



- جمال الدین علی تفرشی، ۲۸۰، ۲۸۱،  
 جمشید، ۱۷۶، ۲۰۰ ح  
 جنتور، والی خراسان و مازندران از جانب مغول، ۱۹۱، ۲۱۸-۲۲۴،  
 ۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۶۸-۲۷۰،  
 جورماغون نوین، از امراء معتبر مغول (رجوع بجلد ۱)، ۱۸۲، ۱۸۵،  
 ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۸-۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۷،  
 جَوْنی [بهاء الدین محمد]، پدر مصطفی، ۲۵۷، رجوع نیز بصاحب دیوان،  
 جَوْنی، علاء الدین عظامَلِک مصطفی کتاب، ۲۱، ۱۹۲، ۲۱۸ (حَ فی  
 المواضع)،  
 جیجکان بیکی، دختر چنگیز خان، ۲۴۳،  
 جینتای، از عیسویان اویغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکنای قآن و  
 کیوک خان، ۲۱۵، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲-۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۹ ح،  
 چنگز خان، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸ ح، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷ ح، ۱۲۸-  
 ۱۴۴، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۴، ۲۲۷،  
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۵،

- حاتم [طائی]، ۶۱ ح،  
 حبش عمید، قطب الدین -، وزیر جغتای، ۲۰۰،  
 حبشی بن التوتاق، ۲ ح، رجوع نیز بامیرداد و دادیک،  
 حجاج [بن یوسف ثقفی]، ۲۷۸،  
 ابن الحجاج الشاعر، ۲۶۴ ح  
 حسام الدین قهری، ۱۸۲،  
 حسن قطان مروزی، عین الزمان، ۵ (شرح درح)، ۶،  
 ابو حسن (?)، ۲۶۳ ح،  
 ابو الحسن [علی بن محمد] التهای الشاعر، ۱۰۵ ح،



حسین، حسام الدین، امیر -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۹،  
۲۵۰، ۲۶۰.

حسین [بن] خرمیل، عز الدین -، از ارکان دولت غوریّه، ۶۲، ۶۵،  
رجوع نیز بخرمیل،

الحسین بن علیّ الوزير المغربي، ابو القاسم، ۲۶۸ ح،  
حمالة الخطب، ۲۷۲،

حمد الله مستوفی، ۱، ۱۸۴، ۲۲۸، (ح فی المواضع)،

حمید الدین عارض روزنی، ۴۵،

ابن حوقل، صاحب کتاب المسالك و الممالك معروف، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،

خاصّ حاجب، رجوع بجمال الدین خاصّ حاجب،

خاصّ خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۱۴۸،

خاقانی شاعر، ۳۹،

خاموش<sup>(۱)</sup>، اتابک -، [ابن اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگر، آخرین

اتابکان اذربایجان]، ۲۴۸،

خان سلطان، دختر محمد خوارزمشاه، ۱۲۵، ۱۲۶،

خان ملک، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،

ختای خان بن اتسر خوارزمشاه، ۱۲،

خرپوست، ۱۹۲، رجوع نیز بمحمد [بن] علیّ خرپوست،

خرمیل، بجای حسین [بن] خرمیل، ۶۶-۶۸، ۲۰۲، رجوع بدین کلمه،

خرنک، بجای محمد [بن] خرنک، ۵۲، رجوع بدین کلمه،

خضر، ۱۲۴،

ابن خلکان، ۹۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۸، ۲۶۶، (ح فی المواضع)،

(۱) در فهرست ج ۱ سهواً عدد صفحه این کلمه سقط شده است و آن ص ۱۱۶ است،

تصحیح شود،



- خمیدبور، برادر براق حاجب، ۲۱۱،  
 خنيسر، حاکم دیول و دمريله (سند)، ۱۴۸،  
 خواجه، پسر کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۲۴۹ ح،  
 خوارزمشاهیّه، خوارزمشاهیان، ۱ ح، ۲۲ ح، ۵۲،  
 دادبک حبشی بن التوتاق، ۲، ۲ ح، رجوع نیز بامیرداد و حبشی،  
 دانشمند حاجب، از ملازمان مسلمان چنگیز خان و اوکنای قآن، ۲۲۹،  
 داود مَلِک بزرگ، پادشاه گرجستان، (غیر داود مَلِک پسر قیز مَلِک)،  
 ۲۶۲،  
 داود مَلِک پسر قیز مَلِک، پادشاه گرجستان، ۲۶۱،  
 دجال، ۲۶۶، ۲۶۸،  
 دخوبه<sup>(۱)</sup>، از مشاهیر مستشرقین هلاند، ۶۸ ح،  
 دستانِ سام، پور -، ۱۶۳،  
 دوخان (?)، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۱۳،  
 دوسون<sup>(۲)</sup> مؤلف تاریخ معروف مغول بفرانسه، ۲۰۱ ح،  
 دینار، مَلِک -، از امراء غزّ، ۲۰-۲۲،  
 ذو الإصْبَع العَدَوَاتِي، ۲۸۲ ح،  
 ذو الرُّمَّة الشَّاعِر، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح،  
 ابو ذُوَيْب الهُدَلِي، ۲۷۹ ح،  
 رازی [امام فخر الدین -]، ۱،  
 الرِّبِيع زياد العَبْسِي، ۲۲۹ ح،  
 رستم، ۸، ۵۲، ۶۱ ح، ۱۵۱ ح، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۰۰ ح،

(۱) Michael Jan De Goeje متوفی در ۱۷ مه ۱۹۰۹،

(۲) Constantin Mouradjea d'Olsson متوفی در سنه ۱۸۵۲،



- رسول الله (صلعم)، ۴۶، ۱۲۱، ۱۵۸،  
 رشید الدین فضل الله وزیر، صاحب جامع التواریخ، ۳۴، ۱۴۷، ۱۹۲،  
 ۲۱۸، (ح فی المواضع)،  
 رشید الدین وطواط [محمد بن عبد الجلیل العمری البلیخی]، ۵ ح، ۶-  
 ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۸،  
 بو رضا، داماد شاه غازی پادشاه مازندران، ۷۳،  
 ابو الرضا القاری، ۲۶۴،  
 رضی الملک، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،  
 رکن الدین، خاقان -، رجوع بمحمود خان،  
 رکن الدین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۲۱۴-۲۱۷،  
 رکن الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۲،  
 ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز بغورسانجی،  
 رکن الدین ماثرنابادی، مولانا -، ۱۲۵ ح،  
 رکن الدین مغیثی، قاضی القضاة، ۷۰،  
 ابو الرماح الفصیصی، ۲۸۰ ح،  
 رندی، سعد الدین، ۶۸، ۶۹،  
 زال، پور -، ۱۲۲، ۱۴۲،  
 زجاجی، شاعری در تبریز، ۲۸۱،  
 زلیخا، ۱۲۲،  
 زنگی، رجوع بتاج الدین زنگی،  
 زنگی بن سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، ۹۷،  
 ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون، ۲۵۸،  
 سامانیان ۱، ۲، ۱۶۹ ح، ۲۶۵ ح،  
 سُبَتای بهادر، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۹۹،



- سبکتکین، جد غزنویان، ۲،  
 سراج الدین، سید -، ۱۱۰،  
 سراج الدین شجاعی، ۲۵۰، ۲۵۶،  
 سرفوقیتی بیکی (سرفوقیتی بیکی، سرفوقیتی بیکی، یا فقط: بیکی)، زوجه نولی  
 بن چنگیز خان و مادر منکو قان و هولاکو و قویلائی قان و اریق  
 بوکا، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۶،  
 السری الرفاء الموصلی، ۱۱۱ ح،  
 سعد [بن زنگی بن مودود]، اتابک -، از سلغریان فارس، ۹۷، ۱۵۰،  
 ۱۵۱، ۲۰۲،  
 سعد بن ناشب، از شعراء حماسه، ۱۰۷ ح،  
 سعد الدین رندی، ۶۸،  
 سعید (?)، ۱۶۹،  
 سکندر ثانی، رجوع باسکندر الثانی،  
 سلجوق، جد سلاطین سلجوقیه، ۷،  
 سلجوقیان، ۱، ۲، ۳، ۱۲۱،  
 سلطان سلاطین، لقب سلطان عثمان پادشاه سمرقند، ۹۱، ۱۲۲، رجوع  
 بعثمان،  
 سلطان‌شاه بن ایل ارسلان بن انسر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین  
 غرجه، خوارزمشاه، ۱۷-۲۰، ۷۵،  
 سلغریان، ۱۵۱ ح،  
 سلغورشاه بن اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،  
 سلمی، ۱۲۰ ح،  
 سلیمان نبی، ۲۶، ۲۹،  
 سلیمان بن محمد [بن ملک‌شاه] سلجوقی، سلطان -، ۵،  
 سلیمان‌شاه (از امراء لر کوچک - ظ)، ۱۵۳،



- سلیمان‌شاه بن انسز خوارزمشاه، ۱۴،  
 سنجر، سلطان -، لقب محمد خوارزمشاه، ۷۹،  
 سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان -، ۲-۵، ۱۲-۱۴، ۱۵ ح، ۱۶ ح، ۷۸،  
 سنجر شاه بن طغان‌شاه بن مؤیدایبه، ۲۲، ۲۳، ۲۶،  
 سنجر ملک، والی بخارا، ۷۴،  
 سوکانو جربی، ۲۱۲ ح،  
 سهراب، ۱۳۶، ۱۸۳،  
 سهیل [بن عبد العزیز بن مروان<sup>(۱)</sup>]، ۱۲۲،  
 سیراقچین، ایلچی، ۲۴۴،  
 سیف الدین اغراق، ملک، از امراء معروف سلطان جلال الدین منکبرنی  
 و رئیس اتراک خلیج و ترکمان، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۹۲، ۱۹۵-  
 ۱۹۷، رجوع نیز باغراق،  
 سیف الدین مردان شیر خوانسالار، ۲۳،  
 سیف الدین ملک، رجوع بسیف الدین اغراق،  
 شاه غازی، شاه مازندران، ۷۳، ۷۴،  
 شجاع، شاه -، ۱۳۵ ح،  
 شجاع الدین ابو القاسم، کوتوال قلعه جواشیر، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳،  
 شرف الدین امیر مجلس، از امراء محمد خوارزمشاه، ۲۰۹،  
 شرف الدین بسطام، عمید الملك، ۲۳۳،  
 شرف الدین خوارزمی، الخ بیتیکیجی حکام مغول در ایران، ۲۳۲، ۲۳۴،  
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۶، ۲۵۰.

۲۶۲-۲۸۲

شرف الدین علی طبرشی (یعنی تفرشی)، وزیر عراق، ۱۹۱،



- شرف الملك، ۲۰۵، رجوع بیلدرجی،  
 شرف الملك، وزیر نیشابور، ۷۰، ۷۱، ۱۱۰،  
 شلوه، از رؤساء گرج، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۲،  
 شمس الدین التمش، سلطان -، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 شمس الدین علی بن محمد، ابن خال مصنف، ۷۹،  
 شمس الدین کمرکر، ۲۳۰، ۲۴۲،  
 شمس الدین محمد کرت، مَلِک -، از ملوک هراة، ۲۵۵،  
 شمس الدین بیلدرجی، رجوع بیلدرجی،  
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، ۷۵، ۱۲۸، ۱۲۹، (حَ فی المواضع)،  
 شمس الملك شهاب الدین سرخسی، وزیر سلطان جلال الدین منکبرنی،  
 ۱۹۲-۱۹۵،  
 شهاب الدین خبوتی، امام -، ۵۵،  
 شهاب الدین غوری، سلطان -، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸،  
 ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۸۹،  
 شهاب الدین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۲۲، ۴۵،  
 شیر، مَلِک -، حاکم کابل، ۱۹۵،  
 شیکی قونوقو، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۲۷، ۱۲۸ ح، (رجوع بقنفو  
 در ج ۱)،

- صاحب [اسمعیل] بن عباد، ۱، ۲۴۶، ۲۸۱، (حَ فی المواضع)،  
 صاحب دیوان [بهاء الدین محمد جوینی] پدر مصنف، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۵۶،  
 صاحب الزمان، ۲۸۱،  
 صالح، مَلِک -، پسر صاحب موصل، ۲۰۱،  
 صالح بن عبد القدوس، ۲۶۴ ح،  
 صابن ملکشاه، ملک بخارا، ۲۲۲،



صدر الدین، سید -، مؤلف زبدة التواریخ، ۴۴،  
صدر الدین، ملک -، امیر تومان تبریز و اذربایجان، ۲۴۸، ۲۵۲،  
۲۵۵، ۲۵۸

صعلوک، از امرای گیلان، ۱۱۵،  
صعلوک، امرای -، (در خراسان ظاهرًا)، ۲۲۲،  
صلاح الدین نسائی، ۱۹۳، ۱۹۴،

ضیاء الدین، ملک -، از ارکان غوریّه، ۴۹،  
ضیاء الدین فارسی، امام -، ۷۹،  
ابو الضیاء الحمّصی، ۲۸۰ ح،

طاهر بن الحسین بن بجی الخزومی البصری، ابو محمد، ۲۶۸ ح،  
طایر بهادر، از امراء مغول در دولت اوکتای قان، ۲۱۴، ۲۲۱،  
طایع، خلیفه عبّاسی، ۱۲۱،

طاینکو طراز، سپهدار لشکر گور خان، ۵۵، رجوع بتاینکو طراز،  
طغانشاه بن مؤید ایه، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۶،  
طغرل سلجوقی، سلطان -، آخرین سلجوقیان عراق، ۲۸-۲۲، ۱۵۶،  
۱۷۷ ح،

طمغاج خان، از ملوک ترک ماوراء النهر معروف بافراسیابیه و خانیّه، ۴،  
طولان (طولن) جربی، ۲۱۱ ح، رجوع بتولان جربی،

عبّاس (جدّ خلفاء)، ۱۲۲،  
عبد الشّارق الجُهّنی، ۱۰۴ ح،  
عبد العزیز الکوفی، رجوع بنفخر الدین،  
عبد الله بن محمد بن [ابی] عیینة، ۵۷ ح،  
العُنبی، مؤلف تاریخ یمنی، ۵۷ ح، ۷۵ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲،



عثمان، سلطان -، آخرین سلطان سمرقند از سلسله خانیه و ملقب بسلطان  
سلاطین، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۲-۱۲۶،

عذراء، ۷۸،

عُزوة بن الوُرد العبسی، ۱۰۷ ح،

عزّ الدّین ایبک، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،

عزّ الدّین حسین خرمیل، رجوع بحسین [بن] خرمیل،

عزّ الدّین سکماز، ۱۵۱-۱۵۲،

عزّ الدّین طاهر، صاحب -، نایب امیر ارغون در خراسان و مازندران،

۲۵۶، ۲۶۰،

عزّ الدّین قزوینی، قاضی القضاة، ۱۵۷،

عزّ الدّین مرغزی، کونوال هراة، ۵۰،

عزیز الدّین طغرایی، ۱۲،

عطا ملک جوینی، مؤلف کتاب، ۱۵۱ ح،

علاء الدّوله، صاحب یزد، ۲۱۶،

علاء الدّین [محمد بن حسن]، از ملوک اسمعیلیّه آلهموت، ۲۰۴،

علاء الدّین، رجوع بمحمد بن نکش خوارزمشاه،

علاء الدّین علوی، سیّد -، ۷۰،

علاء الدّین [کیقباد]، سلطان -، از سلاجقه روم، ۱۸۱، (رجوع بجا)،

علاء الملك ترمذی، ۹۷،

علاء الملك قندز<sup>(۱)</sup>، سیّد -، ۱۹۷،

ابو العلاء المعرّی، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۵۵، (ح فی المواضع)،

علامه کرمان، ۶۵،

علی، حاجب -، از امراء ملک اشرف، ۱۶۷، ۱۷۷ ح،

علی [بن ابی طالب علیه السلام]، امیر المؤمنین -، ۲۶۲، ۲۷۲،

(۱) باضافه علاء الملك بقندز ظاهرًا، یعنی علاء الملك که از اهل قندز یا حکمران قندز بود،



علی بن الحسن اللّحّام، ۲۶۵ ح،  
 علی بن الحسین، جلال الدّین -، معروف بکوک ساغر، خان سمرقند، ۱۴،  
 علی بن زید بن امیرک محمد بن الحسین بن فندق البیهقی، اح، ۱۵ ح،  
 رجوع باین فندق البیهقی،

علیشاه، تاج الدّین -، پسر تکش خوارزمشاه، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۸۵،  
 عماد الدّین، رجوع باحمد بن ابی بکر قجاج،  
 عماد الدّین، والی بلخ از جانب غوریّه، ۶۳، ۱۹۵،  
 عماد الملك ساوه، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۱۰۷، ۱۰۸،  
 ۱۱۳، ۲۰۸-۲۰۹،

عمادی زوزنی، ۲۷،  
 عمه الملك، حاکم غزنه، ۱۹۴، ۱۹۵،  
 عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۲۰۰،  
 عمید الملك، رجوع بشرف الدّین بسطام،  
 عمر بن ابی ربیعہ، ۱۲۳ ح،  
 عمر [بن الخطّاب]، ۱۱۰،  
 عمر فیروزکوهی، امیر -، ۲۱،  
 عمرو بن الإطّنباء الخزرجی، ۱۲۸ ح،  
 عمرو [بن الحرث بن ذهل بن شیبان]، ۲۱۴ ح، ۲۲۰،  
 عنصری شاعر، ۴۴،

عیاربک، سپهدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۱۷،  
 عین الملك، از امراء سلطان جلال الدّین منکبرنی، ۱۴۴، ۱۴۵،

غازی، رجوع بشاه غازی،  
 غزنویّه، ۱۹۴ ح،  
 الغزّی الشّاعر، رجوع بابراهیم بن عثمان،



- غسان، ملوک - ، ۱۴۹ ح،  
 ابو الغوث بن نحریر، ۲۷۷ ح،  
 غورسانجی (غورسانشی، غورشایجی، غورسایجی)، نام سلطان رکن الدین  
 پسر محمد خوارزمشاه، ۲۰۸-۲۱۰، رجوع نیز برکن الدین،  
 غوری (یعنی سلطان شهاب الدین)، ۵۶،  
 غیاث الدین، سلطان -، پسر محمد خوارزمشاه، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۸،  
 ۱۶۹، ۲۰۱-۲۰۶، ۲۰۹ ح، ۲۱۱، ۲۱۴، رجوع نیز پیرشاه،  
 غیاث الدین غوری، سلطان -، ۲۰، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۳،  
 فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون، ۲۴۱، (رجوع بجا)،  
 فخر الدین بهشتی، خواجه -، از کتبه امیر ارغون، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸،  
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰،  
 فخر الدین سالاری، حاکم سدوسان از جانب قباچه، ۱۴۷ ح، ۱۴۸،  
 فخر الدین عبد العزیز الکوفی، امام -، ۲۵،  
 فخر الدین [یلدرجی]، ۱۸۲ ح، رجوع بیلدرجی،  
 فخر الملك نظام الدین فرید جای، ۸۱،  
 فدائیان، ۴۵، ۵۹، ۶۸، ۱۲۱، ۲۲۲، رجوع نیز بملاحه،  
 فردوس سمرقندی، ۵۶،  
 فردوسی، ۱۷۱ ح، ۲۰۵،  
 الفرزدق، ۲۸۲ ح،  
 فرما، شوهر ملکه قراختای، ۱۷، ۱۸، ۲۰،  
 فرعون، ۹۲، ۲۶۵،  
 فرید جای، رجوع بفخر الملك،  
 فرید الدین بیہقی، ۲۰۵،  
 فریدون، ۲۲ ح،



ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۲۶۶ ح،  
 ابو الفضل بیہقی، صاحب تاریخ ناصری، ۴۴،  
 ابن فندق البیہقی، صاحب مشارب التجارب و تاریخ بیہقی<sup>(۱)</sup>، ۱، ۱۵ ح،  
 رجوع بعلی بن زید،

قآن (یعنی اوکتای قآن بن چنگیز خان، قآن مطلق همیشه منصرف  
 باوست)، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸-  
 ۲۳۰، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۷۰-۲۷۲، رجوع نیز  
 باوکتای قآن،

قابوس بن وشمگیر، ۷۵ ح، ۱۲۸ ح، ۱۲۹ ح،  
 قاتر (قادر، قایر) بوقو خان، صاحب سقناق و نواحی جند، ۲۴، ۲۵،  
 ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۸۲،

قادر بویروق خان، پادشاه قوم تبکین، ۲۴ ح،  
 قارون، ۹۲،

قایر بوقو خان، رجوع بقاتر بوقو خان،  
 قایر خان (غایر خان در ج ۱)، والی اُترار از جانب خوارزمشاهیان، ۹۹،  
 قباچه، قباچه، [ناصر الدین -]، صاحب سند و مولتان و آن نواحی،  
 ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

قبان، از امراء مغول، ۲۴۳،  
 قبلا، یعنی قبلائی قآن بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،  
 قتلغ اینانچ بن اتابک محمد بن ایلدگر، ۲۸-۳۱، ۳۳، ۳۸،  
 قتلغ خان، لقب براق حاجب، ۲۱۱،  
 قتلغ خان، لقب پسر رای کوکار سنکین، ۱۴۶،  
 قتلغ سلطان، لقب براق حاجب، ۲۱۴،

(۱) ترجمه حالی ازو در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوٹ ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸)  
 مسطور است،



قتلغ سلطان، لقب ركن الدين خواجه مبارك پسر براق حاجب، ۲۱۵،  
 قداق نوین، وزیر کیوک خان، ۲۴۷، ۲۴۸ ح،  
 قرا اغول [بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان]، ۲۴۲،  
 قرا انداش خان، لقب سلغورشاه بن انابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۰،  
 قراجہ، از امراء سلطان جلال الدين منكبرنی، ۲۱۹-۲۲۱،  
 قراقوش، امیر -، از غلامان مؤید ایبه، ۲۱،  
 قریقا (قربغا، قوربغا)، ایلچی، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲،  
 قرما، نصیف فرما؟، ۱۷ ح، رجوع بدین کلمه،  
 قزل بوقا، از امراء مغول، ۲۱۸،  
 قُشَمُور، از امراء الناصر لدین الله، ۱۵۴، ۱۵۵،  
 قشقر، از امراء سلطان جلال الدين منكبرنی، ۱۷۲،  
 قطب الدين، لقب محمد بن نکش خوارزمشاه قبل از سلطنت، ۴۱، ۴۶،  
 ۴۷، رجوع بدین کلمه،

قطب الدين، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،  
 قطب الدين ایلک، ۶۱،  
 قطب الدين حبش عمید، وزیر جغتای، ۲۰۰،  
 قطب الدين سلطان، از قراختائیان کرمان، ۲۱۵-۲۱۷،  
 قلیج، از مقربان سلطان جلال الدين، ۱۵۲،  
 قودن، از امراء سلجوقیه، ۲ ح،  
 قوام الدين، ملک روزن، ۶۷،  
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۱۶۰، ۱۶۱ ح، ۱۶۴، ۲۶۱،

کاترمیر<sup>(۱)</sup> (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۷۲ ح،  
 کاووس، شاه -، ۱۰۵،



- کرای مَلِك، پسر امیر ارغون، ۲۵۹،  
 کرکوز (کورکوز، - ظ: گورگوز)، والی خراسان از جانب مغول، ۲۱۹،  
 ۲۲۳-۲۴۲، ۲۷۰-۲۷۴،  
 کزلی (کزلك)، والی نیشابور از جانب خوارزمشاهیان، ۶۸-۷۲،  
 کلبلات، از امراء اوکتای قآن در ایران، ۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۲۸،  
 ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵،  
 کمال الدین شاعر، مدّاح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۴۲،  
 کمال الدین بن ارسلان خان محمود، والی جند، ۱۰، ۱۱،  
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۷ ح،  
 کناردرک (هان الب درک است ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۴۱، ۴۳،  
 کوچای تکین، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۴۱،  
 کوچلك خان، پسر تایانک خان پادشاه قوم نایمان، ۸۲، ۸۳، ۹۰-۹۳،  
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶،  
 کورکوز، رجوع بکُرکوز،  
 کوکار سنکین، رای -، از راجگان هندوستان، ۱۴۵، ۱۴۶،  
 کوك ساغر، رجوع بعلی بن الحسین، جلال الدین،  
 کویونک، خاتون گور خان، ۸۸،  
 کیوک خان بن اوکتای قآن بن چنگیز خان، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۵،  
 ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح،  
 گانتن<sup>(۱)</sup>، ژول -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از تاریخ گریه راجع  
 پادشاهان ایران، ۱۴۱ ح،  
 گرگین، از پهلوانان قدیم ایران، ۱۸۶،  
 گور خان، لقب پادشاهان قراختای ماوراء النهر، ۵۵، ۷۶، ۸۲-۸۴،  
 ۸۶ («یعنی خان خانان») - ۹۳، ۱۲۲-۱۲۶،

(۱) Jules Gantin متوفی سنه ۱۹۰۸،



لاجین بك، از رؤساء انراك قرلغ، ۱۴،  
 لاجین ختائی، از امرای ناصر الدین قباچه، ۱۴۸،  
 بولهب، ۲۷۲،  
 لیلی، ۷۸، ۱۲۰،

مالك بن عمرو الأسدی، ۲۸۲ ح،  
 المتنبی، ۱۹۸ ح،  
 متوكل، خليفة عباسی، ۱۸۶،  
 مجتبی، سید -، ۲۷۶،  
 مجد الدین تبریز، خواجه -، ۲۵۸،  
 مجنون، ۷۸،

مجیر الدین، برادر ملك اشرف، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲،  
 مجیر الملك کافی الدین عمر رخی، وزیر نیشابور، ۱۱۰،  
 محمد (رسول الله صلعم)، ۹۸،  
 محمد بن ابراهیم الکتبی، ۲۶۴ ح،

محمد بن انوشکین، ۲ ح، رجوع بمحمد بن نوشتکین غرجه،  
 محمد [بن] بشیر، ۸۵،

محمد بغدادی کاتب، رجوع بیهاء الدین،

محمد بن تکش بن ایل ارسلان بن انسر بن محمد بن نوشتکین غرجه،  
 خوارزمشاه، قطب الدین و علاء الدین -<sup>(۱)</sup>، ۲۰، ۲۴، ۲۵ ح، ۴۰،  
 ۴۱، ۴۷-۴۹، ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۷۸، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۴-۹۶،  
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱،  
 ۱۳۷ ح، ۱۵۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹،

(۱) قبل از سلطنت لقب وی قطب الدین بود و بعد از جلوس بعلاء الدین لقب پدر  
 ملقب گردید،



- محمد [بن] خرنك، از سرداران غوری، ۴۸، ۵۲،  
 محمد بن عبد الله بن اسمعیل المیکالی، ۹۴ ح،  
 محمد [بن] علی خرپوست غوری، ۱۹۲، رجوع نیز بحر پوست،  
 محمد بن ملک‌شاه سلجوقی، ۱ ح،  
 محمد منجم، ۱۷، ۲۲، ۱۵۱، ۲۰۰، ۲۱۷، (ح فی المواضع)،  
 محمد بن نوشتکین غرجه، قطب الدین -، خوارزمشاه، ۱ ح، ۲، ۳،  
 ابو محمد الخازن، ۲۴۶ ح،  
 ابو محمد الیزیدی، ۲۷۴ ح،  
 محمود، امیر -، حاکم کرمان از جانب منکوقان، ۲۵۵،  
 محمودتای، وزیر گورخان، ۱۹، ۹۰، ۹۲،  
 محمود خان بن محمد بغرا خان، خاقان رکن الدین، خواهر زاده سلطان  
 سنجر، ۱۲-۱۶،  
 محمود [بن] سبکتکین، سلطان -، ۸۶،  
 محمود بن سلطان غیاث الدین غوری، امیر -، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶،  
 (سلطان)، ۸۴ (سلطان)،  
 محمود شاه سبزوار، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۸،  
 محمود بن محمد بن سام بن حسین، ۶۵، رجوع بمحمود بن سلطان غیاث  
 الدین،  
 محمود یلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۸۰، (رجوع بح ۱)،  
 مدرک بن حصن الفقعسی، ۱۲۰ ح،  
 مرتضی بن سید صدر الدین، سید -، ۷۹،  
 مردان شیر، رجوع بسیف الدین،  
 مرکوارت<sup>(۱)</sup>، از مستشرقین آلمان، ۸۷ ح،  
 مرگیلیو<sup>(۲)</sup>، مستشرق انگلیسی، ۱ ح،



- مسترشد، خلیفه عباسی، ۱۲۱،  
 المستعصم بالله، ۲۱۶ ح،  
 المستنصر بالله، ۱۷۵، ۱۸۲،  
 مسعود، رجوع بشهاب الدین، و بنظام الملک،  
 مسعود بک، امیر-، پسر محمود بلواج، ۲۵۲، (رجوع بج ۱)،  
 ابو المطاع، الأمير-، ۱۶۲ ح،  
 مظفر الدین، صاحب اربیل، ۱۵۴-۱۵۶،  
 مظفر الدین وجه السبع، ۲۰۲،  
 ابو المعالی نخاس رازی، شاعر معروف، ۲،  
 المعنصم بالله، ۱۰۸ ح، ۱۵۸ ح،  
 معز الدین محمد سام غوری، ۲۰۸ ح، رجوع بشهاب الدین غوری، معز  
 الدین و شهاب الدین هردو لقب یک شخص است،  
 معمر بن المثنی، ابو عبیده، ۱۲۸ ح،  
 معن بن اوس، ۱۲۹ ح،  
 المنضل بن سعید بن عمرو البعری، ۲۶۴ ح،  
 مقدسی صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ۶۷ ح، ۱۹۴ ح،  
 مقنع، ماو-، ۲۵۷،  
 ملاحه، ۸، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۸، رجوع نیز بفدائیان،  
 ملغور، از امراء مغول، ۱۲۶، ۱۲۸ ح،  
 ملک اشرف، رجوع باشرف،  
 ملک خان، ۱۴۷ ح، رجوع بامین ملک،  
 ملکشاہ بن تکش، رجوع بناصر الدین،  
 ملک صالح، رجوع بصالح،  
 ملک طشتدار، از امراء سلطان جلال الدین، ۱۶۰، ۱۶۱،



ملکه خاتون، دختر اتابک سعد [بن زنگی بن مودود]، ۱۵۱ ح،  
۱۹۰ ح،

مالیک مصر، ۵۷ ح،

منتجب الدین بدیع الکاتب، خال جد پدر مصنف، ۹،

منکبرنی، سلطان جلال الدین -، ۱۶۵، ۱۶۶ ح، رجوع بجلال الدین  
منکبرنی،

منکفولاد، باسحاق تبریز در عهد جورماغون، ۲۴۷-۲۵۰،

منکی، ۷۳، (گویا مراد ناصر الدین منکی است که از جانب  
خوارزمشاهیان حاکم عراق بود، رجوع به ۴)،

منکی بیک (منکلیک، منکی تکی)، اتابک سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤید  
ایبه، ۲۲-۲۶،

منکلیک ایچیکه، شوهر مادر چنگیز خان، ۲۱۱ ح،

منکوقاآن بن تولی بن چنگیز خان، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۹ ح  
۲۵۰-۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۰،

موکا بن تولی بن چنگیز خان، ۲۵۵،

مؤید ایبه (آی ابه)، ملک -، ۱۵، ۱۶ ح، ۱۷-۱۹،

مؤید الدین بن القصاب، وزیر الناصر لدین الله، ۴۳،

میانجق (میاچق)، از امراء تکش خوارزمشاه، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۱، ۴۲،

مئی (میة)، معشوقه ذو الرمة، ۲۶۶، ۲۶۷،

النابغة الذبیانی، ۱۱۱ ح،

ناصر الدین علی ملک، ۲۵۰، ۲۵۵،

ناصر الدین محمود بن شمس الدین الشمس، ۶۱ ح،

ناصر الدین ملکشاه بن تکش خوارزمشاه، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۴-۳۶،

۲۸ ح، ۴۹، ۴۰،



ناصر الدین وزیر، [نظام الملك محمد بن صالح وزیر محمد خوارزمشاه و مادرش ترکان خاتون<sup>(۱)</sup>]، ۱۹۹، ۲۰۰،

الناصر لدين الله ابو العباس احمد، ۲۲، ۹۶، ۱۲۰، ۱۵۴، ۲۱۶ ح،

ناقص، لقب يزيد بن الوليد بن عبد الملك، ۲۶۴، ۲۶۵ ح،

ناقو، پسر كيوك خان، ۲۴۹ ح،

ناقو، خویش امیر ارغون، ۲۵۱، ۲۵۶،

نایاس، از امراء مغول در دولت اوکئای قآن، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۸،

نایمتای، از امراء مغول در دولت منکو قآن، ۲۵۵، ۲۵۶،

النَّبِيّ [صلعم]، ۲۸۲،

نجم الدین علی جیلابادی، خواجه -، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۰،

نحّاس رازی، رجوع بابو المعالی،

نَسَوی، محمد بن احمد بن علی بن محمد المنشی النَّسَوی مؤلف «سیره

جلال الدین منکبرنی» و منشی سلطان مذکور، ۴۲، ۹۷، ۱۱۵،

۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۷،

۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، (حَ فی جمیع المواضع)، رجوع کنید نیز

بسیره جلال الدین منکبرنی،

نصرة الدّین، اتابک -، پسر اتابک خاموش [بن اوزبک بن محمد بن

ایلدگر از اتابکان اذربایجان]، ۲۴۸،

نصرة الدّین کبودجامه، اصفهید -، ۲۲۲، ۲۲۴، رجوع نیز باصفهید،

نصرة الدّین محمد بن الحسین بن خرمیل، ۲۰۲ ح، هان نصرت مَلِک

است،

نصرة الدّین هزارسف، رجوع بهزارسف،

نُصْرَت مَلِک (مَلِک نُصْرَت)، پسر [حسین بن] خرمیل، ۲۰۲،

(۱) برای ترجمه حال او رجوع کنید بنسوی ص ۲۸-۳۲، ۴۰، ۴۱،



نظام الدین، نایب پدر مصنف در دیوان، ۲۲۳،  
 نظام الدین، مَلِک -، ۲۲۲، (هان سابق است ؟)،  
 نظام الدین اسفراین، مَلِک -، ۲۲۲، ۲۷۸،  
 نظام الدین شاه، از کتبه کورکوز و ارغون، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۸ -  
 ۲۵۰.

نظام الدین علی السدید البیهقی، ۲۲۵،  
 نظام الملك صدر الدین مسعود هروی، وزیر نکش خوارزمشاه، ۲۲،  
 ۴۹، ۴۵

النعمان بن المنذر، ۱۱۱ ح، ۲۲۹ ح،  
 نمرود، ۲۶۵

ابو نواس، ۷۸ ح،

نوح نبی، ۱۶۶، ۲۷۵

نوح جاندار، از امراء خلیج، ۱۹۶، ۱۹۷،  
 نور الدین، منشی سلطان جلال الدین، ۱۵۳، ۱۷۷،  
 نورین، ۲۲۵

نوسال، از امراء مغول و حاکم خراسان و مازندران، ۲۱۸، ۲۲۴،  
 ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۷۰،  
 نوشتکین غرجه، جد خوارزمشاهیان، ۲،

وامق، ۷۸

وطواط، رجوع برشید الدین وطواط،

ابو الوفاء الفارسی، ۱۱۷ ح،

هجر، از پهلوانان شاهنامه، ۱۷۳

هزارسف، ملك نصره الدین -، از ملوك لور، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۰۴،

هندو خان بن ملکشاه بن نکش خوارزمشاه، ۴۰، ۵۰



هُوتْسْمَا<sup>(۱)</sup>، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ السلجوقیه للبنداری،  
۲، ۱۵، ۱۶، ۴۳، (حَ فی الموضع)،

هوداس<sup>(۲)</sup>، از مستشرقین فرانسه و طابع «سیره جلال الدین منکبرنی»،  
۹۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱،  
۲۰۸، (حَ فی الموضع)،

هولاکو (هلاکو) بن توی بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۰۰ ح، ۲۰۱، ۲۱۷،  
۲۱۸ ح، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱،  
هومان، از پهلوانان شاهنامه، ۲۳،

یاجوج و ماجوج، ۸۰،  
یَارْقَطَاش، از امراء سلجوقیه، ۲ ح،  
یاقوت حموی، ۱، ۲۴، ۸۳، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۶،  
۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۱،  
۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹، (حَ فی الموضع)، رجوع نیز بمعجم البلدان،  
بزدجرد، ۷۳،

بزید [بن معاویه]، ۲۶۴، ۲۶۵ ح،  
یعقوب بن احمد، ابو یوسف، ۲۶۳ ح،  
یعقوب [بن الیث الصفار]، ۱۱۷،  
یغان سنفور، از امراء سلطان جلال الدین، ۲۱۹،  
یغراق، ۱۹۲ ح، رجوع باغراق،  
یلدرجی، شمس الدین (یا فخر الدین) شرف الملك، وزیر سلطان جلال  
الدین، ۱، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۵،

بلواج، صاحب -، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۸۰، رجوع نیز بمحمود بلواج،  
یمه نوین، از امراء معتبر چنگیز خان، ۱۱۱، ۱۱۶،



یمین مَلِک، ۱۹۲-۱۹۵، رجوع بامین مَلِک،  
 یوسف نبی، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۲،  
 یونس خان بن تکش خوارزمشاه، ۲۳، ۲۵، ۲۷،  
 ییسو [منکو] بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۵۰، (رجوع بفهرست ج ۱)،

### (الْأَسْمَاءُ الْمَشْكُوكَةُ الْقِرَاءَةِ)

بارنال، از امراء مغول، ۲۲۳،  
 سکه، از امراء مغول، ۲۱۹،  
 بوسی، رسول قراختای بنزد محمد خوارزمشاه، ۷۵،  
 بوح مهلوان، ۱۳۱،



## فهرست الأماكن و القبائل

- آزادوار، ۲۸،  
 آسیای حفص، ۲۱،  
 آلان، ۱۷۰،  
 آلمان، ۸۷ ح،  
 آمد، ۱۹۰، ۱۹۱،  
 آمل، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۸،  
 آمویه، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۱۰۸ ح، ۱۸۲ (آب -)، ۲۴۶، ۲۴۴،  
 انجاز، ۱۶۴، ۱۷۰،  
 ابرقوه، ۲۰۵ ح، ۲۱۷ ح، رجوع بوزکوه،  
 ابسکون، ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۰۱،  
 ابهر، ۱۱۵ ح،  
 ایورد، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۸، ۲۴۰، ۲۷۸،  
 آنرار، ۸۰، ۸۱، ۹۹،  
 اخلاط، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۲،  
 اذریجان، ۴۸، ۹۷، ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۸۲ ح، ۱۸۴ ح، ۱۸۶،  
 ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۸،  
 اژان، ۱۵۶، ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱،  
 اربیل، ۱۵۴، ۱۵۵،  
 اردیل، ۱۸۴،



- اردهین (اردهن)، قلعه - ، ۱۱۷ ،  
 ارز روم ، ۱۸۱ ،  
 ارزن ، ۱۷۹ ، (گویا مقصود غیر ارز روم است) ،  
 آرزنقآباد ، از محال مرو ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ،  
 ارسلان گشای ، قلعه - ، ۴۳-۴۵ ،  
 ارغیان ، ۲۲۳ ،  
 ارمن ، ۱۷۰ ، ۱۷۷ ،  
 اسپیدار (اسفیندار) ، ۱۱۵ ، ۱۹۱ ،  
 استراباد ، ۲۲۳ ، ۲۴۱ ، ۲۷۸ ،  
 استو (أستوا) ، ۱۴ ، ۱۴۲ ، ۲۷۹ ،  
 اسد آباد (همدان) ، ۴۳ ، ۹۸ ،  
 اسفراین (اسفراین) ، ۱۱۲ ، ۲۲۳ ، ۲۷۸ ،  
 اسفنجاب ، ۱۲۵ ح ،  
 اسکناباد ، ۹۷ ح ،  
 اسکنان ، قلعه - ، ۹۷ ،  
 اشتران کوه ، رجوع بشیران کوه ،  
 اشکنوان ، قلعه - ، ۹۷ ح ،  
 اشنو ، ۱۶۰ ، ۱۸۴ ،  
 اصطرخ (اصطخر) ، قلعه - ، ۹۷ ،  
 اصفهان ، ۳۳ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۵ ، ۱۱۲ ح ، ۱۵۱-۱۵۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ،  
 ۱۶۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۹-۲۱۲ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲۷۸ ،  
 اعجمیان ، شعبه از اترک قنقلی ، ۴۵ ، ۱۹۸ ،  
 اعراب ، ۱۴۸ ح ،  
 اغناق (یغناق) ، ۸۳ ،  
 افغانستان ، ۱۹۴ ح ،



اک، قلعه در سند، ۱۴۶،

الغ ایف، اردوی -، (از قرائن قریب یقین است که الغ ایف عبارت از اردوی جغتای بوده است)، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۲، ۲۷۳،

المالینغ، ۲۱۷، ۲۵۰،

آلموت، ۴۴، ۲۰۴،

النج، قلعه -، ۱۵۷،

اندخود، ۵۶، ۵۷، ۸۹،

اوجا (اوجه)، در سند، ۶۱، ۱۴۶، ۱۴۷،

اورانیان، از قبایل اتراک، ۳۵، ۱۰۹،

اورگانج، ۲۲۷، (رجوع باورکنج در ج ۱)

اورمیه (ارمیه)، ۱۶۰، ۱۸۴،

اوبرات، از قبایل مغول، ۲۴۲،

ایران، ۲۱۷ ح،

ایرانیان، ۱۷۰،

ایغور، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،

ایغوری (ایغری)، خط -، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۶۰،

ابلال، قلعه -، ۱۹۹،

ایلامش، صحرای -، ۷۷،

ایمیل، ۸۷، ۱۲۶، ۲۴۹، (رجوع ب ج ۱)،

باخرز، ۲۶،

بادغیس، ۵۴، ۲۲۱، ۲۴۹،

بامیان، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۱۲۶ ح، ۱۹۶،

بحیره آرال، ۱۰۲ ح،

بحیره جند، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،



- بحیرہ خوارزم، ۱۰۲ ح، ۱۰۸ ح،  
 بخارا، ۴، ۱۵، ۷۴، ۷۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۲۱۱، ۲۴۲،  
 بدخشان، ۱۰۸ ح،  
 برج خاکستر، در هرات، ۶۸،  
 بردشیر (بردسیر)، ۱۴۹ ح، هان جواشیر است،  
 بردویه، ۱۲۵،  
 برشاور، رجوع پیرشاور،  
 بُست، ۱۹۴،  
 بسته (پشته)، کوه -، ۱۲۷، ۱۲۸ ح،  
 بس راور، قلعه -، ۱۴۷،  
 بسطام، ۲۱، ۴۹، ۱۱۳ ح،  
 بشکین (مشکین)، ۱۸۴،  
 بصره، ۱۱۴،  
 بغداد، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۹۶ ح، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰،  
 ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵ ح، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۰۰ ح، ۲۱۶، ۲۱۷،  
 بکر، قلعه در سند، ۱۴۶،  
 بکر آباد، ۱۹۴ ح،  
 بکرهار، ۱۹۶، ۱۹۷،  
 بلاساقون، ۸۷، ۹۲،  
 بلخ، ۴، ۵، ۶۲-۶۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۵،  
 بلاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،  
 بناکت، ۸۳ ح، رجوع بفناکت،  
 بنسک، (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،  
 بولاق (مصر)، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵،  
 ۲۷۹، (ح فی المواضع)،



بیستون، کوه - ، ۷۰، ۱۷۲،

یش بالیغ، ۸۸، ۱۲۶، ۲۲۵، ۲۵۲،

یلقان، ۱۸۲ ح،

یهق، ۲۲۴،

پاریس، ۱-۲، ۶، ۱۵، ۲۵، ۵۹، ۶۰، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲،

۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۲،

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱،

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح فی المواضع)،

پروان، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۵، ۱۹۶،

پرشاور (برشاور = پشاور)، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۷ ح، ۱۹۲ ح، ۱۹۵، ۱۹۶،

پسا (فسا)، ۱۵۰،

پنجاب، نام معبری از جیحون در حدود بلخ و ترمذ، ۱۰۸ (شرح در ح)،

۱۱۱، ۱۲۵،

پنجاب (هند)، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح،

پنج‌دیه، ۲۷،

پشاور، ۵۹ ح، ۱۴۰ ح، رجوع پشاور،

نازیک، ۵۰، ۷۰، ۲۱۲،

تبریز، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۷ ح، ۱۸۲، ۲۴۴،

۲۴۷-۲۴۹، ۲۶۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۹-۲۸۱،

تبکین، از شعب قبیله نایمان، ۳۴ ح،

نثار (نانار)، ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۸،

۱۹۳،

ترشیز، ۴۶، ۴۷، ۷۰، ۷۱،

ترك، اتراك، ۲۹، ۳۵ ح، ۵۰، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۸۷، ۱۰۵ ح، ۱۰۹،



۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۲،  
۲۱۹، ۲۲۰،

ترکستان، ۴۳، ۸۳ ح، ۱۰۱ ح، ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۴۶،  
ترکمان (تراکمه)، ۱۵، ۷۱، ۱۷۸، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،  
ترکی، زبان -، ۲۶۸،

نرمد، ۱۳، ۶۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۴، ۱۹۹،  
نستر، ۱۵۳، ۲۰۴،

نفرش، ۱۹۱ ح،  
نفلیس، ۱۶۱، ۱۶۳-۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۲،  
نکریت، ۱۵۵،

تکیناباد، ۱۹۴ (شرح در ح)،  
تمیشه (طمیس)، ۲۲۳،

تنگ نکو، ۱۱۳،

تولک<sup>(۱)</sup>، ۴۹،

تیرهی<sup>(۲)</sup>، کوه -، ۱۴۷، ۱۴۸ ح،

ثود، ۲۶۵،

جاجرم، ۲۱، ۲۲۳، ۲۷۸،

جام، ۲۶،

جرجان، ۴۹، ۷۳،

جُرْزُوان، ۶۴،

جریستان (?)، ۲۱۹،

(۱) تولک قلعهٔ محکمی بوده در جبال نزدیک هرات در حدود قهستان ظاهراً، رجوع  
بطبقات ناصری ص ۶۲، ۲۶۱-۲۶۴،

(۲) کوهستانی در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان-ظ،



- الجزيرة، ۱۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۰، (ح في المواضع)،  
 جناب، ۴۹،  
 جند، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۴۰، ۴۳، ۸۲، ۱۰۱، ح،  
 ۱۰۲، ۲۱۷، ح، ۲۱۸، ح،  
 جواشیر، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۲، ۲۱۲، رجوع بکواشیر و بردشیر،  
 جود، کوه -، (هندوستان)، ۱۴۵، ۱۴۷،  
 جودی، ۱۷۷،  
 جورید، ۲۲۲، ۲۷۸،  
 جوبن، ۲۸، ۲۲۲، ۲۷۸،  
 جیون ۸، ۱۰، ۲۰، ۲۸، ۵۵، ۷۲، ۷۷، ۱۰۶، ۱۰۸، ح، ۱۹۲،  
 ۱۹۹، ۲۷۱،  
 جیون (یعنی رود سند)، ۵۹، ۱۴۲،  
 جیون (یعنی رود کُر)، ۱۶۴،  
 جیرفت، ۲۱۲،  
 جیل، ۵۸، ح، ۵۹، ح،  
 چاه عرب، ۴۶،  
 چین، ۱۱۷،  
 حانب (?)، ۱۷۰،  
 حبشی، غلامان -، ۱۵۰،  
 حرق، ۲۱۲،  
 حصار هندوان، ۶۳،  
 حلب، ۱۸۱، ۲۴۴،  
 حیل (جیل)، ۵۸،  
 خابران طوس، ۱۰۹، ۲۵۸،



خبوشان، ۱۲، ۱۲۲ ح،

ختای (یعنی چین شمالی)، ۸۶، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰،

ختای، ختائیان (مقصود قراختای است)، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۵۶،

۵۷، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۲،

۱۲۰، ۱۲۴، رجوع کنید نیز بقراختای،

ختلان، ۱۰۸ ح،

ختن، ۸۳، ۸۸، ۱۲۶،

خراسان، ۱، ۲، ۳ ح، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹،

۳۴، ۳۶، ۳۹-۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۶،

۷۱، ۷۴، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۲ ح، ۱۹۳-۱۹۵، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰،

۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۵۹،

۲۶۱، ۲۶۳ ح، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱،

خرتبرت، ۱۸۰،

خزر، بحر-، ۵۹ ح،

خطا، یعنی قراختا، ۷۸، ۷۹،

خَلَج، قبیله از اتراک (ظ)، ۱۹۲ ح، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸،

خلخال، ۱۸۴،

خوارزم، ۱، ۲، ۳ ح، ۵-۸، ۱۰، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۶، ۲۰، ۲۷-۳۰،

۳۴-۳۶، ۳۸-۴۱، ۴۵-۴۷، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۸،

۶۴، ۶۵ ح، ۶۶-۷۲، ۷۳ ح، ۷۴، ۸۷، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶،

۸۸-۹۰، ۱۰۲ ح، ۱۰۶، ۱۰۸ ح، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۰-۱۲۱،

۱۲۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰ ح، ۲۰۸ ح، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۴۶،

۲۶۵ ح، ۲۶۶-۲۶۸،

خواف، ۶۷، ۱۴۵ ح،



خوزستان، ۲، ۲.۲، ۲.۴، ۲.۵،

خوی، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۲،

خویص (خنیص)، ۲۱۵،

خیل بزرک (از محال رئی)، ۹۷،

دابویی (از اعمال آمل)، ۱۱۵،

دار الخلافه (بغداد)، ۴۳،

دار السلام (بغداد)، ۹۶،

دامغان، ۹۷، ۱۱۴ ح، ۲۷۸،

دانه (دهی در خوارزم؟)، ۷۳،

دجله (یعنی جیحون خوارزم)، ۱۹۸،

در بند، ۲۵۸،

در غم، ۱۰۱ ح،

دزمار، قلعه -، ۱۸۲،

دقوق (دقوقاء)، ۱۵۵،

دماوند (دنباووند)، ۱۱۴ ح، ۱۱۷ ح،

دمریله، ۱۴۸،

دمشق، ۱۶۲ ح،

دهستان، ۱۹، ۲۹، ۱۹۹، ۲۴۴، ۲۷۴،

دون (دوین، زون)، ۱۶۰،

دیار بکر، ۱۷۸، ۱۸۵،

الدیلم، بحر -، ۱۱۵ ح،

دیلی (دهلی)، ۶۱، ۱۴۴، ۱۴۵،

دینور، ۴۳،

دینه، ۲.۲،



دیول (دَبیل)، ۱۴۸،

رادکان، مرغزار -، ۲۶، ۲۷، ۵۰، ۲۴۷،

الرَّخ، ۱۱۰،

رِزَام، قبیله از عرب، ۱۰۷،

رکاله، کوه -، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،

رودبار، در حدود جند ظاهراً، ۱۱،

رودبار آلموت، ۴۴،

روس، ۲۶۵،

روغد، ۲۲۸،

روم، ۱۰۸ ح، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰ ح،

۲۴۲-۲۴۵، ۲۴۸،

رونج (رونه)، جبال -، ۱۱۲ ح،

ری، ۲۸، ۲۹، ۴۱-۴۳، ۴۷، ۴۸، ۹۷، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷ ح،

۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۸،

زاولستان، ۶۲،

زرنج، ۵۹ ح،

زره، بحیره -، ۵۹ ح،

زم، ۱۰۸ ح،

زنجان، ۱۱۵ ح،

زنگی، ۱۶۰،

زوزن، ۶۷، ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۵،

زیرپل (در خراسان ظاهراً)، ۲۶،

سایقان (سایغان، سایغ)، رجوع بشایقان،



- سبزوار، ۲۴، ۲۵، ۲۴۰، ۲۷۳،  
 سپاهان، ۲۹، رجوع باصفهان،  
 سیجانب، ۱۲۵ ح،  
 سجستان، ۸۶، رجوع بسجستان،  
 سدّ ذی القرنین، ۸۰،  
 سدوستان (سدوسان)، ۱۴۷، ۱۴۸،  
 سراب، ۱۸۲،  
 سرجاهان (سرجهان)، قلعه -، ۱۱۵،  
 سرخس، ۲۰-۲۲، ۲۷-۲۹، ۵۰، ۵۱، ۶۸، ۷۱، ۱۹۲ ح، ۲۴۹،  
 سریر، ۱۷۰،  
 سُغد، آب -، ۱۵،  
 سقناق، ۱۰، ۲۴،  
 سلطان آباد، ۱۱۲ ح،  
 سلطان دوبین، ۲۲۱،  
 سلطانیّه، ۱۱۵ ح،  
 سلّاس، ۱۶۰،  
 سلومد (سنومک)، ۶۷،  
 سمرقند، ۵، ۱۴، ۱۵، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۷۶، ۸۱-۸۳، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱،  
 ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸ ح، ۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۶، ۲۴۲،  
 ۲۵۸ ح،  
 سمنان، ۲۰،  
 سند، ۶۱، ۱۴۶،  
 سند، آب -، ۵۹ ح، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲ ح، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷،  
 ۱۹۲ ح،  
 سویری (سویری)، ۱۸، ۱۹،



سوره، ۱۹۳،

سومنا، ۴۴،

سونیان، از قبایل قفقاز، ۱۷۰،

سجونه، ۷۷، ۱۰۲ ح، ۱۲۵ ح،

سیرجان، ۲۱۷ ح،

سیر دریا، ۱۰۲ ح،

سیستان، ۴۵، ۵۹ ح، ۶۵، ۱۹۴ ح، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۵۵،

سیفاباد، ۵۶،

سیقران، ۱۳۹، ۲۵۵،

سیوستان (سیبستان)، ۱۴۷ ح، ۱۹۴،

شاور خواست، ۱۵۳،

شادیخ، ۱۶، ۱۹، ۲۳-۲۵، ۲۶، ۳۹-۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۰ ح، ۶۳،

۶۸-۷۱، ۷۹، ۱۳۲، ۱۳۳،

شام، ۱۳۹ ح، ۱۵۶، ۱۶۲ ح، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۱،

۱۸۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۴ ح، ۲۶۸ ح، ۲۸۰ ح،

شایقان (سایقان، سایغان، سایغ)، پشته -، ۱۳۳،

شول، ۱۱۴،

شهرستانه (نزدیک نسا؟)، ۱۲، ۴۷، ۲۱۸، ۲۲۷،

شیراز، ۱۵۰، ۱۵۱ ح، ۱۹۰ ح، ۲۱۴،

شیران کوه (اشتران کوه؟ ظ)، ۱۱۳،

شیعه، ۲۷۸،

صاین قلعه، ۱۱۵ ح،

طارم، ۴۵،



- طارمین، ۱۱۵ ح،  
 طالقان (بلخ)، ۱۵، ۵۸، ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰،  
 طبرستان، ۱۱۲ ح، ۱۹۹ ح،  
 طبرک، قلعه -، ۲۸، ۴۰،  
 طیس، ۷۱،  
 طراز، ۵۵ ح، ۷۶، ۸۸، ۹۱، ۲۴۶ ح، ۲۴۸، ۲۵۱،  
 طرق، ۵۲،  
 طمیس (غیشه)، ۲۲۲ ح،  
 طورغای، ۱۰۱ ح،  
 طوس، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۷۱، ۱۰۹، ۲۲۰، ۲۴۸،  
 ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱،  
 طهران، ۱۴۸ ح،  
 عاد، ۱۵۹ ح،  
 عباسی، ۲۱۲،  
 عجم، ۱۶۰،  
 عراق، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۳۰-۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸ (عراقین)، ۴۹،  
 (عراقین)، ۴۱-۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۶-۱۰۸،  
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۱۲۰، ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۵،  
 ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹،  
 ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶ ح،  
 ۲۷۱، ۲۷۷ ح، ۲۸۰،  
 عرب (اعراب)، ۴۳، ۱۸۰ ح،  
 عرفات، ۱۲۱،  
 علیاباد، قلعه -، ۱۶۳،



عمان، ۱۶۶،

عمورية، ۱۰۸ ح،

غربالغ (غربالغ، غوبالغ) = بلاساقون، ۸۷،

غرجستان، ۱، ۸۶،

غرس، ۱۶۱،

غز، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۸۷ ح،

غزنین (غزنه)، ۴، ۴۴، ۵۹ ح، ۶۲، ۸۴-۸۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۹۲-۱۹۶،

غور، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۴۹، ۵۰-۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۵،

۸۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۰۸ ح،

غوریان، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴ ح، ۱۹۵

-۱۹۸،

فارس، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷ ح، ۲۰۲، ۲۰۵ ح، ۲۴۴،

فرات، ۱۷۸،

فرزین، قلعه -، ۱۱۳، (شرح درخ)،

فرغانه، ۸۸، ۱۲۵،

فروان، ۱۳۶ ح، رجوع پروان،

فریزن، ۲۲۰ ح،

فناکت، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۱۲۶، ۲۴۱،

فنج آب، ۱۰۸ ح، رجوع پنجاب،

فهم، قبیله از عرب، ۱۴۲،

فیروزکوه، پای تخت غور، ۶۲، ۶۵، ۸۴، ۸۵،

فیروزکوه، قلعه -، (دماوند - ظ)، ۴۲، ۲۱۰،



- قاراق، ۸۷، رجوع بقراغ،  
 قارون، جبال، ۱۱۴، ح،  
 قارون، قلعه، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۰۱،  
 قبادیان، ۱۰۸، ح،  
 قبان، ۱۸۴،  
 قراختای، ۱۵، ۱۷، ۵۵، ۷۶، ح، ۸۳، ۸۶-۹۳، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۲،  
 ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۱۸، رجوع نیز بختای،  
 قراقورم، کوهی در مغولستان و شهری که اوکثای قان در پای آن کوه  
 بنا نمود و پای تخت اوایل مغول بود، ۱۰۱، ح، ۱۰۲، ح، ۲۰۰،  
 ۲۲۱، ۲۵۰، ح، ۲۵۲، ح،  
 قراقم (قراقوم)، مناره در ساحل شرقی سیحون، ۱۰۱، ۱۰۲، ح،  
 قراقوم، مناره معروف بین خوارزم و مرو، ۱۰۲، ح،  
 قراکول، ۱۵،  
 قرتیز، ۸۸، ۸۹،  
 قرغ (قرایغ، قرلغان، قارلقان)، از قبایل انراک<sup>(۱)</sup>، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۸۷،  
 قزوین، ۴۲، ۴۴، ۹۷، ح، ۱۱۵، ح، ۲۷۶،  
 قُصْدَار، ۱۹۴،  
 قنچاق، قنچاقان، ۸۹، ۹۰، ۱۷۰، ۱۷۲،  
 قنقاز، ۱۷۰، ح،  
 قلان ناشی، ۲۵۱،  
 قلعه قاهره، ۴۳،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱، ص ۱۷۰، رجوع کنید نیز بجوای کاترم بر جامع  
 التواریخ ص ۵۲-۵۳، - قَرُغ و قَرلیغ و قاراق و قارلوق و خَرُغ و همچنین خَلُغ شعرای  
 ایران (که هیت مدغمه خَرُغ است) همه صور مختلفه يك کلمه است و آن قبيله بوده  
 است از انراک در شمال و شمال شرقی ماوراء النهر معروف بحسن صورت و ذلول  
 قامت و تناسب خلقت،



قلعه‌های ارسلان گشای، اردهین، اسکنان، اشکنوان، اصطرخ، النجه،  
ایلال، بس راور، دزمار، سرجاهان، طبرک، علیاباد، فرزین،  
فیروزکوه، قارون، کجوران، کیران، والیان، رجوع کنید بدین کلمات،  
قم، ۲۵۵، ۲۷۸،

قم کبچک (یا کبچک)، ۸۸، ۲۴۸ ح،

قندهار، ۱۹۴ ح،

قنقلی، قنقلیان، از قبایل اترک<sup>(۱)</sup>، ۲۵ ح، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۹،  
۱۹۲ ح، ۱۹۸،

قوچان، ۱۲۲ ح، رجوع بنبوشان،

قوناق، ۲۴۹ ح،

قهستان، ۴۶، ۴۹،

قیلی، رودخانه -، ۱۰۲،

قیسج، رودخانه -، ۱۰۲،

کابل، ۱۹۵،

کاشان، ۱۶۹ ح، ۲۵۵، ۲۷۸،

کاشغر، ۸۳، ۸۸، ۱۲۶،

کالف، ۱۰۸ ح،

کبودجامه، ۲۲۳، ۲۷۸،

کجوران، قلعه -، ۱۹۴، ۱۹۵،

کُتر، رودخانه -، ۱۶۱، ۱۶۴ ح،

کربی، دره -، ۱۵۹،

کُرج، ۱۱۲ ح،

کُرد، اکراد، ۳۳، ۱۵۵، ۱۹۰،

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ص ۲۲،



کرمان، ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵،

۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۵۵،

کرمان (غزنه)، ۱۴۹،

کس (کش)، ۲۵۸ ح،

کلات، ۱۰۹،

کلکته، ۴۸ ح، ۲۱۱ ح،

کاذی، ۲۱۲،

الکناس (مخفف الكناسة)، ۲۳،

کنه، ۲۳،

کواشیر (ظ-گواشیر)، ۲۰۹، رجوع بجواشیر،

کوشک ملك (در قزوین)، ۲۷۶،

کوفه، ۲۳،

کوکروخ (?)، ۲۱۹،

کیتو، ۲۵۸،

کیران، قلعه -، ۱۸۳، ۱۸۵،

کحک (?)، ۲۴۸،

کُرج، گرجیان، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،

۱۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۱،

کُرجستان، ۱۷۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲،

گردکوه (دامغان)، ۲۱۶، ۲۷۸،

گرمسیر (= بُست)، ۱۹۴،

گیلان، ۱۱۵،

لارجان (مازندران)، ۱۹۹،

لال، ۱۹۹ ح، رجوع بایلال،



- لاهور، ٥٩ ح،  
 لكریان، ١٧٠،  
 لندن، ٢ ح، ٢ ح، ٤٤ ح،  
 لور، ١١٢، ١١٤، ١٥٤، ١٥٥، ٢٠٤، ٢١٦،  
 لورستان، ١٦٩،  
 لوری، صحرای -، (گرجستان)، ١٦٣،  
 لوهاوور (= لاهور)، ٦١،  
 لپزیک، ١٠٦ ح، ١٢٨ ح،  
 ماثراباد (مايثرناباد - ظ)، ١٢٤،  
 مارکاب، دره -، ١٦١،  
 مازندران، ٢٦، ٤٢، ٧٣، ٧٤، ١٠٦، ١١٥، ١١٧ ح، ١٩٩، ٢٠١،  
 ٢٠٩، ٢١٨، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٨ ح، ٢٤٠،  
 ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٤،  
 ماوراء النهر، ٤، ١٤، ١٥-١٧، ٧٢-٧٤، ٧٦ ح، ٨٨، ٩٠، ١٠٠،  
 ١٠٥، ١٠٦، ١٢٢، ١٢٣، ١٩٤، ٢٠٩، ٢١١، ٢٢٢، ٢٤٦،  
 ٢٥٤،  
 المحوس، ١١٢،  
 مدينة السلام (بغداد)، ١٨٠،  
 مرغه، ٥٢،  
 مرند، ١٦٠،  
 مرو، ٢ ح، ٥، ٦، ٨، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٢٠، ٢٤، ٢٩، ٤٨،  
 ٥٠-٥٢، ٥٤، ٥٨، ١٠٢ ح، ٢١٩ ح، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٩،  
 مرو الرود<sup>(١)</sup>، ٢٧، ٥١، ٥٨،

(١) كذا في المتن في المواضع، و الظاهر «مرو الرود» بالذال المعجمة،



- مزدقان، ۳۸،  
 مشکین (بشکین)، ۱۸۴ ح،  
 مشهد (?)، در استو، ۲۷۹،  
 مشهد طوس، ۵۱، ۷۰،  
 مصر، ۵۷ ح، ۹۴ ح، ۱۲۲، ۱۷۸، ۲۷۹ ح،  
 معرة النعمان، ۲۶۴ ح،  
 مغول، ۸، ۸۷، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۱۷ ح،  
 ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴ (موغال)، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴،  
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۳-۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲ ح،  
 ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰،  
 ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹،  
 ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۹،  
 مغولی، زبان، ۲۶۰،  
 مکران، ۱۴۹،  
 مکه، ۹۶ ح، ۱۲۱،  
 الملا، ۲۶۶،  
 ملازگرد، ۱۸۰،  
 ملکفور، ۱۴۴،  
 منازگرد، منازکرد، ملازکرد، ۱۸۰ ح، هان ملازگرد است،  
 مندور، ۱۷۱،  
 منصوریه (باغی و سرائی در طوس)، ۲۴۷،  
 منقشلاغ، ۱۳۰،  
 موش، بیابان، -، ۱۸۱،  
 موصل، ۲۰۱، ۲۴۳،  
 موغان (مغان)، ۱۸۴،



- مولتان، ۶۱، ۱۴۷،  
 میدان سبز (در غزنین)، ۱۳۵،  
 نایمان، از قبایل اترک<sup>(۱)</sup>، ۲۴ ح، ۱۰۰، ۲۴۷،  
 نخجوان، ۱۵۶، ۱۵۷،  
 نخشب، ۱۰۵،  
 نسا، ۱۳، ۲۶، ۸۱، ۱۳۲، ۲۱۹،  
 نوراور، شطّ -، ۵۵،  
 نهرواله، ۱۴۸،  
 نیشابور، نشابور، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۰، ۳۴، ۳۶،  
 ۳۹، ۴۹، ۶۹، ۹۴ ح، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۱۹، ۲۲۰،  
 ۲۵۵،  
 نیل مصر، ۵۹ ح،  
 والیان، قلعه -، ۱۲۶،  
 وراوی، ۱۸۴ ح،  
 وَرْگُوَه، ۲۰۵، رجوع بآبرقوه،  
 وخان، ۱۰۸ ح،  
 وخش، ۱۰۸ ح،  
 هراة<sup>(۲)</sup>، ۲۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۶-۶۹، ۷۱،  
 ۸۴، ۸۶، ۱۳۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۰ ح، ۲۵۵،  
 هزارسف، قصبة -، ۸، ۹، ۵۶،  
 همدان، ۲۲، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲ ح، ۱۷۹، ۲۷۸،

(۱) جامع التواریخ، طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۶-۱۴۵،

(۲) در نسخه اساس (آ) هرات را تقریباً بطور کلی «هراة» با تاء مربوطه می نویسد،



هند، هندوستان، ۵۸، ۵۹ ح، ۶۱، ۸۶، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۶،  
 ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۵،  
 هندو، هنود، ۵۹، ۱۴۳، ۱۴۴،  
 هیرمند، ۵۹ ح،

بازر<sup>(۱)</sup>، ۷۱، ۷۲، ۲۱۹،  
 برلیغ، دیهی درحوالی بیش بالیغ، ۲۲۵،  
 بزد، ۲۱۶، ۲۵۶،  
 بغناق (اغناق)، ۸۳ ح،

(الأسماء المشكوكة القراءة)

بارسرحان، ۸۸،  
 نامح، ۸۸،  
 سدسه، ۱۶۲،

(۲) بازار شهری متوسط بوده در خراسان و جزو ولایت مرو محسوب میشد است،  
 رجوع کنید بترجمة القلوب حمد الله مستوفی در فصل «رَبْع مرو شاهجان».



---

 فهرست الكتب،

- آثار البلاد (لزكريا بن محمد القزويني)، ۱۹۴ ح،  
 احسن التقاسيم في معرفة الأقاليم (لمحمد بن احمد المقدسي)، ۱۹۴ ح،  
 اساس اللغة (للزحشرى)، ۲۱ ح، ۹۵ ح،  
 الأغاني (لأبي الفرج الاصبهاني)، ۱۲۹ ح، ۲۶۴ ح، ۲۶۶ ح،  
 برهان قاطع، ۵۹، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۷۹، (ح في المواضع)،  
 تاج العروس، ۲۱ ح، ۹۵ ح،  
 تاريخ ابن خلكان، رجوع بابن خلكان در فهرست رجال،  
 تاريخ بيهقي (لابن فندق البيهقي<sup>(۱)</sup>)، ۱۵ ح،  
 تاريخ جهان آرا (للقاضى احمد الغفارى)، ۱۶ ح،  
 تاريخ السلجوقية<sup>(۲)</sup> (للمراوندى)، ۲ ح، رجوع نیز براحة الصدور،  
 تاريخ السلجوقية (للعاد الاصفهاني)، ۲ ح، ۲ ح، ۱۵ ح، ومختصره للبندارى،  
 ۲ ح، ۱۵ ح، ۱۶ ح،  
 تاريخ گريه (تأليف حمد الله مستوفى)، ۱، ۹، ۲۷، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۰۸،  
 ۲۱۴، (ح في المواضع)،  
 تاريخ مغول (تأليف دوسون<sup>(۳)</sup>)، ۲۰۱ ح،  
 تاريخ ناصرى (لأبي الفضل البيهقي)، ۴۴،  
 تاريخ النسوى، ۱۹۹ ح، ۲۰۱ ح، رجوع بسيرة جلال الدين منكبرنى،

---

 (۱) رجوع بابن فندق در فهرست رجال،
(۱) رجوع كنيد بـ مقدمه مصحح ج ا ص ق - قد،

(۲) رجوع بدوسون در فهرست رجال،



- تاریخ و صاف<sup>(۱)</sup> ۲۰۱ ح، ۲۰۹ ح، ۲۱۸ ح،  
 تاریخ مینی (لأبي النصر محمد بن عبد الجبار العتبی)، ۱ ح، ۵۷ ح، ۷۵ ح،  
 ۹۴ ح، ۱۲۲، ۱۲۹ ح، - شرحه للشيخ احمد المینی، ۵۷ ح، ۹۴ ح،  
 تنمۃ صوان الحکمة (للبيهقي)، ۵ ح،  
 تنمۃ اليتيمة<sup>(۲)</sup> (للثعالبي)، ۵۹، ۶۰، ۱۶۲، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸،  
 ۲۷۷، ۲۸۰، (ح في المواضع)،  
 تجارب الأمم (لأبي علي مسكويه)، ۱،  
 تذكرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۲ ح،  
 ترجمان ترکی و عربی، طبع هونسا، ۴۳ ح،  
 جامع التواريخ<sup>(۳)</sup> (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ۳، ۴۴، ۴۵، ۱۲۰،  
 ۱۲۲، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۳،  
 ۱۸۲-۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹،  
 ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۵، (ح في جميع المواضع)،  
 جوامع العلوم (للفخر الرازي)، ۱، ۲ ح،  
 جهاننگشای، ۲، ۹، ۶۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۸، (ح في  
 المواضع)،  
 جهان نامه (مجهول المصنف)، ۵۹ ح، ۱۰۸ ح، ۱۱۲ ح،  
 حبيب السیر، ۸۷ ح، ۲۰۸ ح،  
 الحماسة لأبي تمام و شرحها للخطيب التبریزی، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۹،  
 ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲، (ح في المواضع)،  
 الحماسة البحتريّة، ۲۸۲ ح،

(۱) رجوع بمقدمه مصحح ج ا ص و-ز، (۲) تنمۃ اليتيمة ذیلی است که ثعالبي  
 خود بر يتيمة الدهر تأليف خود افزوده است و يك نسخه نفیسی از آن (Arabe 3308)  
 که با يتيمة الدهر معاً تجلید شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است و بدیختانه  
 این ذیل مهم با اصل يتيمة الدهر که در دمشق چاپ شده بطبع نرسیده است،  
 (۲) رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ا ص ه-و،



خزانة الأدب و لبّ لباب لسان العرب في شرح شواهد شرح الكافية  
للرّضی (للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی)، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹،  
۲۱۴، ۲۲۸، ۲۷۹، (ح في المواضع)،

ديوان الغزّي (ابراهيم بن عثمان الشاعر المشهور)، ۱۰۵ ح،  
ذيل قواميس عرب (تأليف دُزى<sup>(۱)</sup>)، ۵۱ ح، ۵۷ ح، ۹۶ ح،  
روضة الصفا، ۲۰۹ ح،

راحة الصدور<sup>(۲)</sup> في تاريخ السلجوقية (للراوندي)، ۲ ح، ۱۵ ح،  
رسائل رشيد وطواط، ۶ ح، ۷ ح،

زبدة التواريخ در تاريخ سلجوقيه (للسيد صدر الدين)، ۴۴،

سقط الزند (لأبي العلاء المعري)، ۱۱۶ ح، ۱۲۲ ح، ۱۵۵ ح، شرح  
الخطيب التبريزي عليه، ۱۲۲ ح،

سيرة جلال الدين منكبرني، تأليف محمد بن احمد النسوي منشى سلطان  
مذكور، ۹۶، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۹۹، ۲۰۱، (ح في المواضع)، رجوع  
كنيد نیز بنسوی، در فهرست رجال،

شاهنامه، ۳۱، ۱۲۵ ح،

شرح شواهد المغني (للسيوطي)، ۲۷۹ ح،

شواهد العيني، ۱۲۸ ح،

الصّاح (للجوهری)، ۲۱ ح،

طبقات ناصري (لمنہاج الدين عثمان الجوزجاني)، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۱۹۳-  
۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، (ح في المواضع)،

عدن، قاموس تركي بفارسي (رجوع بفهرست ج ۱)، ۱۲ ح، ۲۵۴ ح،  
غرر الخصائص الواضحة و غرر النقائص الفاضحة (لمحمد بن ابراهيم الكني)،  
۲۶۴ ح،

فهرست كتابخانه ديوان هند (تأليف ايتہ<sup>(۳)</sup>)، ۲ ح،



- فهرست کتابخانه لیدن (تألیف دُزی<sup>(۱)</sup>)، ۵ ح،  
 فهرست نسخ عربی کتابخانه لیدن، ذیل -، (تألیف ربو<sup>(۲)</sup>)، ۴۴ ح،  
 قرآن، ۱۲۴،  
 قاموس عربی و فارسی بانگلیسی (تألیف جانسن<sup>(۳)</sup>)، ۲۹ ح،  
 قاموس فیروزآبادی، ۲۷ ح،  
 کامل التواریخ، رجوع باین الاثیر در فهرست رجال،  
 کامل المبرّد، ۶ ح، ۱۲۸ ح،  
 لباب الالباب (تألیف نور الدین محمد عوفی)، ۹ ح، ۲۲ ح، ۱۹۴ ح،  
 لسان العرب، ۳، ۱۲، ۲۷، ۵۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۴۴، ۱۵۸،  
 ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۷۵، (ح فی المواضع)،  
 مجمع الأمثال (المیدانی)، ۴۱، ۵۰، ۵۶، ۹۹، ۱۱۹، ۱۵۸، ۲۱۴،  
 (ح فی المواضع)،  
 مجمع النصحاء (تألیف مرحوم هدایت)، ۲ ح،  
 محاضرات الراغب، ۲۶۴ ح،  
 مشارب التجارب (لابن فندق البیهقی<sup>(۴)</sup>)، ۱، ۲۱ ح،  
 معجم الأدباء (لیاقوت الحموی)، ۱ ح،  
 معجم البلدان (له ایضاً)، ۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۵،  
 ۲۶۶ (ح فی المواضع)، رجوع نیز بیاقوت در فهرست رجال،  
 المعجم فی معاییر اشعار العجم (لمحمد بن قیس الرازی)، ۵ ح،  
 نزهة القلوب (تألیف حمد الله مستوفی)، ۱۱۵، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۸،  
 (ح فی المواضع)،  
 هفت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ۲ ح،  
 یتیمہ الدھر (للثعالبی)، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۴۶، ۲۶۵، (ح فی  
 المواضع)،



فهرست مندرجات الكتاب

ص ۱	ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم،
۴۷	ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه،
۶۱	ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمدرا،
۶۶	ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان،
۶۹	ذکر کزلی و عاقبت کار او،
۷۲	ذکر استخلاص مازندران و کرمان،
۷۴	ذکر استخلاص ماوراء النهر،
۸۲	ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کور خان،
۸۴	ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،
۸۶	ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان،
۹۴	ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او،
	ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمدرا با امیر المؤمنین الناصر
۱۲۰	لدين الله ابو العباس احمد افتاده بود،
۱۲۲	ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،
۱۲۶	ذکر سلطان جلال الدین،
۱۴۳	ذکر احوال او در هندوستان،
۱۵۳	ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد،
۱۵۸	ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،
۱۷۰	ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،
۱۷۴	ذکر حرکت سلطان بأخلاط و فتح آن



۱۷۷	افتح نامه اخلاط از انشاء نور الدین منشی،
۱۸۰	ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،
۱۹۲	ذکر بین ملک و اغراق و عاقبت گار ایشان،
۱۹۸	ذکر والد سلطان ترکان خاتون،
۲۰۱	ذکر احوال سلطان غیاث الدین،
۲۰۸	ذکر سلطان رکن الدین،
۲۱۱	ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،
۲۱۸	ذکر جنتور و تولیت او خراسان و مازندران را،
۲۲۴	ذکر نوسال،
۲۲۵	ذکر احوال کرکوز،
۲۲۷	ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،
۲۴۲	ذکر احوال امیر ارغون،
۲۵۱	ذکر توجه امیر ارغون بقوريلتای بزرگ،
۲۶۲	ذکر احوال شرف الدین خوارزمی،
۲۸۷	حواشی و اضافات،
۲۸۶	ضبط منکبری،
۲۹۲	جدول سلاطین خوارزمشاهی،
۲۹۴	فهرست اسماء الرجال،
۳۲۵	فهرست الأماكن و القبائل،
۳۴۶	فهرست الكتب،
۳۵۳	غاطنامه،
۳۵۵	فائت غاطنامه جلد اول،



## غاطنامه

صواب	خطا	سطر	تحقیقه
مَلَّاسَ	مَلَّاسَ	۱۲	۶
الْمُهَنْبَةِ (ظ)	الْمُهَنْبَةِ	۲	۷
ایلك ترکان، کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً بقریته		۴ و ۸	۱۵
ص ۱۸ س ۲ صواب «ایلك ترکان» باشد، و ایلك ترکان چنانکه از این موضع اخیر استنباط میشود گویا لقبی بوده است زعماء اتراک را پایین تر از درجه «خان» یعنی پادشاه،			
ص ۱۸ س ۶	ص ۱۶ س ۸	۱۹	۱۸
مرو الرود - مرو الرود - کما فی ج و هو الصواب،		۱۲	۲۷
عَنْكُمْ وَ أَهْلُهَا، کذا فی جمیع النسخ، ولیکن در دو نسخه مصححه سِفْط الرَّند محفوظه در کتابخانه ملی پاریس		۱۲	۲۰
(Arabe 3112, p. 377; Arabe 3119, f. 111a) بجای این دو کلمه «مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ» دارد و هو الظاهر،			
نوشته	نوشته	۱۴	۲۲
بن	ابن	۲	۲۳
عدد ورق نسخه آ «f. 72a» که در مقابل این سطر در حاشیه چاپ شده است باید بص. ۴۰ در مقابل		۱	۴۱
س ۱۵ نقل کرده شود،			
مرو الرود - مرو الرود - کما فی ج و هو الصواب،		۷	۵۱



صحیفه	سطر	خطا	صواب
۵۲	۱۶	غیاث الدین، کذا فی جمیع النسخ، و ظاهرًا بل بدون شک صواب «شهاب الدین» است چه از همین ص ۵۲ س ۱ بعد و ص ۵۲ س ۸ بعد صریحًا معلوم میشود که سلطان غیاث الدین قبل از این واقعه یعنی فتح مرو و قتل خرنک وفات کرده بوده و برادرش شهاب الدین بجای او شاغل تخت سلطنت بوده است:	
۵۷	۲ بآخر	محمد بن عیینة	محمد بن ابی عیینة - کما فی کامل المبرد طبع لپیزیک ص ۲۴۱-۲۴۲،
۵۸	۹	مرو الرود	مرو الرود - کما فی ج فی کلا الموضعین فی هذا السطر و هو الصواب،
۶۰	۴	بستار	بستان
۶۲	۵	پراکنده	پراکنده
۶۷	۵ و ۱۸	پراکنده	پراکنده
۷۴	۹	در این موضع بلا فاصله قبل از عنوان فصل آتی در ب بیاضی است بمقدار سه چهار سطر،	
۹۲	۹	می بستند	می بستند
۱۲۱	۱۹-۲۰	عبارت متن که مطابق نسخ آ ب ج است مضطرب است و صواب اصلاح عبارت است باستعانت نسخه د هکذا: «تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امامی [کرد] که رکن اسلام بیعت او تمام شود [و] ایمان خود را بر باد داد»، - ه اصل این عبارت را ندارد، ز بکلی فاسد است،	
۱۲۹	۲۲	البینی	العتبی



صعبه	سطر	خطا	صواب
۱۳۹	۴ بآخر	لجبله	لجبله
۱۴۰	۲ بآخر	۱۰۹»	۱۰۹»
۱۴۳	۱۶	(۶)	(۵)
۱۵۷	۱۳	زَوْنَقْ	زَوْنَقْ
۱۶۳	۳ بآخر	يَعْمَ	يَعْمَ
۱۶۵	۸	استحمام، من گمان میکنم که صواب «استحمام» باشد با جیم بطبق نسخه ج یعنی راحت کردن و آسودن و از خستگی بیرون آمدن اسب خصوصاً و سایر حیوانات و انسان عموماً	
۱۷۸	۳	بروز	بروز
۱۸۹	۹	ار	از
۱۹۱	۴ بآخر	حاشیه	حاشیه
۱۹۵	۶	(۴)	(۳)
«	۱۱	(۵)	(۷)
«	۱۶	(۶)	(۸)
«	۱۸	(۷)	(۹)
۱۹۹	۹	نوا	نوا
۲۰۰	۵ بآخر	رستم جمشید	رستم اوا جمشید
۲۰۷	۹	وَنَّ	وَأَنَّ
۲۲۱	۱۰	بهادر	بهادر <sup>(۴)</sup>
۲۲۲	۲	در طرف دست راست این سطر عدد ورق نسخه آ «f. 115b» که سهواً از طبع ساقط شده افزوده شود،	
۲۵۱	۷	جمای	جمادی
۲۵۲	۵ بآخر	نیز	نیز



صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۵۲	۶	راغون	ارغون
۲۷۰	۱۵	اختیار	کذا فی النسخ، «ولعله احتیاز»
۲۷۲	۱۹	سَرَاةَ اَسْت	سَرَاةَ اَسْت
۲۸۲	آخر	الفقدادی	البغدادی

## فائت غلطنامه جلد اول

ی	۸	در آخر این سطر رقم (۲) برای حواله بحاشیه افزوده شود،
الح	۲۰	ثوقون ثوقون
نج	۷	شبه شبه
عو	۱۵	عتها عتها
صد	۲	قبل از عدد ۲۵۲ افزوده شود: «۲۱۴ (مکرر)، ۲۱۷، ۲۲۴»
ق	۱۷	(۱) (۵)
فک	۱۷	منشوراً منشوراً
۶	۱	آنک، کذا فی آ و همین صواب و مطابق رسم الخط مطرد نسخه آ است که اساس متن مطبوع است
۱۴	۱۱	غَدَّارُ، کذا فی ب د ه و فی شرح الیمنی للشیخ احمد المتینی طبع قاهره ج ۱ ص ۲۹۷، ولی در یک نسخه مصحح مضبوطی از تاریخ یمینی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1894) ورق ۱۷۲ <sup>هـ</sup> در اینجا «غَرَّارُ» دارد ولعله الظاهر، - ج این مصراع را اصلاً ندارد، آ: عدار،



صواب	خطا	سطر	تخینه
بت تنگری، از قرار اظهار شفاهی مسیو پللیو <sup>(۱)</sup> چینی دان معروف بر اقم سطور صواب در این کلمه بعقیدۀ او «تب تنگری» است بتقدیم ناء مثناة فوقیه بر باء موحدۀ (بطبق نسخه آ) انکالاً بر متون چینی، - هیئت متن مطبوع «بت تنگری» بتقدیم باء بر ناء مثناة مطابق نسخه ج است،		۲۲	۲۸

زند پیچی زند نیچی، رجوع بمقدمۀ کتاب در خصایص لغوی،	}	۵	۵۹
		۴	۶۰

بهامون، کذا فی جمیع النسخ، ولعل الظاهر «بهومان»،	۱۰	۶۴
--	----	----

جیحون بچندست، کذا فی ب باصلاح جدید، و ظاهراً	۶	۶۷
--	---	----

اگرچه معنی تفاوتی پیدا نخواهد کرد صواب «جیحون خچندست» بطبق آدۀ یا «جیحون جندست» بطبق ج باشد، و مراد از جیحون خچند یا جند رود سیحون معروف است و اضافه بخچند یا بجند مخصوصاً برای توضیح این است که مقصود در اینجا جیحون معروف نه بل سیحون است یعنی کلمۀ «جیحون» در اینجا باصطلاح متعارف قدما بطور اسم جنس بمعنی مطلق نهر بزرگ استعمال شده است نه علماً بمعنی جیحون خوارزم،

(۶)

۸۵ ۱۴ وس آخر<sup>(۲)</sup>

در ضمن نسخه بدلها افزوده شود: «آ: تکحوک»،	۲۲	۱۰۵
---	----	-----

ضبت - بطبق دو نسخه مصحح مضبوط	۱۷	۱۰۷
-------------------------------	----	-----

(۱) Pelliot.



صحنه	سطر	خطا	صواب
		از سِفْط الزَّند و شرح آن از خطیب تبریزی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 3110, f. 73; Arabe 3112, p. 270).	
۱۰۸	۱۶	سال	این سال
»	۵	بآخر در آخر حاشیه ۴ افزوده شود: «آج اصل جمله را ندارند»،	
»	۴	بآخر در ابتدای حاشیه ۷ افزوده شود: «تصحیح قیاسی»، و در آخر آن افزوده شود: «ج ندارد»،	
۱۲۵	۲۲	المک	الملک
۱۶۸	۵	وَ آئِنَ الْفُرَاتِ، احتمال قوی دارد که صواب در متن «وَ آئِنُ الْفُرَاتِ» باشد و مراد ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات وزیر المقتدر بالله باشد که از مشاهیر اجواد زمان خود بوده است، و این منوط است بر اینکه قوافی ابیات مجرور باشد نه مرفوع،	
۱۹۸	آخر	قوزبغا	قوربغا
۲۵۰	۷	در آخر این سطر افزوده شود «رجوع کنید بقآن»،	
۲۵۵	۵	بآخر ۲۱۳	۲۱۴
۲۵۶	۱۸	در آخر سطر افزوده شود: «۱۱۶»	
۲۵۷	ما بین س ۱۱ و ۱۲	این سطر افزوده شود: دلالة محتمله، ۲۰۰،	
۲۷۴	۴	بآخر، مراد از جیحون در ص ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲ سیحون	
معروف است و در ص ۱۰۸ رود سند است و کلمه «جیحون» در این مواضع باصطلاح قدما بطور اسم جنس استعمال شده است بمعنی مطلق نهر بزرگ (رجوع بچ ۲ ص ۵۹)، بنا برین صواب این است			



صحیفہ سطر خطا صواب  
 کہ عنوان جیچون تجزیہ شود بسہ عنوان مستقل ہکذا:  
 جیچون، ۱۶، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴ ح، ۱۰۰،  
 ۱۰۲، ۱۱۰،  
 جیچون (یعنی رود سیچون)، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲،  
 جیچون (یعنی رود سند)، ۱۰۸،

۲۸۱ ۵ بیکرین بیکرین  
 ۲۸۶ ۸ تاریخ الیمینی تاریخ الیمینی (یا) التّاریخ الیمینی

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 311267...

Dated ...12-9-89



## TABLE OF CONTENTS

(Persian part).

	Pages
Editor's Preface . . . . .	۵-۷
Text of Part II of the <i>Ta'rikh-i-Jahân-gushây</i> .	۲۸۷- ۱
Notes and Additions . . . . .	۲۹۷-۲۸۷
Genealogical Table of the Khwârazmshâhs . .	۲۹۷
Indices . . . . .	۲۹۹-۲۹۷
Table of Errata . . . . .	۲۰۸-۲۰.

## ILLUSTRATIONS.

	Facing page
Death of Muḥammad Khwârazmshâh . . . .	۱۱۷
Jalálu'd-Dîn Mankobirni's war with the Georgians	۱۷۷
Turkân Khâtún a prisoner in Mōngol hands. .	۲..
Quriltáy of Mangú Qá'án. . . . .	۲۰۱



(representing the death of Muḥammad Khwárazmsháh and the captivity of Turkán Khátún in the hands of the Mongols) are taken from *Suppl. persan 1113*, and the two others (Jálalu'd-Dín's war with the Georgians and the Quriltáy of Mangú Qá'án) from *Suppl. persan 206*, one of the MSS. on which this text is based, both MSS. belonging to the Bibliothèque Nationale of Paris.

EDWARD G. BROWNE,

Pembroke College,

CAMBRIDGE.

May 26, 1916.



simultaneously on both or even all three volumes. He may even have written the first volume last, though placing it first to show respect to the Mongol conquerors; just as his successor, Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, devoted the first part of his *Jámi' u't-Tawárikh*, or "Compendium of History", to the Mongols, and the second to their predecessors in Persia. The earliest date mentioned in this second volume <sup>1)</sup> is A. H. 491 (= A. D. 1098), in which Quṭbu'd-Dín Muḥammad succeeded his father Anúshtigín as Khwárazmsháh. This is the only date in the fifth century which is mentioned. Various dates in the sixth century occur on pp. 3—49, which include (pp. 6—14) a very interesting account of the poet Rashídu'l-Dín Waṭwát, and in particular (pp. 6—7) an Arabic letter in which he indignantly denies the charge made against him of having plundered the library of his eminent contemporary Ḥasan Qaṭṭán. From p. 53 onwards all the events detailed belong to the seventh century of the *hijra* (thirteenth of the Christian era). The years A. H. 614—628 (A. D. 1217—1231), occupying pp. 96—184, deal with the heroic adventures of Jalálu'l-Dín Mankobirní, and may profitably be compared with the monograph on that gallant but ill-fated Prince written in Arabic by his secretary an-Nasá'í and published with a French translation by M. Houdas.

The short Persian preface of 24 pages prefixed to this volume by the learned editor Mírzá Muḥammad ibn 'Abdu'l-Wahháb of Qazwín deals entirely with the grammatical, lexicographical and orthographical peculiarities of the manuscripts used for this edition, and does not seem to me to require translation, since it can be of interest only to those who have some considerable knowledge of the Persian language.

Of the four miniatures reproduced in this volume, two

---

1) On p. 3.



## PREFACE

The publication of this second volume of Juwaynī's *Ta'rikh-i-Jahān-gushā*, which deals with the History of the Khwārazmshāhs, or Kings of Khiva, on whom fell the first fury of the Mongol Invasion of Persia, has been inevitably delayed by the European War, and the consequent dislocation of all literary pursuits and undertakings; and it is to be feared that the publication of the third volume, containing the history of the Assassins of Alamūt, which is in many ways the most interesting part of the whole work, must for the present be regarded as indefinitely postponed.

The very full Introduction (of XCIII pages) prefixed to vol. I (published in 1912) discussed in so detailed a manner everything connected with the Author, his work, and the manuscripts used for this edition, including their orthographical, philological and grammatical peculiarities, that only a few words are needed to introduce this volume, of which the general features and special points of interest are summarized on pp. LXII—LXIII of the Introduction above mentioned. It is, perhaps, worth noting that, whereas the latest date mentioned in vol. I is A. H. 658 (= A. D. 1260)<sup>1</sup>), the latest date mentioned in this volume (on p. 261) is the end of Ramaḍān, A. H. 657 (= September, 1259). Chronologically, of course, the events dealt with in this second volume are for the most part antecedent to those described in vol. I, and it is not improbable that the author worked

---

<sup>1</sup>) See the *Introduction* to Vol. I, p. LXV.



Title Mantat<sup>h</sup>ab-ul-Lughat-i-

Author

Accession No.

Call No. 891.503

[illegible]



*"E. J. W. GIBB MEMORIAL":*

*ORIGINAL TRUSTEES.*

*[JANE GIBB, died November 26, 1904],*

*E. G. BROWNE,*

*G. LE STRANGE,*

*H. F. AMEDROZ,*

*A. G. ELLIS,*

*R. A. NICHOLSON,*

*E. DENISON ROSS,*

*AND*

*IDA W. E. OGILVY GREGORY (formerly GIBB),*  
*appointed 1905.*

*CLERK OF THE TRUST.*

*W. L. RAYNES,*

*15, Sidney Street,*

*CAMBRIDGE.*

*PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.*

*F. J. BRILL, LEYDEN.*

*LUZAC & Co., LONDON.*



Title Manta hab-ul-Lughát-i-

Author Shahi Jahani.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K 91 M

[illegible]



*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians, and Arabs to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;  
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hâmid  
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders  
of the New School of Turkish Literature, and for many years an  
intimate friend of the deceased.*

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب  
کندی عمرند وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب  
گنج ایکن اولش ابدی اوج کماله واصل  
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب



16. *The Ta'rikh-i Jahân-gushâ of 'Alî'n'd-Dîn 'Alâ Malik-i-Juwaynî*, edited from seven MSS. by Mirzâ Muhammad of Qazwîn, in three volumes. Vol. I, 1912 and Vol. II, 1916. Price 8s. each. Vol. III in preparation.
17. *An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjûb of 'Alî b. 'Uthmân al-Jullâbî al-Hujwîrî*, the oldest Persian manual of Sûfism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.
18. *Tarikh-i moubarek-i Ghazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Dîn*, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)
19. *The Governors and Judges of Egypt, or Kitâb el 'Umarâ' (el Wulâh) wa Kitâb el-Qudâh of 'Îl Kindî*, with an Appendix derived mostly from *Raf' el Işr* by Ibn Hajar, edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest, 1912. Price 12s.
20. *The Kitâb al-Ansâb of as-Sam'ânî*, reproduced in facsimile from the MS. in the British Museum (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1912. Price £1.
21. *The Diwâns of 'Abîd ibn al-Abras and 'Amir ibn al-Tufâil*, edited, with a translation and notes, by Sir Charles Lyall, 1913. Price 12s.
22. *The Kitâb al-Luma' fi 'l-Taşawwuf of Abû Nasr al-Sarrâj*, edited from two MSS., with critical Notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson, Litt. D., 1916. Price 12s.
23. *The geographical part of the Nuzhatu 'l-Qulûb of Hamdu'llâh Mustawfî of Qazwîn*, with a translation, by G. le Strange. Part I. The Persian text, 1916. Price 8s.

#### IN PREPARATION.

- An abridged translation of the Ihyâ'u 'l-Mulûk, a Persian History of Sistan* by Shâh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2,79), by A. G. Ellis.
- The Qâbûs-nâma*, edited in the original Persian by E. Edwards.
- The Diwâns of al-Tufayl b. 'Araf and al-Tirimmâh b. Hakîm*, edited and translated by F. Krenkow. (In the Press).
- The Persian text of the Fârs Nâmah of Ibnu 'l-Balkhî*, edited from the British Museum MS. (Or. 5983), by G. le Strange.
- Extracts relating to Southern Arabia, from the Dictionary entitled Shamsu 'l-'Ulûm, of Nashwân al-Himyârî*, edited, with critical notes, by 'Azîmu 'd-Dîn Ahmad, Ph. D. (In the Press).
- Contributions to the History and Geography of Mesopotamia, being portions of the Ta'rikh Mayyâfârikîn of Ibn al-Azrak al-Fârikî*, B. M. MS. Or. 5803, and of al-'Alâk al-Khatîra of 'Izz ad-Dîn Ibn Shaddâd al-Halabî, Bodleian MS. Marsh 333, edited by W. Sarasin, Ph. D.
- The Râhatu 's-Sudûr wa Âyatu 's-Surûr, a history of the Seljûqs*, by Najmu 'd-Dîn Abû Bakr Muhammad ar-Râwandî, edited from the unique Paris MS. (Suppl. persan, 1314) by Edward G. Browne.



"E. F. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, with translation by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. Vols. IV, V (Arabic Text), edited by Shaykh Muḥammad 'Asal, 1913, 1916. Price 8s. each.*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydān's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yāqūt's Dictionary of Learned Men, entitled Irshādu'l-arīb ilā 'na'rifati'l-adīb, or Mu'jamu'l-Udabā: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part I, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911. Price 10s. Vol. VI, 1913. Price 10s.*
7. *The 'Tajāribu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayá Sofiá, with Prefaces and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909; Vol. V, A.H. 284—326, 1913. Price 7s. each. (Vol. VI in preparation).*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Dín-i-Warāwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroûfis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroûfis par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fi Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahár Maqála of Nidhámí-i Arúdí-i Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ad-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Díwán of Hassán b. Thábit, (d. A.H. 54) edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The 'Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfí of Qazwín. Part I, containing the Reproduction in facsimile of an old MS., with Introduction by Edward G. Browne, 1910. Price 15s. Part II, containing abridged Translation and Indices, 1913. Price 10s.*
15. *The Earliest History of the Bábis, composed before 1852 by Hájjí Mírzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. (Suppl. Pers., 1071) by Edward G. Browne, 1911. Price 8s.*



Title Mantathab-nl-Lughát-i

Author Shāhi jahānī.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K 41 M

[illegible]



THE  
TA'RÍKH-I-JAHÂN-GUSHA

OF

'ALĀ'U 'D-DĪN 'ATĀ MALIK-I-  
JUWAYNĪ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART II,  
CONTAINING THE HISTORY OF THE KHWĀRAZM-  
SHĀH DYNASTY,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND  
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD  
IBN 'ABDU'L-WAHHĀB-I-QAZWĪNĪ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

VOLUME XVI, II.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.  
LONDON: LUZAC & Co., 46 GREAT RUSSELL STREET.

1916.



Title Manta ḥab-nl -Lughāt-i-

Author Shahi Jafari

Accession No. 26402

Call No. 891.5a3 K 91 M

[illegible]



*"E. J. W. GIBB MEMORIAL"*  
*SERIES.*

*VOL. XVI, 2.*

*(All communications respecting this volume should be addressed to Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is the Trustee specially responsible for its production).*



Title Mantatlab-nl-Lughát-i

Author Shāhi jahānī.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K 41 M

[illegible]



(Translations of the three Inscriptions  
on the Cover.)

*1. Arabic.*

"These are our works which prove  
what we have done;  
Look, therefore, at our works  
when we are gone."

*2. Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,  
And in brief time he much achieved and  
wrought:  
The Age's Sun was he, and ageing suns  
Cast lengthy shadows, though their time be  
short."

*(Kemál Páshá-zádé.)*

*3. Persian.*

"When we are dead, seek for our  
resting-place  
Not in the earth, but in the  
hearts of men."

*(Julálu 'd-Dín Rúmí.)*



Title Mantathab-nl-Lughát-i-

Author

Shāhi jahānī.

Accession No.

26402

Call No. 891.503

K<sub>2</sub> 91 M

[illegible]



113020

2660

1354  
1302

120

2658

1304  
1354

KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY

Srinagar-190006

2174



Title Mantat<sub>h</sub>ab-ul-Lughát-i-  
Author Sháhi jahānī.

Author Shāhi jahānī.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K 41 M

[illegible]



113020

2660

1354  
1302

120

2638

1304  
1354

KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY

Srinagar-190006

2174



Title Mantakhab-ul-Lughat-i-

Author Shāhi jahānī.

Accession No. 26402

Call No. 891.503 K 41 M

[illegible]